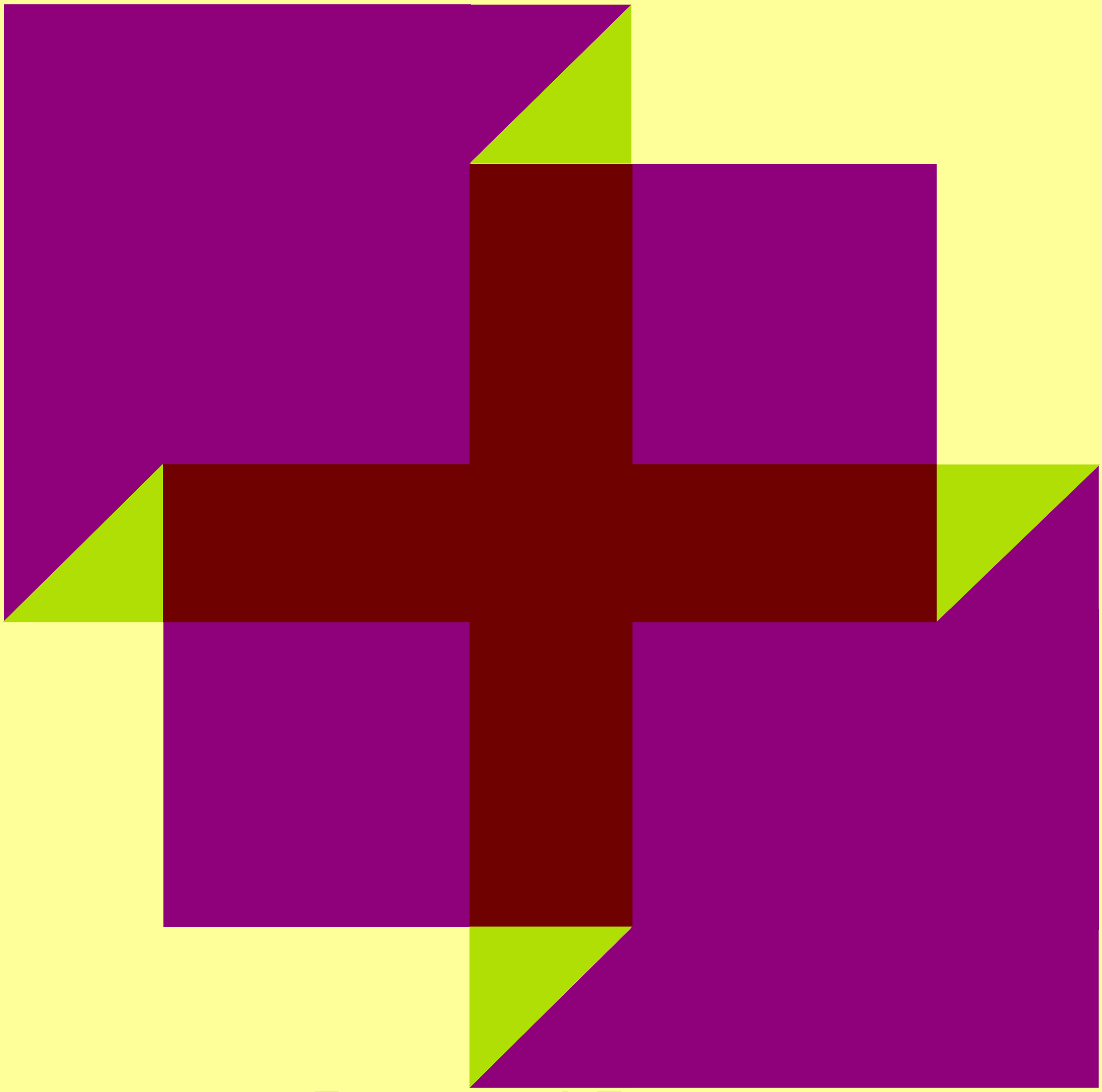
چرا مسیحی نیستم

مقالاتی چند راجع به مذهب و موضوعات مربوط به آن

برتراند راسل

ترجمه س. الف. س. طاهری



Bertrand Russell

Why I Am Not a Christian

And other essays on religion and related subjects

برتراند راسل

چرا مسیحی نیستم

مقالاتی چند راجع به مذهب و موضوعات مربوط

به آن

مترجم

س. الف. س. طاهری



Bertrand Russell

Why I Am Not a Christian

And other essays on religion and related subjects

چاپ اول/ ۱۳۴۹ انتشارات دریا

نشر الکترونیکی دی ۱۳۸۹

فهرست مطالب

سخنی چند با خواننده

کتاب *چرا من مسیحی نیستم* اثر برتراند راسل نویسنده فقید انگلیسی شامل یک سلسله افکار فلسفی خاص و نظریات شخصی نویسنده است. و ما ضمن اینکه نمی توانیم غالب نظریات این نویسنده را که در بحث های فلسفی پیش کشیده تأیید نماییم فقط از لحاظ انتشار یک اثر فلسفی با حفظ امانت ترجمه آنرا تقدیم خوانندگان می کنیم زیرا معتقدیم که ابراز هرگونه نظر فلسفی ممکن است مربوط به وضع خاص هر محیط باشد.

نکاتی درباره نشر الکترونیکی

۱. این نسخه از کتاب با هدف آزادی اندیشه به صورت رایگان انتشار یافته است.
۲. برای شناخت بیشتر شخصیت ها توضیحات بیشتری نسبت به نسخه چاپی افزوده گردیده که برای تهیه آنها از سایت بریتانیکا، ویکیپدیا فارسی و انگلیسی بهره گرفتیم.
۳. در حروفچینی املای بعضی از لغات تغییر کرده ولی اصل مطلب دست نخورده مانده.

با امید شادکامی برای شما خواننده گرامی.

مقدمه مؤلف

برتراند راسل در تمام دوران زندگیش نویسنده ای ارزنده بـود، و بهتـرین نوشـته جـاتش بـه صـورت مقالاتی کوتاه در نشریات متعدد منعکس شده است. این مطلب به خصـوص حقیقـت دارد کـه کسـانی کـه آشنایی کمتری با مکتب اصالت عقل دارند کمتر با مقالات مذهبی او آشنا شده اند. در این کتاب من همـان طور که بعضی از نوشته های راسل را از جمله **آزادی و دانشکده ها** و **اخـلاق جنسـی مـا** کـه هنـوز از مباحث بسیار جالب تلقی می شود جمع آوری نموده ام به همان ترتیب تعدادی از مقالات مذهبی او را گرد آورده ام.

هر چند به مناسبت سهمی که در ارائه بعضی موضوعات خالص و انتزاعی مانند منطق و فرضیه دانش داشته بسیار محترم شمرده شده، لیکن گمان مناسب آنست که راسـل سـالیان متمـادی بـه خـاطر بـدعت گذاری عظیمی که در اخلاق و مذهب بنیان نهاده همچنین قابـل احتـرام بـوده اسـت. او هرگـز تنهـا یـک فیلسوف نبوده. وی پیوسته عمیقاً با مسائل اساسی که مـذهب جـواب آنهـا را داده اسـت سـروکار داشـته – مسائلی درباره مقام بشر در جهان و طبیعت زندگی سالم. او در زمینه برخوردش با این مسـائل دارای همـان نفوذ، ادراک و فصاحت بوده و خویشتن را در همان نثری متجلی کرده که سایر مقالاتش بدان مشهور گشته اند. این خصوصیات موجب شده که احتمالاً مطالب مذکور در این کتاب مؤثرترین و در عین حـال زیبـاترین مطالبی باشد که در زمینه مقام آزادی فکر از زمان *هیوم*[۱] و *ولتر* تاکنون ارائه شده.

کتابی که برتراند راسل در زمینه مذهب منتشر کند در هر زمان ارزنده ترین نشریه محسوب می شود. در حال حاضر وقتی که، شاهد مبارزه احیاء مذهبی که با تمام وسوسه های فنون جدید تبلیغاتی بـه حیـات خود ادامه می دهد می باشیم، به نظر می رسد بیانیه ای که موقعیت بی دینان را توجیه کنـد بـه خصـوص جالب باشد. از هر زاویه ای، و در هر سطحی، بالا، و متوسط، سالهای متمادی بـا تبلیغـات مـذهبی بمبـاران شده ایم.

مجله *لایف* با سرمقاله هایش ما را مطمئن نموده که به اسـتثنای کسـانی کـه عقایـد مـادی دارنـد و کسانی که معتقد به اصول می باشند سالهاست که جنگ بین تکامـل تـدریجی و عقیـده مسـیحیت خاتمـه پذیرفته، و لذا علم به خودی خود... این تصور را که دنیا، یا زندگی، یا بشر صرفاً از طریق شـانس مـی توانـد کامل شود تأیید نمی نماید استاد *توین بی*، که یکی از مدافعین سرسخت مسیحیت است، می گوید کـه مـا نمی توانیم مبارزه طلبی کمونیست را در جایی که مذهب و روحانیتی وجـود نـدارد ملاحظـه کنـیم. *تـرمن*

۱. David Hume، (۷ مه ۱۷۱۱ - ۲۵ اوت ۱۷۷۶) از فیلسوفان اسکاتلندی و مهم‌ترین فیلسوف مکتب تجربه‌گرایی بود.

وینست پیل، *مان سیکتر شین* و سایر استادان معالج ناخوشی های دماغی ناشی از مذهب در ستون روزنامه هایی که میلیونها خواننده دارد در پر فروش ترین کتابها در سخنرانی های هفتگی رادیو و برنامه های تلویزیونی به ستایش از وفاداری به دیانت همت گماشته اند. سیاستمداران تمام احزاب، بسیاری از کسانی که اصلاً در زمینه دین داری خاطره ای نداشتند قبل از اینکه به منظور بدست آوردن مقالات عمومی فعالیت و رقابتی را شروع کنند اقداماتی می کردند تا یقین حاصل شود که آنان در تبعیت از کلیسا معروفیتی دارند و هرگز فراموش نمی کردند که بایستی در سخنرانی های عالمانه خود نام خدا را بر زبان بیاورند. در بهترین کالج ها به سختی و اشکال جنبه منفی این مسئله در خارج از کلاس مورد بحث واقع می شد.

کتابی مثل این کتاب با عدم توافق ثابتش از نظر شرعی امروزه بیشتر مورد درخواست واقع شده زیرا متجاوز مذهبی به میزان وسیعی محدود نمی باشد. در امریکا همان طور که در قانون اساسی هم پیش بینی شده مشکل تفکیک دولت و مذهب حل شده، کما اینکه کوشش های به اشکال گوناگون که بسیاری از آنها نیز موفقیت آمیز بوده اند در این خصوص به عمل آمده است. کوشش های مزبور بسیار زیاد بوده که از حوصله این مقدمه خارجند، لیکن احتمالاً دو یا سه تصویر از این کوشش ها به خوبی نشان دهنده این روش مزاحمی که چنانچه بدون کنترل باقی می ماند موجب می شد کسانی که مخالف سنت های مذهبی بودند در طبقه دوم جامعه قرار گیرند می باشد. مثلاً، چند ماه قبل یکی از کمیته های مجلس نمایندگان در یکی از تصمیمات متخذه این پیشنهاد را گنجانید که «وفاداری به خدا» یکی از بهترین خصوصیات اصلی خدمات دولتی است – قوای مقننه رسماً ادعا نمودند که خدمات دولتی هر کس در هر مقام بایستی با اعتقاد به خداوند مشخص گردد. این تصمیم هنوز به صورت قانون در نیامده لیکن چنانچه مخالفت شدیدی با آن نشود قانونی خواهد شد. اصل دیگر که یکی از اندرزهای ملی کشور امریکا محسوب می شود جمله «با اتکا به عنایات الهی» می باشد که به تصویب هر دو مجلس رسیده و هم اکنون قانون این سرزمین است.

پروفسور *جرج آکستل* استاد دانشگاه نیویورک که یکی از منتقدین رک گوی این نوع جنبش هاست به مصوبات مذکور اشاره کرده و در یکی از کمیته های سنا می گوید فرسایش عظیمی در جدایی دولت و کلیسا حاصل گشته است.

جایی که قانون اساسی تزریق مذهب را منع می کند، کوشش برای ترویج آن از طرف قوای مقننه به هیچ وجه محدود نگردیده است. بنابراین در شهر نیویورک نمونه خیره کننده ای به خصوص در این زمینه وجود دارد که هیئت نظام انجمن فرهنگی این شهر در سال ۱۹۵۵ بیانیه راهنمای مدیران و دبیران را که بی پرده اشعار داشته «مدارس عمومی در ترویج ایمان به خدا بکوشند» تهیه نموده، و این حقیقت ساده را تشخیص داده که ملت ما یک ملت مذهبی است، و به علاوه مدارس عمومی خداوند را به عنوان منبع غایی قانون طبیعت و اخلاق شناخته اند. چنانچه این بیانیه به اشکال اقتباس و مورد قبول واقع می شد دوره های

تحصیلی مدارس شهر نیویورک از دخالت در امور الهی آزاد می شدند. حتی تحصیل مطالب غیرروحانی مانند علوم و ریاضی می بایستی با آهنگ قوی مذهبی یاد داده شود. بیانیه اعلام داشت که علما و ریاضی دانان جهان را جهانی منطقی، منظم، و قابل پیشگویی تصور می نمایند. تصورشان از وسعت و بزرگی ملکوت، سر فعل و انفعالات شیمیایی، ساختمان ریاضی جهان، یا عقیده بر لایتناهی بودن دنیا چیزی جز راهنمایی به فروتن بودن در مقابل اعمال و قدرت الهی نمی تواند باشد. هر کس فقط می تواند بگوید وقتی که به ملکوت فکر می کنم، دست خدا را در آن می بینیم.

بنابراین یک موضوع بی ضرری مانند «هنر صنایع» از نظر دور نبوده است. در زمینه هنر صنایع فیلسوفان انجمن مدیران چنین ادعا کرده اند که «ملاحظات عجایب ترکیب فلزات، دانه ها و زیبایی چوبها، برق و خصوصیت موادی که به صورت گوناگون مصرف می شوند موجب می گردد که در اطراف برنامه و نظم جهان طبیعی و کار عجیب قدرت عالی مافوق قدرت ها به تفکر بپردازیم،» این ادعا چنان با خشم و غصب و فوران عده ای از کسانی که معتقد به آزادی مذاهب بودند قرار گرفت که اقتباس آن از طرف انجمن فرهنگی غیرممکن گردید. و در نتیجه ترجمه اصلاح شده آن توأم با راه های قابل اعتراضی اقتباس شد. حتی این ترجمه اصلاح شده به قدر کفایت زیان مذهبی برای مجاب کردن مخالفین شرع داشت، و امید می رود که قانونیت آن در دادگاه مورد گفتگو واقع گردد.

مخالفت های خیره کننده معدودی، نسبت به اغلب از تعدیات تدریجی منافع کلیسایی شده است. به نظر می رسد یکی از علل آن این عقیده دامنه دار باشد که امروزه مذهب ملایم و خالی از تعصب شناخته شده و لذا آزار و جفا مربوط به گذشته بوده است. خطر گمراه کننده ای وجود دارد، در حالی که بسیاری از رهبران دینی بدون تردید دوستان اصیل آزادی بوده و نسبت به عقاید دیگران خود را بی اعتنا نشان می دهند به علاوه به طور ثابت معتقد به انفکاک بین دولت و کلیسا می باشند. متأسفانه عده بی شمار دیگر هستند که چنانچه بتوانند هنوز آزار می رسانند و همچنین هر وقت بتوانند در این مورد کوتاهی نمی کنند.

در بریتانیای کبیر موقعیت غیر از این است. در آنجا کلیساهای نیرومندی وجود دارد و تعلیمات دینی در تمام مدارس دولتی قانوناً تضمین شده است. معذالک، خلق و خوی مردم مملکت طوری است که نسبت به عقاید دیگران بی اعتنا هستند و در زندگی عمومی کسی بیم ندارد که عنوان کند لامذهب است. در انگلیس تبلیغات به نفع هر مذهبی امری عادی و متداول است و دسته جات مذهبی متعصب تلاش می کنند که مانع اشاعه این نوع افکاری که موجب ترویج بی دینی است بشوند. فی المثل، اخیراً به بنگاه سخن پراکنی بریتانیا (بی. بی. سی) توصیه شد که وقتی برای ترویج عقاید کسانی که معتقد به اصالت عقل هستند در برنامه های خود منظور دارد. بنگاه مذکور این پیشنهاد را رسماً پذیرفت ولی عملاً برای اجرای آن قدمی برنداشت. سخنرانی *مارگارت نایت* در خصوص «اخلاق بدون مذهب» یکی از کوشش های معدودی بود که

موجب معرفی موقعیت کسانی که عقیده به هیچ چیز نداشتند نسبت به موضوع بسیار مهمی گردید. سخنرانی خانم نایت موجب تحریک خشم و طغیان متعصبینی که بنگاه سخن پراکنی لندن را تهدید به سودمندی فواید مذهبی می نمودند گردید.

به منظور جذب رضایت خوانندگان و رهایی موقت از این بحث توضیح مفصلی به عنوان ضمیمه این کتاب درباره اینکه چگونه ممانعت به عمل آمد تا برتراند راسل استاد فلسفه کالج شهر نیویورک نشود داده شده. چنانچه فقط بخواهیم تغییرات باورنکردنی و بدی استعمال قدرت هایی که اشخاص متعصب برای مغلوب ساختن دشمنان عقاید خویش به کار می برند نشان دهیم، بایستی حقیقت این قضیه را با وضوح بیشتری توجیه نماییم. کسانی که در زمینه الغاء قرار داد فتح و کار راسل موفق شدند، همان اشخاص هستند که هم اکنون موجب از بین بردن صفت دنیاداری در امریکا می باشد. آنها و المثنی های انگلیسی شان امروزه به طور کلی دارای قدرتی بیش از اقتداری که در سال ۱۹۴۰ داشتند می باشند.

سابقه کالج مذکور بایستی به خاطر حسن نیت برتراند راسل به تفصیل نوشته شود، زیرا او در آن موقع ناجوانمردانه هم از طرف قاضیی که دادخواهیش را شنید و هم از جانب روزنامه جات مورد بی مهری و زیان مادی و معنوی واقع شد. نظریات و اقدامات راسل موضوعاتی مضر و غیرقابل جلوگیری معرفی شده و مردمی که با کتاب های او آشنا نبودند به ناچار و کاملاً اثر نامطلوب و مغلوطی از آنچه او برای آنها ایستادگی می نمود در ذهن خود پیدا کردند.

من امیدوارم که در اینجا این داستان و آنچه که مجدداً از بعضی از مباحث حقیقی که راسل در اطراف آنها بحث نموده موجب شود که واقعیت قضیه روشن گردد.

بسیاری از مقالات این کتاب با اجازه محبت آمیز ناشرین اصلی آنها تجدید چاپ شده که بایستی در این خصوص از آنها تشکر شود.

همچنین بایستی از دوستانم پروفسور *آنتونی فلو*، *روت هفمن*، *شیلا متیر* و شاگردانم که در تهیه این کتاب به من کمک نموده اند سپاسگذاری نمایم.

در خاتمه آرزو دارم که صمیمانه ترین حق شناسی خویش را تقدیم برتراند راسل که از ابتدا برکتی به این پروژه بخشیده و علاقه مندی باطنیش منبع اساسی و الهام بخشی برای تدوین آن بوده است بنمایم.

پاول – ادوارد

مقدمه برتراند راسل

تجدید انتشار مقالات متعددی از من که با مطالب دینی ارتباط پیدا می کند به وسیله پروفسور *ادوارد* به خصوص که دیباچه قابل تمجیدی بر آن، نیز نوشته است موجب کمال تشکر گردید. من به ویـژه از ایـن خوشحالم که این فرصت موجب جبران کوتاهی هایم در زمینه نشر مجدد این مقالات متعدد شده اسـت. در سالهای اخیر شایع شد که مخالفت من در پیروی از کلیساهای ارتدکسـی کمتـر از سـابق شـده اسـت. ایـن شایعه کاملاً بدون پایه می باشد.

من فکر می کنم که تمام ادیان بزرگ جهان – بودائیسم، هندوئیسـم، مسـیحیت و کمونیسـم – هـم مضر و هم نادرستند.

از نظر منطقی واضح است که بیش از یکی از ادیان نمی تواند واقعیت و حقیقت داشته باشد، در حالی که هیچ یک از ادیان با این نکته موافق نیستند. با استثنائات معدود، دینی که شخص قبول مـی کنـد از آن اجتماعی است که در آن زندگی می نماید، و روشن می سازد که تأثیر محیط موجب هدایت او به قبـول آن دین گردیده است. حقیقت دارد که طلاب علوم دینی موجب پیدایش آن چیزی شدند کـه بـه نـام مباحـث منطقی مثبت وجود خداوند شناخته شده، این مباحث و سایر مباحـث مربوطـه وسـیله فیلسـوفان برجسـته قبول شده اند، لیکن منطقی که این مباحث تاریخی بدون توسل جسته اند یک نوع منطق قدیمی ارسطویی است که امروزه عملاً از طرف تمام علمای منطق به جز منطقیون کاتولیک مردود تلقی شده است.

یکی از این مباحث که چندان منطقی هم نیست بحث طرح و ترکیب است که به وسـیله *داروین* در هم کوفته شده ولی در هر حال منطقاً ارزش آن را دارد که قدرت مطلق الهی از آن استنباط شود. جدایی از ضرورت منطقی، بعضی چیزها در خصوص تقدیم اخلاقی کسانی که فکر می کنند قدرت مطلقه، عالم کل، و الوهیت خیرخواه بعد از خلق زمین وسیله ستارگان بی جاییکه میلیونها سال از عمر آنها گذشته است، خـود را نهایتاً و ضرورتاً به وجود آوردن *هیتلر*، *استالین*[1] و بمب هیدروژن مأجور بخوانند برای من تعجب آور است.

---

۱. Stalin، ژوزف استالین، زاده ۱۸ دسامبر ۱۸۷۸-درگذشته ۵ مارس ۱۹۵۳ رهبر و سیاست‌مدار کمونیست شـوروی بـود که از اواسط دهه ۲۰ تا مرگش در ۱۹۵۳ رهبر عملی حزب کمونیست اتحاد شوروی و نتیجتاً رهبر دو فاکتوی کل ایـن کشـور بود. پس از مرگ *لنین* و با عروج استالین، دیکتاتوری بزرگی در شوروی به پـا شـد و در عـین حـال ایـن کشـور بـا پیشـرفت چشمگیر اقتصادی به ابرقدرتی در سطح جهان بدل شد. به ویژه پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم و علیرغم تلفـات انسـانی بسیار سنگین در طول جنگ، شوروی به یکی از دو قطب جهان معاصر تبدیل گشت. حکومت استالین را بسـیاری بـه «کـیش شخصیت پرستی» و شیوه‌های مخفی حذف مخالفین محکوم می‌کنند. *نیکیتا خروشچف*، جانشین اسـتالین، حکومـت و کـیش شخصیت استالین را در کنگره معروف حزب کمونیست شوروی در ۱۹۵۶ محکوم کرد و پروسه استالین زدایی را آغـاز کـرد←

مسئله حقیقت مذهب یک امر است، لیکن مسئله مفید بودن آن امری دیگر است. من به شدت به این عقیده متقاعد هستم که مذاهب مضر می باشند و نیز معتقدم که حقیقتی هم ندارند.

ضرر ناشی از مذهب بر دو قسم می باشد، یکی ارتباط دارد با نوع عقیده ای که تصور می شود باید تسلیم آن عقیده بود، و دیگری مربوط است به اصول خاص عقاید به طور کلی در خصوص نوع عقیده این فکر وجود دارد که شخص پاکدامن و پرهیزکار دارای ایمان و دیانت است – یعنی باید گفته شود که ایمان و عقیده ای در شخص به وجود می آید که با روبرو شدن با مدرک مخالف آن ایمان هرگز نمی لرزد. یا، چنانچه مدارک مخالف موجب ایجاد شک و تردید گردد، بایستی آن مدارک مضمحل و نابود گردند. در چنین زمینه ای جوانان امریکایی مجاز به شنیدن مطالب مربوط به کمونیسم و جوانان اهل شوروی مجاز به مطالعه مسائل مربوط به سرمایه داری نمی باشند. و این عدم اجازه از یک سو ایمان و عقیده هر دو طرف را نسبت به معتقدات خویش دست نخورده نگهداشته و از سوی دیگر آنها را برای مبارزه ای که مستلزم تلفات از هر دو دسته باشد آماده می کند.

چنانچه بررسی و تحقیق آزادانه نتواند موجب ایجاد اعتقاد نسبت به هر یک از دو عقیده شود، مستند مهمی که موجب تمایل به دسته ای می گردد، آنست که عموم مذاهب که در عین حال الهام بخش تمام سیستم های تعلیماتی دولتی می باشد در نظر گرفته می شود. در نتیجه افکار جوانان از رشد بازمانده و پر از دشمنی های ناشی از تعصبات مذهبی می گردد، و این خصومت ها هم نسبت به متعصبین طرف مقابل است و هم شدید تر نسبت به کسانی که به این گونه تعصبات اعتراض کنند.

اگر این موضوع عمومیت پیدا کند که فقط در قبال مدارک و دلایل مجاب شویم، و آن درجه استحکام برای آنها قائل شویم که دارای آن می باشند، اغلب امراض اجتماعی که دنیا با آن روبرو است و از آنها رنج می برد معالجه می شوند. لیکن در حال حاضر در اغلب از کشورها، هدف از تعلیم و تربیت جلوگیری از رشد افکار الذکر است، و کسانی که از بیان عقاید بی اساس خودداری می کنند برای تربیت جوانان نامناسب تشخیص داده می شوند. فساد مذکور در فوق مستقل از عقیده مخصوص هر دسته ای بوده و به طور مساوی قاطعاً در تمام گروه ها وجود دارد. اما همچنین در اغلب از ادیان اصول عقاید خاصی که به طور قطع مضر می باشد وجود دارد.

محکوم سازی کنترل موالید از طرف کاتولیک ها چنانچه به مرحله اجرا درآید تخفیف فقر و از بین رفتن جنگ را غیرممکن می سازد. عقاید هندوها مبنی بر اینکه گاو حیوان مقدسی است و یا زشت بودن

→که بعدها به جدایی چین و شوروی انجامید. این رژیم در اوایل دهه ۹۰ و پس از یک سری اصلاحات که توسط *گورباچف*، آخرین رهبر شوروی، انجام شده بود از هم فروپاشید.

ازدواج مجدد بیوه موجب تحمل ناملایمات بی حد و وصف می باشد. عقیده کمونیستی مبنی بر دیکتـاتوری اقلیتی از پیروان واقعی این مکتب موجب ایجاد نفرت عمومی و کلی شده است.

بعضی اوقات گفته می شود فقط تعصب مذهبی است که می تواند گروه های اجتماعی را مؤثر و مفید بسازد. من فکر می کنم که این گفته کاملاً مخالف با تجارب تاریخی است. لیکن، در هر حال فقط کسانی که از روی بنده صفتی موقعیت را تحسین می نمایند می توانند بدون در نظر گرفتن اثرات فایده و تـأثیرش آن را قابل ستایش بدانند.

از نظر من، بهتر آنست که در حد ممکن به خوبی گراییم تا مبادرت به خرابی های به حد، ولـو آنکـه این آرایش ناچیز باشد. دنیایی که من آرزوی دیدن آن را دارم دنیایی است که از حسادت و کینه دسته جات نفاق انداز فارغ بوده و قادر به این تشخیص باشد که خوشی و سعادت همگان از همکاری ناشی می شود نـه از جنگ و ستیز.

آرزوی دیدار دنیایی را دارم که هدف فرهنگ آن دنیا آزادی افکار باشـد تـا محبـوس کـردن جوانـان وسیله سلاح سخت عقیـده دینـی حسـاب شـده ای بـه منظـور حفـظ آنـان در تمـام دوران زنـدگی علیـه درخشندگی دلایل بی طرفانه. دنیا نیازمند به قلب های بی شائبه و افکار ترقـی خواهانـه اسـت، و ایـن نـوع قلوب و افکار هرگز ناشی از سیستم های سخت و خشک خواه قدیمی باشند یا جدید نخواهد بود.

برتراند راسل

چرا من مسیحی نیستم

(این سخنرانی در مارس ۱۹۲۷ بر اثر کوشش شعبه انجمن غیرمذهبی ملی لندن در شهر پترسی ایراد شده است.)

همان طور که مدیر جلسه به شما گفته است موضوعی که امشب درباره آن سخنرانی می کنم مسئله «چرا من مسیحی نیستم» می باشد. قبل از هر چیز بهتر آن است که روشن شود که هر کس از بیان کلمه مسیحی چه مقصودی داشته و چه چیز استنباط می کند.

در این روزها بسیاری از مردم احساس بسیار سستی از آن دارند. بعضی از اشخاص مقصود دیگری از آن جز اینکه کوشش کند تا یک زندگی خوب داشته باشد ندارد. در آن حالت من تصور می کنم که مسیحیت در تمام فرقه ها، اعتقادنامه ها وجود دارد؛ لیکن فکر نمی کنم که آن معنای حقیقی کلمه باشد، زیرا نمی شود گفت که تمام کسانی که مسیحی نیستند یعنی تمام بودائی ها، کنفیسیوسی ها، مسلمین و غیره کوشش برای داشتن زندگی خوب نمی کنند، مقصود من از ذکر کلمه مسیحی آن شخصی نیست که بر اثر فهم و استعدادش به طور شایسته ای تلاش می کند.

من فکر می کنم که شما قبل از اینکه حق داشته باشید خود را مسیحی بخوانید بایستی یک مقدار معین ایمان و اعتقاد قطعی داشته باشید. این کلمه در حال حاضر کاملاً آن معنای اصیلی که در زمانی *سنت اگوستینی*[1] و *سنت توماس آکویناس*[2] داشته ندارد.

در آن ایام اگر مردی می گفت که او مسیحی است روشن بود که مقصودش چیست. شما با عقیده محکم خود تمام اعتقاداتی که با دقت و صراحت عمیقی فراهم شده پذیرفته و حتی یک یک از سیلاب های آنها را قبول کرده اید.

مسیحیت چیست؟

---

۱. Saint Augustinus، (۱۳ نوامبر ۳۵۴ - ۲۸ اگوست ۴۳۰) مارکوس اورلیوس اوگوستینوس معروف به سنت اوگوستین از تأثیرگزارترین فیلسوفان و اندیشمندان قرون وسطی محسوب می‌گردد. او از شکل دهندگان سنت مسیحی غربی (کاتولیک و پروتستان) به حساب می‌آید.

۲. Thomas Aquinas، فیلسوف مدرسی در قرن سیزدهم.

اکنون آن مسیحیت سابق وجود ندارد. امروزه تا حدی معنای مسیحیت مبهم و نامعلوم است. بـه هـر حال من فکر می کنم دو مطلب مختلف برای کسی که خود را مسیحی می خواند کاملاً دارای اهمیت است.

اولین مطلب که طبیعت انتزاعی و جزمی دارد آن است که بایستی به خداوند ایمان داشت و همچنین فناناپذیری او را پذیرفت. اگر به آن دو اعتقاد نداشته باشید، فکـر نمـی کـنم کـه بتوانیـد خـود را مسـیحی بخوانید. و بعد از آن بایستی اعتقادانی به مسیح داشته باشید. فی المثل مسلمین هم بـه خداونـد و هـم بـه بقای او ایمان دارند، لیکن آنها خود را مسیحی نمی خوانند. تصور می کنم ابتدا بایستی این عقیده را داشـته باشید که اگر مسیح عالم دین نبوده است حداقل عاقل ترین و بهترین بشرها بوده است. اگر تا این اندازه بـه مسیح اعتقاد نداشته باشید فکر نمی کنم حق آن را داشته باشید که خود را مسیحی بخوانید. البته احسـاس دیگری از مطالعه کتب جغرافیایی و نجومی استنباط می شود که می گوید مردم دنیا به مسیحی، مسـلمان، بودایی، و بت پرستان و غیره تقسیم شده اند و در آن احساس هم همه ما مسیحی هستیم.

کتب جغرافیایی همه ما را شامل می شود که آن هم فقط یک احساس جغرافیـایی خـالص بـوده کـه تصور می کنم می توانیم نادیده بگیریم. بنابراین وقتی که می گویم مسیحی نیسـتم بایـد دو چیـز بـه شـما بگویم! اول چرا به خدا و ذات لایزالش اعتقاد ندارم، و دوم در عین اینکه احترام به مراتب اخلاقی مسیح مـی گذارم بگویم چرا او را بهترین و عاقل ترین مردم نمی دانم. لیکن بر اثـر مجاهـدت هـایی کـه لانـدهیان در گذشته مبذول داشته اند نمی توانم تعریف کشش داری مانند گذشته از مسیحیت بنمایم.

به طوری که قبلاً ذکر شد در قدیم مسیحیت معنای اصیل تری داشت. مثلاً عقیـده بـه جهـنم از آن منتزع گردید. اعتقاد به ابدی بودن آتش جهنم حتی تا این اواخر یکی از قواعد اساسی ایمان به دیانت مسیح محسوب می شد. در این کشور، چنان که می دانید به علت تصمیم انجمـن پریـوی و بـا نتیجـه تصـمیمات اسقف کانتربوری و اسقف یورک دی سنتد این مسئله یکی از مسائل مهمه تلقی شد؛ لیکن به لحـاظ اینکـه دیانت ما استوار بر قانون بوده لذا تصمیمات انجمن پریوی کنار گذاشته شد و از آن به بعد اعتقـاد بـه آتـش جهنم برای هیچ مسیحی ضرورت نداشت. و در نتیجه من اصرار نمی کنم که مسیحی باید ایمان بـه جهـنم داشته باشد.

وجود خدا

مسئله بسیار جدی و مهم آن است که در اطراف وجود خداوند بحث گردد، اگر مـن بایسـتی در یـک وضع مناسب و دلخواهی در این زمینه صحبت کنم بایستی ترتیبی فراهم گردد تا اگر بعضا به طـور خلاصـه صحبت کردم مرا ببخشید.

شما البته می دانید که مذهب کاتولیک عقیده دارد که وجود خدا با دلائل عقلی قابل اثبات است. تا حدی عقیده ای عجیب است، به هر حال یکی از عقاید دینی آنها محسوب می شود. آنها باید چنین عقیده ای ابراز می کردند زیرا زمانی بی دینان می گفتند که مباحثاتی شده که ممکن است دلائل خاصی علیه اثبات وجود خداوند تشویق گردد، لیکن از نظر دینی آنها می دانستند که خدا وجود دارد. بحث ها و ارائه دلایل به حد وسیعی ادامه یافت، و کلیسای کاتولیک احساس کرد که بایستی آن را متوقف سازد. بنابراین چون ادعا کردند که وجود خدا با دلایل عقلی قابل اثبات است، ترتیب چیزی را که تصور می کردند موجب اثبات می باشد دادند. البته تعداد بی شماری از این دلایل وجود دارد که به ذکر بعضی از آنها اکتفا می شود.

اولین دلیل مباحثه

به منظور فهم قضیه شاید ساده ترین و آسان ترین مسئله بحث در اطراف اولین دلیل باشد. (بنابر عقیده ای هر چیزی که در این دنیا می بینیم علتی دارد، و به هر اندازه که سلسله علل سیر قهقرائی علّی کند بایستی به اولین علت برسد، بالاخره به اولین علت نام خدا داده می شود.)

این بحث امروزه وزنی ندارد، زیرا اولاً علت همان علتی که سابقاً بوده نیست. فلاسفه و علما بنا را بر وجود علت نهاده اند، و علت هم جان و حیاتی که سابق داشته ندارد؛ لیکن صرف نظر از آن می توانید ملاحظه کنید بحثی که بایستی به عنوان اولین علت و دلیل ذکر شود چیزی است که نمی تواند هیچ گونه استحکامی داشته باشد. باید بگویم وقتی که جوان بودم، و با این گونه مسائل به طور جدی در مغز خود جدال داشتم، برای مدتی طولانی بحث اولین دلیل را قبول کردم، تا اینکه روزی در سنین ۱۸ سالگی موقعی که شرح حال *جان استوارت میل* را که به قلم خودش نوشته شده بود می خواندم این جمله نظرم را جلب نمود: پدرم به من آن وقت که سئوال «چه کسی مرا به وجود آورده است؟» پاسخی نداد، زیرا بلافاصله و بدون درنگ این سئوال را مطرح نموده بود که «چه کسی خدا را به وجود آورده است؟»

همان طور که هنوز هم فکر می کنم، آن جمله بسیار ساده سفسطه را در بیان اولین علت و دلیل نشان داده است. زیرا چنانچه هر چیزی باید دلیل و علتی داشته باشد، پس وجود خداوند هم باید علت و دلیل داشته باشد. اگر هر چیزی بتواند بدون دلیل و علت همان طور که وجود خداوند به اثبات می رسد وجود پیدا کند بنابراین بحث مذکور فاقد اعتبار می گردد. این بحث در ردیف مباحثی است که نظریات هندوها بر آن استوار است که معتقدند دنیا روی فیل قرار گرفته و فیل روی لاک پشت و وقتی که از آنها سئوال می شود لاک پشت روی چه واقع شده، جواب می دهند بهتر است از موضوع صرف نظر کنیم. در واقع بحثی بهتر از آن ندارند، دلیلی وجود ندارد که چرا دنیا نتوانسته است بدون علت وجود پیدا کند؛ از

طرف دیگر دلیلی وجود ندارد که نباید برای ابد باقی بماند. دلیلی هم اصلاً وجود ندارد که نشان دهد دنیا ابتدایی داشته است.

تفکر در این موضوع که اشیاء باید ابتدایی داشته باشند در واقع از فقر تصور ما ناشی می شود. بنابراین شاید احتیاجی نباشد که بیش از این وقت خود را در زمینه اولین دلیل یا علت اولیه پیدایش هر چیز تضییع کنیم.

بحث قانون طبیعی

بحث متداول و معروفی راجع به قانون طبیعی وجود دارد. بحث مذکور که یکی از مباحث دلچسب سراسر قرن ۱۸ به شمار می رفت، به خصوص تحت نفوذ *ایساک نیوتن* و فرضیه پیدایش عالم این بحث جالبتر گردید. مردم سیاراتی را که بر طبق قانون جاذبه به دور خورشید می چرخیدند ملاحظه نمودند، و فکر می کردند که خداوند دستوری به این ستارگان داده تا بدان صورت به دور خورشید گردش کنند، و آنها هم این چرخش را به مناسبت آن دستور انجام می دهند. البته این توضیح ساده و راحتی بود که آنها را از زحمت مطالعه بیشتر در زمینه قانون جاذبه در امان می داشت.

امروزه قانون جاذبه را که در شکل پیچیده ای که انیشتین[۳] ارائه نموده توضیح می دهم.

من پیشنهاد نمی کنم که سخنرانی خویش را درباره قانون جاذبه آن طور که انیشتین بیان داشته توضیح دهم، زیرا مجدداً وقت بیشتری را خواهد گرفت؛ به هر تقدیر دیگر آن نوع قوانین طبیعی که در سیستم نیوتن وجود داشت و به عللی کسی نمی توانست بداند که طبیعت دارای شکل واحدی می باشد وجود ندارد ما حالا در می یابیم بسا چیزهایی که فکر می کردیم جزء قوانین طبیعی بودند در واقع قراردادهای بشری و اجتماعی هستند.

شما می دانید حتی در دورترین عمق فضای پر از ستاره ها سه فوت مساوی یک یارد است. این یک حقیقت بارز و غیرقابل شکی است، لیکن به سختی می توان آن را قانون طبیعی دانست.

بسیاری از چیزهایی که تاکنون جزء قوانین طبیعی فرض شده از همین قبیلند. از طرف دیگر، وقتی که در می یابید در واقع اتم چیست و چه می کند، متوجه می شوید که این مطلب کم و بیش با قانون

---

۳. Albert Einstein، (۱۴مارس ۱۸۷۹ - ۱۸ آوریل ۱۹۵۵) فیزیک‌دان نظری زاده آلمان بود. او بیشتر به خاطر نظریه نسبیت و بویژه برای هم‌ارزی جرم و انرژی ($E=mc^2$) شهرت دارد. علاوه بر این، او در بسط تئوری کوانتوم و مکانیک آماری سهم عمده‌ای داشت. اینشتین جایزه نوبل فیزیک را در سال ۱۹۲۱ برای خدماتش به فیزیک نظری و به خصوص به خاطر کشف قانون اثر فوتوالکتریک دریافت کرد. او به دلیل تأثیرات چشمگیرش، به عنوان یکی از بزرگ‌ترین فیزیک‌دانانی شناخته می‌شود که به این جهان پا گذاشته‌اند.

مربوط است نه با معدل مشخصی از شانس و فرصت سرچشمه گرفته اند. به طوری که همه ما می دانیم قانونی وجود دارد که بر اثر ریختن طاس تخته نرد در هر سی و شش مرتبه فقط یک مرتبه جفت شش می آوریم، و نمی توانیم آن جفت شش را نتیجه طرح و تراشیدگی مخصوص طاس بدانیم؛ برعکس، اگر هر دفعه جفت شش بیاوریم باید فکر کنیم که نتیجه طراحی و تراشیدگی مخصوص طاس بوده است.

بسیاری از قوانین طبیعی هم از این نوعند. آنها همان طور که از قوانین مربوط به شانس ناشی می شوند، نتیجه بررسی های تجربی آماری نیز می باشند؛ و لذا موضوع قوانین طبیعی کم و بیش جالب تر و مؤثرتر از سابق جلوه می نماید.

صرف نظر از چیزی که ممکن است حالات لحظه ای علوم فردا را تغییر دهد، فکر کلی که قوانین طبیعی به قانون گذار می دهد مربوط به اختلاف بین قوانین طبیعی و قوانین بشری است. قوانین بشری دستوراتی هستند که به شما امر می کنند راه معینی را بپیمایید، راهی که آن را می پیمایید یا نخواهید پیمود. لیکن قوانین طبیعی حاکی از آن است که در واقع رابطه بین اشیا چگونه بوده و از هر چیزی چه کاری ساخته می باشد، نمی توان بحث کرد که کسی به آنها یاد داده است چه بکنند زیرا هر آن که تصور چنین چیزی برود در همین جا با این مسئله روبرو می شوید که: «چرا خداوند فقط این نوع قوانین طبیعی را به وجود آورده است نه انواع دیگر؟»

چنان چه بگویید خداوند از رحمت خویش چنین روا داشته، و بدون هر علتی دریابید چیزی وجود دارد که ارتباطی با قانون ندارد، رشته قانون طبیعی متصوره شما قطع می شود.

همان طور که پیروان مذهب ارتدکس معتقدند چنان چه بگویید کلیه قوانین الهی دارای دلیلی می باشند، البته دلیلی که جهانی بهتر می سازد و هرگز آن را نمی بینید، در این حالت خداوند موضوع قانون را واقع شده و لذا نمی توانید با واسطگی خداوند به نتیجه برسید، شما در واقع قانونی مقدم و خارج از دستورات الهی دارید، و خداوند حوائج شما را بر نمی آورد، زیرا او قانون گذار نهایی نیست. به طور اختصار بحث در اطراف قانون طبیعی دیگر آن قدرت قدیم خود را ندارد.

مباحثی که به منظور اثبات وجود خداوند به کار می رود به همراه زمان خصوصیت خود را تغییر می دهند. در ابتدا مباحث عقلانی مشکل بوده که موجب سفسطه های کامل و قطعی و مسلمی می گردید. همان طور که ما همراه زمان پیش می رویم آن بحث ها عقلاً و منطقاً بی ارزش تر شده و تحت تأثیر یک نوع ابهام اخلاقی واقع می شوند.

بحث طرح و تطبیق

دومین قدم در این مرحله ما را به طرف بحث طرح و تطبیق سوق می دهند. همه شما بحث ناشی از طرح و تطبیق را می دانید: هر چیز در دنیا برای آن به وجود آمده که ما بدان وسیله بتوانیم زندگی خود را سامان بدهیم، و چنان چه دنیا وضع دیگری می داشت و حتی اختلاف کمی با وضع حاضر پیدا می کرد، نمی توانستیم در آن زندگی کنیم. و این مسئله به نام بحث طرح و تطبیق خوانده شده است. بعضی اوقات بحث مذکور شکل عجیبی به خود می گیرد؛ مثلاً بحث شده است که دم خرگوش از آن جهت سفید است که بهتر بتوان آن را آشکار نمود. من نمی دانم خرگوش در این خصوص نظرش چگونه است. تقلید سبک دیگران بحث بسیار ساده ایست. همه شما می دانید که *ولتر*[۴] بیان داشته بینی طوری طراحی شده که مناسب گیره شاخه عینک باشد.

این نوع طرز تفکر آن طور که در قرن ۱۸ ملاحظه می شد به چشم نمی خورد و دوران آن سپری شده است، زیرا از زمان داروین[۵] ما بهتر فهمیدیم چرا مخلوقات خود را با محیطشان تطبیق می دهند. آن محیط نیست که بایستی مناسب حال آنها باشد، بلکه آنها طوری رشد نموده اند که مناسب با محیط بار آیند، و اساس تطابق و توافق هم همین است.

وقتی که از نظر طرح و تطبیق به این بحث نگاه کنید، عجیب ترین چیزی که مردم می توانند باور کنند آن است که این دنیا با تمام چیزهایی که در آن است، با تمام نقائصش، باید بهترین دنیایی باشد که قادر مطلق و عالم کل توانسته است ظرف میلیونها سال آن را تدارک ببیند. من در واقع آن را باور نمی کنم. آیا فکر می کنید اگر به شما قدرت مطلقه و علم کل و میلیونها سال فرصت داده می شد تا دنیای خود را کامل بسازید، چیزی بهتر از کوک لوکِس کلان[۶] و فاشیست نمی توانستید ایجاد کنید؟ به علاوه چنانچه

---

۴. Voltaire، فرانسوا-ماری آروئه (به فرانسوی: François Marie Arouet) که بعدها نام ولتر را بر خود نهاد به سال ۱۶۹۴ در پاریس دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در مدرسه لوئی کبیر به اتمام رسانید و بعد به انجمنی به نام تمپل پیوست و سپس به شاگردی یکی از قضات دادگستری فرانسه درآمد. پس از چندی جایزه آکادمی فرانسه به وی تعلق گرفت. در سال ۱۷۱۵ اشعاری بر ضد فیلیپ دوم از خاندان اورلئان سرود که باعث زندانی شدن او در باستیل شد. در ایام زندان نام مستعار ولتر را برای خود برگزید. پس از چندی مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد ولی دوباره پس از مدت کوتاهی مورد اتهام قرار گرفت، اینبار قبل از دستگیری به انگلستان گریخت. از کارهای تحقیقی وی می‌توان *تاریخ روسیه* و *فرهنگ فلسفی* و *عصر لویی چهاردهم* را نام برد. از آثار دیگر او می‌توان *مرگ قیصر* و *دوشیزه اورلئان* را نام برد. ولتر در ۳۰ مه ۱۷۷۸ به علت کار و خستگی زیاد بدرود زندگی گفت.

۵. Charles Robert Darwin، (زاده ۱۲ فوریه، ۱۸۰۹ - درگذشته ۱۹ آوریل، ۱۸۸۲)، طبیعی‌دان بریتانیایی و واضع نظریه تکامل زیست‌شناختی است. او از اعضای انجمن سلطنتی بریتانیا بود. کتاب *اصل انواع* او که در سال ۱۸۵۹منتشر شد سرو صدای زیادی به پا کرد.

۶. Ku Klux Klan، سازمانی است مخفی در ایالات متحده امریکا که پس از جنگهای داخلی به وجود آمد تا سیادت و تفوق سفید پوستان را حفظ کند. بعدها از سال ۱۹۲۰ به بعد این سازمان خود را مدافع مذهب و اخلاق و ملیت پنداشت و پس از جنگ دوم جهانی با اعمال زور در صدد بر آمد از اعطای حقوق سیاسی و مدنی به سیاهان ممانعت به عمل آورد.

قوانین عادی علوم را قبول کنید، باید فرض نمایید که زندگی بشر و به طور کلی زنـدگی در ایـن سـیاره بـه موقع خود را به انتها خواهد رسید.

این صحنه ای از زوال پذیری سیستم خورشیدی است؛ در مرحله معینـی از زوال بـه میـزان و نـوعی حرارت خواهید رسید که در آن حالت مفید برای پروتوپلاسم می باشید، و زندگی کوتاهی در تمام سیسـتم خورشیدی وجود خواهد داشت. در ماه چیزهایی از قبیل مرده، سرد، و بی جان می بینید کـه زمـین بـه آن صورت در خواهد آمد.

به من گفته شده آن نوع مناظر در حال انحطاط است، و مردم بعضاً به شما خواهند گفت اگر باور می کردند دیگر قادر به ادامه حیات نبودند. آنها را باور ننمایید؛ تمام آنها بی معنی هستند. واقعاً هیچ کس غصه اینکه میلیونها سال بعد چه اتفاق خواهد افتاد نمی خورد. حتی اگر فکـر کننـد کـه خیلـی غصـه آن را مـی خورند، واقعاً خود را فریب می دهند. آنها غصه چیزی را می خورند که بیشتر جنبه دنیایی داشته، یا منحصراً بد هم باشد؛ ولی هیچ کس در حقیقت به طور جدی خودش را با فکر چیزی هایی که بعد از میلیونهـا سـال واقع خواهد شد غمگین و ملول نمی نماید. بنابراین هر چند البته آن یک منظره تاریکی است که تصور شود زندگی به انجام خواهد رسید حداقل تصور می کنم باید چنین چیزی را ارائه کنیم، هر چند که بعضی اوقات درباره چیزهایی که مردم در زندگی انجام می دهند فکر می کنم که آن یک نوع تسـلی خـاطر اسـت، ولـی مانند ارائه بدبختی های زندگی نمی باشد و منحصراً موجب می گـردد کـه توجـه شـما بـه چیزهـای دیگـر معطوف شود.

مباحث اخلاقی الوهیت

حالا، به مرحله بالاتری می رسیم به نام نسل هوشمند و فهمیده که معتقدین به خداوند هم به نسـل مذکور اشاره کرده اند، و نظر خود را به چیزی معطوف می داریم که مباحث اخلاقی بـرای ثبـوت وحـدانیت خوانده می شود. همه شما می دانید که در روزگاران قدیم سه بحث عقلانی به منظور اثبات وجـود خداونـد مورد گفتگو بود، که *امانوئل کانت*[۷] در انتقاد از دلیل و علت ارائه کرده بود؛ لیکن پس از مدتی بحث جدیدی

۷. Immanuel Kant، (۲۲ آوریل ۱۷۲۴- ۱۲ فوریه ۱۸۰۴) در شهر کونیکسبرگ آلمان که اکنون از شـهرهای روسـیه است و کالین گراد نام دارد به دنیا آمد. مردی شگفت بود. در تمام عمر در زادگاهش ماند. هرگز سفر نکرد و از چنان نظمی در زندگی شخصی برخوردار بود کـه همسـایگان، سـاعت خـود را بـا خـروج وی از خانـه تنظـیم مـی کردنـد. کانـت در دانشـگاه کونیکسبرگ فلسفه خواند و ۲۴ سال در همان دانشگاه درس داد. عده ای او را بزرگترین فیلسوف غربـی پـس از سـقراط مـی دانند. کانت تمام زندگی علمی اش را صرف فلسفه نقادی و روشن کردن مسئلۀ شناخت انسان از جهان کـرد و در ایـن زمینـه سه کتاب نوشت: *نقد خرد ناب*، *نقد خرد علمی*، و *نقد قضاوت*. او در کتاب نقد خرد ناب در وجود خدا شک کرد، در نقـد خـرد علمی وجود خدا را مورد تأیید قرار داد و در نقد قضاوت، وجود خداوند را در مقام طراح کاملی که بر جهان حاکم اسـت، بـه←

به نام مبحث اخلاقی عنوان کرد که کاملاً او را متقاعد می ساخت. مانند بسیاری از اشخاص او در موضوعات عقلانی شکاک بود، لیکن موضوعات اخلاقی را به علت اینکه بر اثر اندرزها و پندهایی که از طفولیت به وی آموخته شده بلاشرط قبول می نمود. و این نشان می دهد که تجزیه و تحلیل های روانی اولیه و دوران کودکی با شدتی بیشتر از آنچه که بعد از آن برای وی، تحلیل شود ما را متأثر می سازد.

به طوری که قبلاً گفته شد برای اثبات وجود خدا کانت یک مبحث اخلاقی جدیدی ابتکار نمود، و مبحث مذکور در سراسر قرن ۱۹ به صورت های گوناگونی و به حد وسیعی متداول گردید. این بحث تمام صور را در بردارد. یکی از این صورت ها این است که بگوییم هر خوب یا بدی بدون مشیت الهی در دنیا به وقوع نمی پیوندد. به من ارتباطی ندارد که اختلافی بین خوب و بد وجود داشته باشد یا نداشته باشد: این مسئله دیگری است. نکته ای که بدان توجه دارم این است که اگر اطمینان دارید بین خوب یا بد اختلاف وجود دارد، باید بدانید که آیا آن اختلاف ناشی از دستور خداوند است یا خیر؟ چنانچه ناشی از اراده الهی باشد، پس خداوند اختلافی بین خوب و بد قائل نیست، و در این حالت این بیان که خداوند خوب است بیان شایسته ای نمی باشد. اگر شما هم مانند حکمای حکمت الهی بگویید خداوند خوب است، سپس باید بگویید که خوب و بد دارای معانی مستقلی هستند که از دستور و مشیت الهی خارج است، زیرا دستورات الهی صرف نظر از حقیقتی که آنها را به وجود آورده است مستقلاً خوب می باشد نه بد. چنانچه این مطلب را قبول کنید بایستی همچنین قبول داشته باشید که آن خداوند نیست که خوب و بد را خلق کرده، بلکه منطقاً آنها قبل از خداوند وجود داشته اند. چنانچه مایل باشید می توانید البته بگویید الوهیت مقدم و عالی تری حاکم بر خداوندی است که این دنیا را به وجود آورده است و دستوراتی به او می دهد، یا بدان خواهید اندیشید که تدارکات علمی جایی برای خود باز نموده است – اندیشه ای که پیوسته من فکر کرده ام اندیشه ای موجه و صحیح است – و در واقع دنیایی که می شناسیم به وسیله شیاطین در لحظه ای بوجود آمده که خداوند نظرش برآن نبوده است. گفته خوبی است و تکذیب آن هم به من ارتباط ندارد.

بحث علاج عدم عدالت

شکل خیلی عجیب بحث اخلاقی دیگری به شرح زیر وجود دارد، آنها می گویند وجود خداوند برای اینکه عدالت را به دنیا عرضه کند لازم است: قسمتی از این دنیایی که ما می شناسیم به عدالتی های فراوانی وجود دارد، اغلب شرارتها و رنجهایی به چشم می خورد، به حدی که اشخاص به سختی تشخیص می دهند کدام یک رنج آورتر می باشد، لیکن به طور کلی چنانچه طالب عدالت در جهان باشید بایستی در خیال زندگی جدیدی که تعادل را از نو در زمین ایجاد کند باشید.

→اثبات رساند. کانت عقیده داشت که خرد ناب به حقیقت و ذات امور پی نمی برد و فقط ظاهر خرد، یعنی نمادهای جهان را درک می کند. اما آنچه را که خرد ناب درک نمی کند، عقل علمی، که همان وجدان اخلاقی است، درک می کند.

می گویند باید خدایی باشد، ملکوت و جهنمی هم باشد تا اینکه در یک دوره طـولانی عـدالت برقـرار گردد. این یک بحث عجیبی است. چنانچه از نظر علمی به این موضوع توجه کنید بالاخره خواهید گفت: من فقط این دنیا را می شناسم و من اطلاعاتی از بقیه جهان ندارم. لیکن با در نظر گرفتن تمام امکانات تا جایی که بشود بحث نمود باید گفت که این دنیا نمونه بسیار خوبی است، چنانچه عدم عدالت در اینجـا حکمفرمـا باشد می شود نتیجه گرفت که این عدم عدالت نیز در هر جای دیگر وجود خواهد داشت.

فرض کنید صندوق پرتقالی را باز می نمایید، و پرتقال هایی که سر صندوق چیده شده خراب باشند، برای اینکه تعادل رعایت شود شما نخواهید گفت که پرتقال های تـه صـندوق بایسـتی خـوب باشـند. شـما قضاوت خواهید نمود که: احتمالاً تمام محتوی صندوق خراب است، و ایـن در واقـع چیـزی اسـت کـه یـک دانشمند درباره جهان بحث می کند. او خواهد گفت: ما در این دنیا بی عدالتی های فراوانی داریم، و هر چـه پیش می رویم بی عدالتی ها بیشتر شده و این خود نشانه ای است که تصور رود عدالتی در جهان حکمفرما نیست، بنابراین یک بحث اخلاقی علیه الوهیت پیش می آید. من می دانم البته آنچه را که در اطراف مسائل عقلانی برای شما توضیح داده ام چیزی نیست که جنبشی در مردم ایجاد کند. در واقع چیزی که موجب می شود مردم به خداوند عقیده پیدا کنند بحث های عقلانی نمی باشد. اغلب از کسانی که به خدا ایمـان دارنـد کسانی هستند که از بچگی به آنها چنین یاد داده شده است، و علت اساسی این اعتقاد نیز همین مطلب می باشد.

فکر می کنم دومین علت که قوی ترین علل اعتقاد به خدا محسوب می شود آن است که هـر کسـی آرزوی سلامتی و امنیت معنوی دارد و خداشناسی هم احساسی ایجاد می کند که معتقدین تصور می کنند یک دست نامرئی خواه و ناخواه آنان را محفوظ نگه می دارد. و این خود نقش عمیقی در زمینه تحـت نفـوذ قرار دادن مردم به خداپرستی ایفا می کند.

شخصیت مسیح

در اینجا بحث مختصری درباره موضوعی خواهیم نمود که اغلب فکر می کنم عقلیون به قـدر کفایـت در زمینه آن بحث ننموده اند، و آن این است که آیا مسیح عاقل ترین و بهترین مردم جهان بـوده اسـت یـا خیر. فرض می کنیم که همه به این مطلب اذعان داشته باشیم. در حالی که من خود چنین چیزی را قبـول ندارم. فکر می کنم با بیشتر مسائلی که مسیح مطرح نموده حتی بیش از مسیحیانی که به او اعتقـاد دارنـد موافقت داشته باشم. نمی دانم تا به انتها با او موافقت خواهم نمود یـا خیـر، ولـی بـیش از آنچـه کـه اغلـب مدعیان مسیحیت می توانند قبول کنند قبول دارم. به خاطر می آورید که مسیح گفته است «تحمل داشـته

باشید و بدی مکنید» و هر کس به گونه راست شما نواخت طرف چپ را هم به سوی او بگردانید. این یک دستور یا اصل جدیدی نیست.

قبلاً از طرف سایر ادیان از جمله دین *بودا*[۸] پانصد یا ششصد سال قبل از مسیح عنوان شده، ولی در واقع اصلی نیست که مسیحیان آن را قبول داشته باشند. تردیدی ندارم که نخست وزیر فعلی[۹] فی المثل معتقدترین مسیحیان است، ولی به هیچ یک از شما نمی گویم که به گونه او بنوازید. تصور می کنم بایستی دریافته باشید که او فکر خواهد نمود که این فصل دارای یک معنای مجازی است.

نکته دیگری وجود دارد که تصور می کنم عالی باشد. به خاطر خواهید آورد که مسیح گفته است «خودتان قاضی باشید، مبادا درباره شما قضاوت کنند.» تصور نکنم در کشورهای مسیحی این اصل متداول و مجری باشد. بسیاری از قضات را می شناسم که به مسیح وفاداری داشته ولی هیچ کدام از آنها احساس نمی کردند که برخلاف اصول مسیحیت رفتار می کنند. یکی از اصول خوب مسیحیت این است که می گوید «حاجت کسی را که تقاضایی دارد یا قرضی می خواهد برآورید، و روی از او نگردانید».

مدیر جلسه خاطرنشان ساخته است که ما برای بحث سیاسی جمع نشده ایم، ولی در انتخابات عمومی گذشته این مسئله روشن بود که چگونه روی از کسی که تقاضایی داشت یا قرضی می خواست گردانیده شد، و لذا هر کس به این نکته توجه خواهد نمود که محافظه کاران و آزادی خواهان این کشور از مردمی تشکیل شده اند که با آموزش های مسیح موافقت ندارند، زیرا در آن موقعیت مؤکداً مسلماً روی گردانیده بودند.

پند اخلاقی جامع دیگری از مسیح وجود دارد، ولی فکر نمی کنم هیچ کدام از دوستان مسیحی ما به آن عمل کنند. او می گوید «چنان چه می خواهید کامل باشید، هر چه دارید بفروشید و در راه خدا انفاق کنید»، این یک پند عالی اخلاقی است، ولی همان طور که متذکر شدم، هیچ کس بدان عمل نمی کند.

---

۸. Buddha، (۴۸۳– ۵۶۳ ق.م.) در شمال هند زاده شد. پدرش در ناحیهٔ بَنارِس فرمانروایی می کرد به این سبب، بودا چون شاهزادگان، در رفاه و تجمل بزرگ شد. سیدارتا گوتاما ساکیامونی برترین فرزانه تاریخ معنویت و مشهور ترین درون انگار و به عبارتی تاثیر گذارترین عارف تاریخ تا به امروز است. طریقت بودا و آیین های منصوب به او از جمله ذن پویا ترین و پیشرو ترین طریقت زنده جهان است. واژه بودا یعنی بیدار شده یا به عبارت دیگر، کسی که به روشنی رسیده‌است. لقبی است که در آیین بودایی به هر کسی که به «روشنی» (بودهی) رسیده باشد اطلاق می‌شود گرچه از آن بیشتر برای اشاره به سیدارتا گوتاما بودا، بنیانگذار مذهب بودایی استفاده می‌شود. در بسیاری از منابع وقتی صحبت از «بودا» می‌شود منظور همان «گوتاما بودا»، بنیانگذار مذهب بودایی است و همین به این باور غلط که منظور از لفظ «بودا» تنها همان «گوتاما بودا» است دامن زده‌است. اما به باور بوداییان، بسیاری دیگر نیز به «مقام بودایی» رسیده‌اند. اساس تعالیم بودا بر سه کلمه است: ترحم، پارسایی و عشق. امروز نیز بیشترمردم شرق آسیا پیرو این آیین اند.

9. Stanley Baldwin.

گرچه از قوه به فعل درآوردن این اصول کمی مشکل است ولی همه آنها انـدرزها و پنـدهای اخلاقـی خوبی هستند. من ادعا نمی کنم که بدانها رفتار می نمـایم ولـی در هـر حـال آنهـا چیزهـایی نیسـتند کـه مسیحیان بدانها رفتار کنند.

مواردی از دستورات مذهبی مسیح

با قبول عالی بودن این پندهای اخلاقی به این نتیجه رسیدیم که هیچ کس نمی توانـد میـزان عـالی بودن عقل و خوبی مسیح را آن طور که در انجیل آمده است قبول داشته باشد؛ و بایـد اضـافه کـنم کـه در اینجا با مسائل تاریخی ارتباطی نداریم. از نظر تاریخی شک وجود دارد که مسیح برای ابد زنده مـی باشـد، و اگر هم زنده باشد ما چیزی درباره آن نمی دانیم، بنابراین من خود را با یک مسئله تاریخی مشکل آشنا نمی کنم من با مسیح آن طور که در انجیل آمده ارتباط دارم، و از روایات آن استفاده می کنم، و لـذا بـه بعضـی مسائل بر می خوریم که به نظر نمی رسد خیلی عاقلانه باشد. او فکر می کرد که محققاً ظهور ثانویش قبل از مرگ مردمی که در آن زمان زندگی می کردند در ابرهای نورانی به وقوع خواهد پیوسـت. نصـوص بسـیاری وجود دارد که این موضوع را به اثبات می رساند. مثلاً او می گوید «شما به شهرهای اسرائیل نخواهید رسـید تا پسر انسان[۱۰] بیاید». سپس او می گوید «کسانی را می بینم که تا آمدن پسر خدا طعم مـرگ را نخواهنـد چشید». و جاهای بسیاری در انجیل یافت می شود که روشن می نماید او باور داشته است ظهـور مجـددش در زمان کسانی که زنده اند به وقوع خواهد پیوست. این عقیده پیـروان اولیـه اش بـوده کـه پایـه و اسـاس دستورات اخلاقیش محسوب می شد. وقتی که او گفت «به فکر فردا مباشید» و گفتـه هـایی از ایـن قبیـل، بیشتر به این جهت بود که فکر می کرد ظهور مجددش نزدیک است و لذا امور دنیوی به چیزی شمرده نمی شد. در حقیقت من مسیحیانی را می شناسم که فکر می کردند و باور داشتند ظهـور مجـدد مسـیح قریـب الوقوع می باشد. کشیشی را می شناسم که پیروان مسیح را از آمدن مجدد او به شـدت ترسـانیده بـود ولـی همین که دیدند کشیش مذکور در باغش به درختکاری مشغول است تسلی خاطری پیدا کردند.

در واقع پیروان اولیه به این مسئله ایمان داشتند و از انجام کارهایی مانند کاشتن درخت در باغاتشان خودداری می کردند، زیرا از مسیح قبول نموده بودند که ظهور مجددش قریب الوقوع می باشد، واضح اسـت که از این نقطه نظر او مانند سایر مردم عاقل نبوده. و مسلماً در زمره عقلای عالی رتبه نمـی توانسـته اسـت قرار بگیرد.

مسئله اخلاقی

۱۰. مقصود حضرت مسیح است.

حالا به مسائل اخلاقی می رسید. از شخصیت اخلاقی مسیح نقصی بسیار جدی به خاطرم خطور مـی کند، که عبارت از عقیده او به جهنم است. من خودم دارای چنین احساسی نیستم کـه کسـانی کـه عمیقـاً شایستگی اخلاقی داشته باشند یک چنین تنبیه ابدی و لایزالی را باور کنند. به طـوری کـه در انجیـل ذکـر شده مسیح به چنین مجازات ابدی معتقد بوده، و اشخاص به کرات ناظر خشم و کینه او علیه کسانی که بـه مواعظش گوش نمی دادند بوده اند – کیفیتی که با روحیه پیشوایان مذهبی سازگار و در عین حال عـادی و طبیعی بوده است. لیکن این مطلب تا حدی از درجات عالی روحانی وی می کاست. شما فـی المثـل چنـین وضعیتی را در مکتب *سقراط* نخواهید دید.

شما سقراط را مردی کاملاً مؤدب به خصوص ملایم و نرم نسبت به کسانی که گـوش شـنوایی از وی نداشتند ملاحظه می نماید؛ از نظر من برای یک دانشمند ارزنده تر است که چنین راهی را انتخاب کنـد تـا راه خشم و غضب. احتمالاً همه شما نوع گفته های سقراط را به هنگام مرگ به خاطر می آورید، این گفته ها خطاب به مردمی بود که با او موافقتی نداشتند.

در انجیل می بینید که مسیح گفته است «شما ای مارها و شما ای نسل افعی ها، چگونه می توانید از عقوبت جهنم نجات یابید؟» این بیان خطاب به کسانی است که گفته های مسـیح را قبـول نداشـته انـد. در واقع من معتقدم که چنین آهنگی موجه نبوده است، و بسیار چیزهای دیگر از این نوع درباره جهـنم وجـود دارد. البته فعل معروف دیگری درباره ارتکاب گناه نسبت به روح مقدس وجود دارد: که می گوید کسـی کـه علیه روح مقدس صحبتی کند در این دنیا و در دنیایی که خواهد آمد بخشوده نخواهد شد. فصل اخیرالـذکر سبب بیچارگی ها و بدبختی های غیرقابل ذکری در دنیا شده است، زیرا تمام طبقات مردم تصور می کردند که مرتکب گناه علیه روح مقدس گشته، و فکر می کردند که در این دنیـا و آن دنیـا بخشـوده نخوانـد شـد حقیقتاً من فکر نمی کنم کسی که دارای درجه ای از درجات رأفت و محبت باشد چنین ترس و وحشـتی را بین مردم دنیا رایج سازد.

سپس مسیح می گوید: «پسر انسان فرشـتگانش را خواهـد فرسـتاد تـا گنـاه و گناهکـار را در دوران حکومتش ریشه کن کرده شرارت کنندگان را محو و نابود نموده؛ آنها را در کوره ای پر از آتش انداختـه، در حالی که بر اثر ناراحتی به دندان هایش فشار آورده، فریاد بکشند و شیون کنند.» و همـین طـور در اطـراف این فشار بر دندانها و شیون ها ادامه می دهد. آیه پس از آیه می آورد که برای خواننده روشـن مـی شـود از ذکر این شیون و مسئله فشار بر دندان لذت می برده است.

شما البته داستان بزها و گوسفندان را به خاطر می آورید؛ که خطاب به بزها می گوید چگونه در زمان ظهور مجدد تقسیم شوند: او می گوید ای ملعونان از من دور شوید و به آتش جهنم بروید، و ادامه می دهد،

اینها باید به آتش ابدی جهنم بسوزند. و سپس مجدداً: اگر دستانتان موجب شوند که شما گناهکار محسوب شوید، آنها را ببرید؛ زیرا بهتر است که تمام عمر چلاق باشید تا دستانتان به آتش جهنم بسوزد، آتشی که هرگز خاموش شدنی نیست او این گونه جملات را مرتباً تکرار می کند.

فکر می کنم این عقیده که آتش جهنم یک نوع مجازاتی از برای گناهکاران است عقیده ای ظالمانه می باشد. عقیده ای است که ظلم را در دنیا گسترش داده و شکنجه و بی عدالتی را نصیب نسل ها و نژادها می کند؛ چنان چه بتوانید مسیحی را که در انجیل ذکر شده مبتکر این نوع افکار بدانید می توانید مسلماً او را مسئول بدانید.

مطالب کم اهمیت تری نیز وجود دارد. از جمله دمیدن روح شرارت در خوکها و روانه کردن آنها به تپه و در نتیجه ریخته شدن به دریا. باید بدانید که او قدرت لایتناهی داشت و لذا می توانست شرارت را از خوکها دور کند و مانع تلفات آنها شود، ولی او با تمام این احوال شرارت را در روح آنها وارد ساخت.

داستان عجیب دیگری از درخت انجیر وجود دارد که اغلب موجب حیرت من شده است. به خاطر می آورید چه بر درخت انجیر آمد. مسیح گرسنه بود، درخت انجیری را از دور دید که دارای برگ است، خوشحال شد و به قصد اینکه میوه ای به دارد به سوی آن حرکت کرد، وقتی که به درخت رسید چیزی جز برگ برآن ندید، زیرا هنوز زمان باردهی درخت و میوه آن فرا نرسیده بود. در اینجا مسیح به درخت گفت «برای همیشه دیگر کسی میوه تو را نخواهد خورد.» ... پیتر... به مسیح گفت درخت انجیری که نفرین کردی پژمرده و پرپر شده است. این داستان عجیب و غریبی است زیرا وقت میوه درخت نبوده است، و در واقع کسی نمی تواند درخت را سرزنش کند، من از نظر عقلانی و از جهت تقوا نمی توانم در مورد مسیح این احساس را داشته باشم که مقام او به اندازه مقام سایر مردانی که در تاریخ از آنها نامبرده شده باشد. فکر می کنم *بودا* و سقراط از این نقطه نظر مقامی عالی تر از مسیح داشته باشند.

عامل احساسی

همچنان که قبلاً گفتم فکر نمی کنم علت حقیقی قبول دیانت از طرف مردم علتی باشد که درباره آن بحث شود. آنها مذهب را تحت تأثیر احساسات می پذیرند. گفته می شود که غلط است به مذهب حمله شود، زیرا مذهب موجب تقوا و پرهیزکاری است، همچنین به من چنین چیزی گفته شده، ولی من خودم این پرهیزکاری را مشاهده نکردم.

شما البته در کتاب *ساموئل بتلر* بحث «بازدید مجدد از ایروهان» را قرائت کرده اید، به خاطر می آورید که شخصی از نقطه دوردستی به ایروهان و پس از مدتی با بالونی از آنجا مراجعت کرد، ۲۰ سال بعد

مجدداً به آن ناحیه برگشت و مذهب جدیدی مشاهده نمود، که در آن مـذهب او را بـه نـام پسـر خورشـید پرستش می کردند، و معتقد شده بودند که به ملکوت صعود نموده است. او دریافت که مـی خواهنـد قضـیه صعود را جشن بگیرند و شنید که پروفسور *هانکی* و پروفسور *پانکی* به یکدیگر می گویند خدا کند که دیگـر چشممان به آن شخص محیل نیافتد، و امیدوار بودند که هرگـز نخواهـد افتـاد: و ایـن دو نفـر از کشیشـان والامقام این مذهب بودند. شخص منظور برآشفت و نزد دو کشیش آمد و گفت: من مـی خـواهم تمـام ایـن دروغ ها را روشن کنم و به مردم ایروهان بگویم که آن من بودم که با بالون به آسمان رفتم. به او گفتند کـه نباید چنین کاری بکنی زیرا تمام اخلاقیات این سرزمین بدین افسانه بستگی دارد، و اگر بدانند که شـما بـه ملکوت صعود نکرده ای تمام آنها شریر خواهند شد و شرارت سر تا پای این ناحیه را فرا می گیرد؛ و لذا او را قانع کردند و به آهستگی از آنجا دور شد.

نکته اینجا است که اگر ما به مذهب مسیح اعتقاد نداشته باشیم شریر محسوب می شویم. به نظر من کسانی که به این مذهب عقیده پیدا کرده اند از بسیاری جهات فوق العاده شریر شده اند.

این حقیقت عجیب را شما دریافته اید که هر چند مذهب در هر زمـانی فشـرده تـر باشـد، و هرچنـد عقاید دینی عمیق تر گردد، ظلم گسترش بیشتری پیدا کرده و امور مذهبی بدتر شده است. در اعصار مـورد بحث که می توان نام عصر دیانت بر یک یک آنها گذاشت، در زمانی که بشر واقعاً باور داشت که دین مسـیح یکی از ادیان کامل است، بررسی ها و تحقیقات توأم با شکنجه انجـام مـی پـذیرفت؛ میلیونهـا نفـر از زنـان بدشانس و اقبال را به عنوان اینکه ساحره هستند سوزانیدند؛ و به نام مذهب هر نوع ظلم و ستمی را نسـبت به دسته جات مختلف روا داشتند.

چنانچه نظری به نقاط مختلف دنیا بیاندازید خواهید دید که پیشرفی در احساسات و عواطف بشـری، هر ترقیی در قوانین جزائی، هر قدمی در کاهش جنگ، هر اقدامی درباره رفتار بهتـر بـه نـژاد سـیاه یـا هـر تخفیفی نسبت به نوکر صفتی بشر، هر توسعه اخلاقی در دنیـا، از طـرف کلیسـاهای متشـکل جهـان مـورد مخالفت شدید واقع شده است. من با احتیاط می گویم که دیانت مسـیحی کـه در کلیسـاها سـازمان یافتـه دشمن توسعه اخلاق در جهان بوده و می باشد.

تعویق توسعه

تصور خواهید نمود که من مبالغه می کنم اگر بگویم هنوز هم وضع بدین منوال است. فکر نمی کـنم تنها من باشم که چنین نظری دارم. به یک حقیقت توجه کنید، وقتی که آن را تشریح نمودم با مـن موافـق خواهید شد. حقیقت تلخی است، لیکن کلیساها مجبور می کنند که شخصی حقایقی را بیان کند که شیرین و خوشایند نباشند.

تصور کنید در این دنیایی که ما امروزه در آن زندگی می کنیم دختری بی تجربه با مردی سیفلیسی ازدواج کند در این مورد کلیساهای کاتولیک می گویند: این یک رسم و مسئله غیرقابل حلی است. باید تا آخر عمر با هم زندگی کنند. و هیچ اقدامی از طرف این زن به منظور حفظ خویش از توالد فرزندان سیفلیسی ممکن نمی باشد. این چیزی است که کلیسای کاتولیک فتوا می دهد. من می گویم این ظلمی است که از دیوخویی سرچشمه گرفته، و کسی که تمایلات طبیعیش با مذهب درنیامیخته باشد، یا اخلاقش کاملاً نسبت به حس تحمل از بین نرفته باشد، بتواند تحمل نماید که چنین مظالمی ادامه یابد.

این فقط نمونه ای از نمونه ها است، در حال حاضر در موارد متعددی کلیسا تحت عنوان اخلاق و من غیر استحقاق و غیرلازم به طبقات مختلف مردم تحمیل می کند. البته همان طوری که می دانیم مخالفت با توسعه و ترقی یکی از اصول مسلم کلیسا می باشد، هرچند که این توسعه موجب تخفیف ناملایمات در دنیا باشد، زیرا در کلیساها مقررات و قوانین محدود و نارسایی که ارتباطی با سعادت بشر ندارد بحث شده و به عنوان اخلاق حکمفرما می باشد؛ و هر زمان شما بگویید که خوشبختی بشر حکم می کند چنین و چنان شود، آنها فکر می کنند که اصولاً این صحبت ها ربطی به موضوع نداشته می گویند سعادت بشر چه ربطی به اخلاق دارد؟ هدف از اخلاق این نیست که خوشبختی و خوشحالی بشر تأمین گردد.

ترس اساس دیانت را تشکیل می دهد

به نظر من مذهب قبل از هر چیز اساساً بر مبنای ترس استوار گردیده است. ترسی ناشناخته، و به علاوه همان طور که قبلاً متذکر شده ام از این راه احساسی به وجود می آید که هر کس تصور می کند در مشکلات و مشاجرات پشتیبانی دارد. ترس از مرگ، ترس از شکست، ترس از رازها و مسائل غیر مکشوفه. ترس پدر ظلم است، و بنابراین عجیب نیست اگر ظلم و مذهب دست به دست هم داده و با هم پیش بروند.

در حال حاضر شروع کرده ایم چیزهایی که این دنیا را فراگرفته درباره آنها به تفکر بپردازیم، و با کمک علم از آنها استفاده کنیم، علم راهش را قدم به قدم علیه مذهب مسیح، کلیسا و علیه تمام دستورات خلاف قدیمی باز می کند. علم برای غلبه براین ترس زشتی که نسل ها گریبان گیر بشر شده است، ما را کمک می نماید. علم و حتی مکتبهای ما به ما می آموزند که دیگر متکی بر اینگونه خیالات و تصوراتی که خداوند روزی ما را می رساند و زندگی را تأمین می کند نباید بود، بلکه باید به کوشش خود امیدوار بوده تا اینکه دنیایی مناسب زندگی بسازیم، و به آن نوع دنیایی که کلیسا در تمام قرون گذشته برای ما ساخته است پشت پا بزنیم.

چه باید بکنیم

ما می خواهیم روی پای خود بایستیم و درست و منصفانه به دنیا بنگریم حقـایق، بـدیها، زیباییهـا، و زشتی هایش را ببینیم؛ دنیا را آن طور که هست دریافته، و از آن نترسیم. باهوش و اسـتعداد خـود بـر دنیـا فائق آمده و از روی بنده صفتی مقهور ترور و وحشت نشویم. به طور کلی تصور خداوندی تصوری است که از استبداد شرقی قدیمی ناشی شده است. این تصور از نظر یک فرد آزاد تصوری است کاملاً بی ارزش. وقتی که شما در کلیسا می شنوید که مردم خود را تحقیر نموده می گویند مردمی بدبخت و گناهکار و از ایـن قبیـل می باشند، به نظر می رسد مقام ارجمند بشریت را تخفیف داده و خوار شـمرده انـد. بایسـتی علیـه چنـین مطالبی ایستادگی کنیم و چهره دنیا را بی پرده و روشن ببینیم. باید از انجام اعمال نیک در این دنیا کوتاهی نکنیم و چنانچه اعمالمان آن طور که می خواهیم و هدف داریم پیشرفت نداشته باشد، به هر حـال بایسـتی بهتر از آن باشد که گذشتگان در اعصار گذشته نشان داده انـد. دنیـای خـوب نیازمنـد بـه علـم، مهربـانی و شجاعت بوده، و نیازی به حسرت بر گذشته نداشته، و همچنین نیازی به زنجیر کشـیدن هـوش و اسـتعداد مردم که با تبلیغات جمعی نادان در گذشته دور انجام می شده ندارد. دنیا محتاج به امید آینده ماسـت، نـه نظاره به گذشته مرده و فنا شده، آینده ای که مطمئناً هوش و استعداد ما می تواند آن را تحـت تـأثیر قـرار دهد.

فصل دوم

مذهب و تمدن

آیا مذهب کمک های مفیدی به تمدن نموده است؟

نظر من درباره مسئله سودجویی آنست. من مذهب را به منزله مرضی فرض می کنم که از ترس ناشی شده و منبع بدبختی و بیچارگی های ناگفتنی برای بشر می باشد. انکار نمی کنم که کمک هایی بـه تمـدن نموده است. در زمان قدیم مذهب موجب پیدایش تقویم نجومی شد، و روحانیون مصـری بـه توضـیح شـرح وقایع خسوف و کسوف پرداختند و در آن زمان روحانیون مورد بحث موفق به پیشگویی خسوف و کسوف نیز گردیدند. غیر از این دو مطالبی که ذکر کردم مطلب و موضوع دیگری که مؤید خدمت مذهب به تمدن باشد به خاطرم نرسیده است.

امروز کلمه (مذهب) دارای معنای بسیار سستی است. بعضی اشخاص که به شدت تحت نفوذ مـذهب پروتستان می باشند به منظور ذکر هر عقیده جدی شخصی نسبت به اخلاقیات یا طبیعت جهان از این کلمه استفاده می کنند. استعمال این کلمه به صورت مزبور کاملاً جنبه تاریخی ندارد. قبل از هر چیز باید بـدانیم که مذهب یک پدیده اجتماعی است.

اصالت کلیساها ممکن است مدیون آموزگاران و دبیرانی باشد که دارای عقاید محکم فردی بوده، لیکن این آموزگاران و دبیران چندان نفوذ و تأثیری در کلیساهایی که خود موجب تأسیس آنها شدند نداشتند، در حالی که کلیساهای مذکور نفوذ شدیدی روی اجتماعی که ساخته و پرداخته دست خودشـان بـود داشـتند. مسئله از نظر مردم متمدن غرب بسیار قابل توجه می باشد؛ پندهای مذکور در انجیل که بـه مسـیح نسـبت داده شده به میزان بسیار کمی در اخلاق مسیحیان تأثیر داشته است. از نظر تاریخی و اجتمـاعی مهمتـرین موضوع درباره مسیحیت کلیساها بوده اند نه مسیح، و چانچه بخـواهیم از نظـر اجتمـاعی دربـاره مسـیحیت اظهار نظر نماییم نباید به انجیل مراجعه کنیم. فکر مسیح این بوده که باید از فقرا دستگیری کرد، از جنـگ اجتناب نمود، به کلیسا باید رفت، و زناکار را باید مجازات نمود.

هیچ کدام از پیروان مذاهب کاتولیک و پروتستان علاقه عمیقی نسبت به تعقیب آموزش ها و پندهای مسیح در هیچ یک از موارد یاد شده نشان نداده اند. در واقع بعضی از پیروان *سـنت فرانسـیس* کـه مـذهب خاصی را بنیان می گذاشت کوشش می نمودند که عقیده حواریون را رایج سازند، ولی به علت اینکه پاپ این عقیده را محکوم نمود؛ آنان فسقی منش لقب گرفته و به جماعت بدعت گذار معروف شدند، یا اینکه مجـدداً این نکته را به خاطر آوریم که فعلی وجود دارد که می گوید «خودتان قاضی خود باشید»، و در این حـال از

خود بپرسید که چنین نصوصی چه تأثیری در زمینه رسیدگی های قضایی و افکار پیروان کوک لوکس کلان داشته است.

آنچه که در دین مسیح واقعیت دارد دین بودا هم همان حقیقت را دارا می باشد. بودا مهربان و روشنفکر بود؛ به هنگام مرگ به مریدانش لبخند می زد تا تصور کنند که او جاویدان است. لیکن فی المثل روحانیت بودایی موجود در تبت ظالمانه و تیره کننده روزگار پیروان این دین بوده و بی نهایت بیچاره کننده و ستم پیشه می باشد.

اختلاف بین کلیسا و بوجود آوردنگان آن تصادفی نبوده است. به مجرد اینکه تصور رود یک حقیقت قطعی از گفتار شخص معینی بدست می آید، متخصصینی هستند که گفتار آن شخص را تفسیر نموده و به این جهت قدرتی تحصیل می کنند. و مانند کاستهای هندوستان این مفسرین قدرت مکتسبه را به نفع خویش اعمال می نمایند.

این متخصصین حتی از کاستها هم مفسرتر می باشند زیرا با اینکه وظیفه آنها بیان حقایق نامتغیر و ثابت می باشد، معذالک برای همه روشن شده است که آنها بالضرور مخالف پیشرفت های اخلاقی و عقلانی شده اند. کلیسا با *گالیله*[1] و داروین مخالفت نمود؛ حتی در زمان ما هم با نظریات *فروید*[2] مخالفت کرد.

در روزهایی که قدرتش بالاترین قدرتها به حساب می آمد در مخالفتش با دنیای عقل و منطق پیشرفت هایی نمود. پاپ *گریگوری کبیر*[3] به یکی از کشیشان نامه ای نوشت که چنین شروع شد: گزارشی به ما رسیده که ما نمی توانیم دستور زبان را به دوستان خود توضیح دهیم.

کشیش بر اثر این نامه مجبور شد رعایت قدرت کلیسایی را بنماید و این نوع افکار زمان دوستانش ادامه داشت. نه تنها عقلاً بلکه اخلاقاً هم مذهب زیان آور می باشد. مقصودم آنست که مذهب مروج نوعی از اخلاق است که منجر به خوشبختی های بشری نمی گردد. چند سال قبل در آلمان این مسئله به رأی عمومی گذارده شد که آیا صاحبان خانه های مجلل و باشکوهی که جلال و شکوهشان مورد موافقت دولت

---

۱. Galileo Galilei، (۱۵ فوریه ۱۵۶۴ – ۸ ژانویه ۱۶۴۲) دانشمند و مخترع سرشناس ایتالیائی در سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی بود. گالیله در فیزیک، نجوم، ریاضیات و فلسفه علم تبحر داشت و یکی از پایه‌گذاران تحول علمی و گذار به دوران دانش نوین بود. بخشی از شهرت وی به دلیل تأیید نظریه کوپرنیک مبنی بر مرکزیت نداشتن زمین در جهان است که منجر به محاکمه وی در دادگاه تفتیش عقاید شد.

۲. Sigmund Freud، (۶ مه ۱۸۵۶ - ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۹) روان‌پزشک اتریشی و پایه‌گذار رشته روان‌کاوی است. *تعبیر خواب*، *توتم و تابو*، *موسی و یکتا پرستی* از جمله آثار فروید است.

۳. Pope Gregory I، یکی از پاپ‌های کلیسای کاتولیک رم بود که در رم به دنیا آمد و بین سال‌های ۵۹۰ تا ۶۰۴ میلادی پاپ بود.

نمی باشد می توانند از دارایی های خصوصی خود در خانه های مذکور استفاده نمایند، کلیساها رسماً اعلامیه دادند که محروم نمودن ایشان به استفاده از دارایی های خود برخلاف تعالیم مسیح است. به طوری که همه می دانیم کلیساها تا آنجا که در قدرت داشتند با الغاء بردگی مخالفت کردند، و امروزه به استثنای بسیار معدودی مخالف با نهضت های طرفدار عدالت اقتصادی می باشند. پاپ رسماً سوسیالیم را محکوم کرد.

مسیحیت و روابط جنسی

بدترین سیمای مذهب مسیح از رابطه آن با مسائل جنسی آشکار می گردد، رابطه ای آن اندازه ناخوش و غیرطبیعی که فقط در زمان فساد امپراطوری رم وقتی که اصطکاک این مسائل با بیماری دنیای متمدن در هم آمیخته گردید چنین رابطه ای درک گردید. بعضی اوقات می شنویم که مسیحیت موجب پیشرفت وضع اجتماعی زنان شده است. این گفته یکی از ناخالص ترین گفته هایی است که تاکنون در تاریخ ذکر شده است در جایی که زنان بایستی به شدت فرمول اخلاقی را رعایت نموده و مرتکب نقض مقررات اخلاق نشوند و حتی این نکته از جانب آنها فوق العاده دارای اهمیت می باشد، بنابراین آنها نمی توانند از یک موقعیت اجتماعی مناسبی بهره ور گردند. تارکین دنیا زن را قبل از هر چیز اغواکننده محسوب داشته، و اساساً تصور کرده اند که او الهام بخش شهوات انسانی است.

تعالیم کلیسا این بوده و هنوز هم ادامه دارد که عدم ازدواج دوشیزگان بهترین عبادت است، مگر برای کسانی که آن را غیرممکن بیابند که در آن صورت مجاز به ازدواج می باشند. کلیسا با تأیید عدم جدایی زن و شوهر تا اندازه ای به مسائل جنسی لذت بخش تأمین بخشید ولی این امر با دردها و ناملایمات فراوانی همراه می باشد. در واقع مخالفت با کنترل موالید دارای چنین اثراتی می باشد: چنانچه زنی دارای طفلی یک ساله شود، دیگر تا زمان مرگ نباید تصور نمود که از زندگی زناشویی اش لذت جنسی ببرد، و لذا کنترل موالید نباید تشویق گردد. تصور گناه مذهبی و اخلاقی موجب می شود مردم برای سادیسمی که معتقدند مشروع و حتی روا می باشد دستاویزی پیدا کنند، و به این علت تصور مذکور که در نتیجه تعالیم مذهبی و کلیسایی حاصل شده تصوری فوق العاده مضر محسوب می شود.

فی المثل مسئله جلوگیری از اشاعه سفلیس را در نظر بگیرید. واضح است که با اخطار قبلی خطر سرایت این مرض می تواند کمتر شود. از آنجایی که مسیحیان معتقدند که خوبست این نوع گناهکاران تنبیه شوند، لذا به انتشار هرگونه اطلاعات مفیدی در این خصوص اعتراض می نمایند. آن قدر در این عقیده پای برجا هستند که آرزو می کنند تنبیه درباره زن و فرزندان گناهکاران توسعه یابد. هم اکنون در دنیا هزارها اطفال سفلیسی مادرزادی وجود دارد که مسیحیان معتقدند این اطفال مجازات پدران گناهکار خود را تحمل می نمایند.

نمی توانم بفهمم چگونه این عقیده رایج با آن همه دیو سیرتی و ظلم ممکن است اثرات مفیـدی بـه اخلاق داشته باشد. تنها طرز تلقی مسیحیان از نظر روابط جنسی خطرناک به رفاه بشریت نمی باشـد، بلکـه این طرز تلقی در زمینه کسب اطلاع نسبت به موضوعات جنسی نیـز دارای خطراتـی مـی باشـد. انسـان در زمینه مطالعاتی از تعصب این مسئله با مشکلی روبرو شده می دانند جهالتی که مسیحیان ارتدوکس نسـبت به موضوعات جنسی داشته و تلاش می کنند که این بی اطلاعاتی در جوانان رسوخ یابـد فـوق العـاده بـرای بهداشت جسمی و روانی خطرناک است، و موجب می گردد کسانی کـه اطلاعاتشـان را از راه صـحبت هـای نامناسب کسب می کنند – همچان که اکثر اطفال این عمل را انجام می دهند – تصور نمایید مسئله جنسی مسئله ای مسخره و ناشایسته می باشد.

فکر نمی کنم که دانستن هر مطلبی قابل دفاع نباشد. من نبایستی موانعی در سر راه بررسی دانستنی های از ناحیه هر کس باشد و در هر سنی که باشد قرار دهم، لیکن در خصوص کسب اطلاع دربـاره مطالـب جنسی بحث های وزین تری نسبت به سایر مطلب وجود دارد، شخص احتمالاً کـم و بـیش هنگـامی کـه از موضوعی بی اطلاع باشد نسبت به آن عاقلانه عمل می کند تا وقتی که قبلاً در آن خصوص آموزشـی دیـده باشد، مسخره است که حس گناه در جوانان بدهیم، زیرا آنهـا طبیعتـاً حسـن کنجکـاوی نسـبت بـه چنـین موضوعی مهمی دارند.

هر بچه ای مسافرت با راه آهن را دوست دارد. تصور کنید که به او بگوییم علاقه مندی به راه آهـن و قطار یک نوع گناه محسوب می شود؛ تصور کنید چشم های او را وقتی که در داخل قطار یا ایستگاه راه آهن است ببندیم، تصور کنید هرگز اجازه داده نشود که لغت راه آهن در حضورش گفته شود یا وسیله ای کـه او را از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می کند به صورت معما و رازی محفوظ نگهداشته شود، نتیجه آن نخواهد بود که این بچه نسبت به دانستن و شناختن راه آهن متوقف بماند؛ درست برعکس او علاقـه منـدتر شـده و احساس ناخوشی از گناه در دلش باقی خواهد ماند، زیرا این علاقه مندی بطور غیرمستقیم و نامعقولی به وی نشان داده شده است. با این ترتیب کم و بیش اعصاب بچه های با عقل و هوش را تضعیف نمـوده ایـم. ایـن دقیقاً آن چیزی است که درباره روابط جنسی با آن عمل می شود؛ اما چون روابط جنسی بیشتر از راه آهـن دلخواه می باشد اثر آن بدتر از راه آهن خواهد بود.

تقریباً هر مسیحی بالغی کم و بیش به مرض عصبی که نتیجه ممنوعیـت دانسـتنی هـای جنسـی در زمان جوانیش بوده مبتلا می باشد. و احساس گناهی که ماهرانه در نهادش کاشته شده یکـی از علـل ظلـم، کم رویی، و حماقت در دورانهای بعدی زندگی او می باشد. عاقلانه نیست که بچه را از آنچه که علاقه مند به دانستن آنست بی خبر بگذاریم، خواه موضوع جنسی باشد یا هر موضوعی دیگر. تا ایـن حقیقـت در مراحـل

ابتدایی آموزشی تشخیص داده نشود جمعیت سالمی نخواهیم داشت، و تا زمانی که کلیساها قادر به کنترل سیاست آموزشی باشند به آن حقیقت نخواهیم رسید.

صرف نظر از این اعترافات نسبتاً جزیی، روشن است که قبل از قبول عقیده اساسی مسیحیت باید قبول کنیم که مقادیر زیادی ارتداد اخلاقی در این عقیده وجود دارد. به ما گفته می شود دنیا به وسیله خداوند مهربان که دارای قدرت مطلقه بوده خلق گردیده است قبل از خلق دنیا تمام دردها و بدبختی های موجود را پیش بینی کرده است؛ بنابراین او مسئول تمام این بدبختی ها است. این گفتگو که دردهای موجود در دنیا نتیجه گناهان است بی فایده می باشد. در وهله اول این حقیقت ندارد؛ یعنی گناه نیست که موجب طغیان رودخانه ها یا انفجار کوه های آتش فشان می شود. چنان که تصور شود حقیقت داشته باشد می بایستی دردهای مورد بحث برای همه بشرها یکسان باشد.

چنانچه من بدانم بچه ای را که بوجود می آورم شخصی دیوانه و آدمکش خواهد شد، من بایستی مسئول ارتکاب جرایم ناشیه از او باشم. چنانچه خداوند قبلاً می دانست که بشر مرتکب گناه می شود، او از همان زمان تصمیم به خلق او، به طور وضوح مسئول تمام نتایج حاصله از آن گناه بوده است. ادعای معمولی مسیحیت این است که تحمل شدائد در دنیا موجب تصفیه گناهان بوده و بنابراین چیز خوبی است. البته این گفتگو منطقی جلوه دادن یک نوع سادیسم بوده و به هر حال بحثی بسیار ضعیف به شمار می رود. من از هر شخص مسیحی دعوت می کنم با من به بخش اطفال بیمارستان بیاید، و تحمل رنجی که در آنجا می شود ملاحظه کند، و آن وقت براین ادعایش مُصر باشد که اطفال رنجور مزبور مستحق تحمل رنج می باشند. چنانچه چنین اظهار بکند بایستی تمام عواطف و احساساتی که ناشی از رحم و شفقت است در خود بکشد، خلاصه او باید خودش را مانند خدای ظالمی که به او اعتقاد دارد آماده این بی رحمی بکند. از آنجایی که بشر پیوسته بهانه هایی برای دردها و بدبختی ها دارد، نمی تواند باور کند که چیزهایی که در دنیا وجود دارد برای سعادت او بوده و ارزش های اخلاقی او را سالم نگه می دارند.

اعتراضاتی که به مذهب شده

اعتراضاتی که به مذهب شده از دو نوعند، اعتراضات **عقلانی** و اعتراضات **اخلاقی**. اعتراض عقلانی آنست که هر مذهبی را بدون دلیل نمی توان پذیرفت؛ اعتراض اخلاقی آنست که می گوید دستورات مذهبی مربوط به زمانی است که بشر ظالم تر از عصر حاضر بوده و بنابراین متمایل است وحشی گری هایی که وجدان اخلاقی جامعه را تحریک می کند ابدی سازد.

برای بحث در اطراف اعتراض عقلانی باید متذکر شویم که در عصر حاضر عملاً این تمایل وجود دارد اهمیت داده نمی شود تعالیم مذهبی دروغ است یا راست، زیرا تصور می رود مسئله مهم آنست که آیا این تعالیم مفیدند یا غیرمفید گرچه اخذ تصمیم راجع به هر یک از این دو مسئله بدون دیگری مشکل است.

چنانچه به مذهب مسیح معتقد باشیم تصور ما از اینکه چه چیز در این مذهب خوب است با تصورمان در حالیکه به آن اعتقاد نداشته باشیم فرق دارد. بنابراین اثرات مسیحیت برای مسیحیان خوب جلوه گر شده در حالی که برای کسانی که به این دیانت اعتقاد ندارند بد به نظر می رسد. به علاوه این طرز تلقی که هر کس باید دستورات مذهبی را مستقل از دلایل مربوط بر آن قبول داشته باشد موجب خصومت هایی نسبت به دلایل بوده و باعث می گردد که مغزها و افکارمان را به روی حقیقتی که متناسب با تعصبات، نباشد ببندیم. رک گویی علمی در اشخاصی که تصور می کنند وظیفه دار هستند مطالبی را باور کنند به سختی وجود پیدا می کند. بنابراین ما بدون تحقیق در این باره که آیا مذهب حقیقت دارد نمی توانیم در واقع عقیده پیدا کنیم که مذهب مفید است. برای مسیحیان، مسلمانان، و کلیمی ها اساسی ترین مسئله جاری در زمینه حقیقت مذهب اثبات وجود خداوندی است. در ایامی که پیروزی مذهبی وجود داشت کلمه «خداوند» معنای قطعی و کاملی داشت؛ لیکن در نتیجه حمله سخت **عقلیون** به تدریج معنای این کلمه رنگ پریده تر گشت تا اینکه امروزه درک مقصود کسانی که می گویند به خدا اعتقاد داریم مشکل شده است، به منظور ادامه گفتار در این خصوص تعریف *ماتئو آرنولد*[۴] ذکر می شود: «نیرویی که خارج از قدرت بشر بوده موجب تقوا و درستی می باشد.» ممکن است احتمالاً این تعریف را مبهم تر کرده و از خود بپرسیم آیا دلیلی بهتر از موجودات زنده این سیاره برای اثبات ذات خداوند وجود دارد. گفتگوی عادی مردمان مذهبی در این باره به شرح زیر است: «من و دوستانم مردمانی هستیم که از تقوا و هوش خیره کننده ای برخورداریم، باورنکردنی است که این قدر هوش و تقوا از روی شانس بوجود آمده باشد بنابراین باید حداقل کسی دارای هوش و تقوایی مافوق هوش و تقوا ما وجود داشته باشد تا این ماشین آسمانی را که از این همه سیاره و ثوابت تشکیل شده، و موجب ایجاد ما گردیده به حرکت درآورد.» متأسفم از اینکه اظهار کنم این بحث را چنان که گویندگان و معتقدین بدان جالب می دانند قابل توجه نمی بینم.

عده ای در دنیا هستند که معتقدند موجودی با هوش تر از بشر در عالم هستی وجود ندارد. چنان چه جمع مطالب موجود در جهان را در نظر بگیرید و با میزان مطالبی که موجب ایجاد بشر باهوش شده اند مقایسه کنید، خواهید دید که موارد اخیرالذکر تقریباً غیرقابل سنجش با مطالب اولیه است.

---

۴. Matthew Arnold، (زاده ۲۴ دسامبر ۱۸۲۲ - درگذشته ۱۵ آوریل ۱۸۸۸) شاعر و منتقد فرهنگی اهل انگلیس بود و به عنوان بازرس مدارس کار می کرد. وی فرزند *توماس آرنولد* مدیر نامدار مدرسه راگبی، برادر *تام آرنولد* استاد ادبی و *ویلیام آرنولد* رمان نویس بود.

در نتیجه به احتمال بسیار ضعیف قوانین شانس ارگانیسمی را بوجود می آورند که از هوش سرشار برخوردار باشد، معذالک این احتمال وجود دارد که در جهان لایتناهی معدودی از این نوع ارگانیسم ها را می توان در واقع کشف نمود. سپس تصور شود که به چنین اوجی هم رسیده باشیم، معذالک از نظر من آن چنان عجیب نمی باشد. البته من اذعان دارم که بسیاری از علمای مذهبی اطلاعاتی وسیع تر و تجربه ای عمیق تر از من دارند و لذا نمی توانم شایستگی ها را تا آن اندازه تقدیر نمایم که حمل بر برتر بودن خود من گردد. معذالک من جز این نمی توانم فکر کنم که قدرت مطلقه ای که برای ابد حاکم بر اراده جهان است قطعاً می توانسته است چیز بهتری خلق کند.

گردش زمین همیشه به این وضع باقی نخواهد ماند؛ نژاد بشر از بین خواهد رفت، و چنان چه گردش منظم ستارگان از این پس مثبت توجیه آنها باشد باید این توجیه نسبت به تمام سیارات دیگر نیز صادق باشد. قانون دیگر حرکت و حرارت احتمالاً این فکر را بوجود می آورد که درباره گردش منظم سیارات تردید کنیم و بگوییم که به تدریج حرکت آنها کند خواهد شد. ولیکن البته ما آزادیم که بگوییم در آن موقع خداوند مجدداً این چرخش را سریع می نماید؛ و اگر چنین بگوییم باز ادعای خود را براساس دیانت پایه گزاری کرده ایم نه دلایل علمی؛ تا آنجایی که دلایل علمی نشان می دهد عالم لایتناهی روی به افول بوده و گردش آن رو به کندی می گراید تا رفته رفته به وضعی برسد که منتهی به فنای جهان گردد.

چنان چه به این دلیل توجه شود بسیاری از مسائل خود به خود حل می گردد. بنابراین دلیل ندارد که به هیچ نوعی از خدا اعتقاد داشته باشیم. من همان طور که مدافعین دیانت مباحث قدیمی متافیزیکی را کنار گذاشته اند، آنها را نیز رها ساخته ام.

بقای روح

تأکید روح فردی از طرف مسیحیان تأثیر عمیقی در اخلاق جامعه مسیحیت داشته است. عقیده ای است که اساساً منسوب به اشراقیون شرق بوده و می گویند آرزوهای سیاسی در جوامع نمی تواند پرورش یابند.

قدرت هر انسان نیرومندی که دارای صفات شایسته ای باشد آنست که تلاش کند کار نیک انجام دهد، لیکن اگر او از تمام اختیارات سیاسی و تمام فرصت هایی که حوادث را تحت تأثیر قرار می دهد محروم گردد از راه طبیعی خود منحرف شده فقط نظاره بر اعمال خوب می نماید و کار نیکی شخصاً انجام نمی دهد. این آن چیزی است که در ابتدای مسیحیت به وقوع پیوسته؛ و منجر به این شده است که تصور گردد تقدس شخصی چیزی است مستقل از انجام اعمال نیک، گرچه تقدس چیزی است که می تواند به

وسیله اشخاصی که کار نیک انجام می دهند به دست آید. بنابراین تقوای اجتماعی از اخلاق مسیحیت جدا گردیده است.

تا امروز مسیحیان پای بند به عقیده مسیحیت تصور می کنند که یک نفر زناکار شریرتر از کسی است که رشوه می گیرد، در حالی که رشوه هزارها مرتبه مضرتر از زنا می باشد.

معنای متوسط تقوا چیزی کم مایه، ضعیف و عاطفی بوده است. با تقواترین انسان کسی بوده که از انجام امور دنیوی فارغ شده به سن پیری کامل رسیده باشد؛ تنها انسان های فعال که در زمره مقدسین محسوب می شدند کسانی بودند که عمر خود را در جنگ با ترکها گذرانیده اند مانند *سنت لویی*. کلیسا کسی را که اصلاحاتی در امور مالی به عمل آورده، یا قوانین جزایی را اصلاح کرده، یا اصلاحاتی در قوه قضاییه نموده باشد هرگز مقدس نمی شناسد. به یک چنین خدمات و کمک هایی که نافع به رفاه بشری می باشد اهمیتی قائل نشده اند تصور نمی کنم و حتی باور ندارم که در مجموعه فهرست مقدسین مسیح نام مقدسی به این مناسبت گنجانیده شده که خدمتی اجتماعی انجام داده باشد.

با این اختلاف بین اجتماع و انسان اخلاقی یک جدایی و سپس بین روح و جسم ایجاد شده است، جدایی که در ماوراءطبیعت مسیحی که از سیستم *دکارت*[۵] مشتق شده جاویدان مانده است. شخص ممکن است با صدای بلند بگوید جسم معرف وضع اجتماعی و عمومی انسان بوده. در حالی که روح وضع خصوصی وی را معین می کند. در بیان روح، اخلاق مسیحیت کاملاً جنبه فردی دارد. فکر می کنم نتیجه قرن ها مسیحیت آن بوده که انسان هایی خودپرست ساخته، و برخلاف طبیعتشان بیشتر آنها را زبان بسته و خاموش تربیت کرده است؛ در صورتی که جنبش هایی که طبیعتاً شخص را از جسم و روحش خارج می سازند عبارتند از روابط جنسی، اصالت نسبی و وطن پرستی یا غرایز حیوانی و دسته جمعی. کلیسا تا آنجا که توانست روابط جنسی را تقبیح نمود و شأن آن را پایین آورد؛ محبت فامیلی از طرف مسیح و گروه بی شمار پیروانش تقبیح گردید؛ و وطن پرستی در میان جمعیت امپراتوری روم نمی توانست جایی برای خود پیدا کند.

گفتگوهایی که علیه فامیل در انجیل آمده موضوعی است که توجه لازم به آن نشده است. کلیساها به ما در مسیح به دیده احترام می نگرد، لیکن خود مسیح چندان توجهی بدین امر نکرده است.

یکی از راه هایی که نشان می دهد مسیح چندان توجهی به مقام زن ننموده ذکر این آیه در انجیل است (زن، من با تو چه باید بکنم؟) او همچنین می گوید که آمده است تا پسر را علیه پدر، دختر را علیه

---

۵. René Descartes، (۳۱ مارس ۱۵۹۶، لاهه- ۱۱ فوریه ۱۶۵۰، استکهلم) ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی بود. *گفتار در روش به کار بردن عقل*، *اصول فلسفه* و *تفکرات* از جمله آثار دکارت است.

مادر و عروس را علیه مادر شوهر برانگیزد، و به کسی که پدر و مادرش را بیش از او دوست بدارد ارزشی قائل نشود. تمام اینها نشانه انحلال قید و علاقه خانوادگی به منظور حفظ اعتبارات مذهبی می باشد، این وضعی است بسیار غیرقابل تحمل که در نتیجه توسعه مسیحیت در دنیا گسترش یافته است. این فردپرستی که منجر به عقیده بنا گردیده از روح فردی سرچشمه گرفته و نهایتاً گفته شده که از این به بعد افراد از برکت بی پایان یا به عذاب همیشگی، البته برحسب اوضاع و احوال برخودار شده و یا دچار خواهند شد.

اوضاع و احوالی که این اختلاف نتیجه مربوط به آنست تقریباً عجیب به نظر می آید. مثلاً، چنان چه در حالی بمیرید که کشیشی آب به روی شما بپاشد و اورادی را زمزمه کند شما به اجر و برکت ابدی نائل شده اید؛ در صورتی که اگر بعد از یک عمر طولانی تقوا و پرهیزکاری برحسب تصادف مرگ شما در لحظه ای اتفاق افتد که شما به علتی کلمات زشتی بر زبان میرانده اید شما وارث عذاب ابدی خواهید گردید.

من نمی گویم که یک نفر مسیحی پروتستان در حال حاضر چنین عقیده ای داشته باشد؛ حتی مسیحیان کاتولیک نیز این مطلب را قبول ندارند؛ لیکن مؤکداً می گویم که این مسیحیان ارتدکس تا چندی قبل این مطلب را با استحکام کامل پذیرفته بودند.

اسپانیولهای مکزیکی و پروئی اطفال سرخ پوستان را غسل تعمید می دادند و بلافاصله ضربه ای به مغز آنها وارد می کردند؛ با این عمل تصور می نمودند که این اطفال را به ملکوت فرستاده اند. هیچ مسیحی ارتدکسی علت منطقی برای محکوم سازی این نوع اعمال نمی تواند پیدا کند، هرچند که در حال حاضر چنین اعمالی مردود شناخته شده است.

عقیده جاویدان ماندن شخص به شکل مسیحی آن به علل بی شماری اثرات فلاکت باری در اخلاق داشته و از نظر متافیزیکی جدایی روح و جسم نیز بدبختی های یأس آوری در فلسفه از خود به جای گذاره است.

منشأ عدم تحمل

تصور می کنم نتیجه عقیده کلیمی ها درباره صلاحیت و حقیقت انحصاری خدای ایشان موجب شد که با ظهور مسیحیت عدم تحملی در سراسر دنیا پیدا شود، و این عدم تحمل یکی از عجیب ترین کیفیات مذهبی بوده است. من نمی دانم به چه جهت کلیمی ها بایستی چنین خصوصیات خاصی داشته باشند. به نظر می رسد توسعه این نظر مربوط به فرمان اسارت آنها بوده و عکس العملی در مقابل کوششی که یهودیان را بیگانه معرفی کنند محسوب می شده. گرچه امکان دارد کلیمی ها و به خصوص پیغمبران صلاحیت

شخصی را تأیید نموده و اشعار داشته باشند که قبول و تحمل مذاهب مختلف گناه و شرارت محسوب شده و هر کس باید یک مذهب را قبول کند. این دو نظر اثرات شوم فوق العاده ای در تاریخ باختری داشته است.

قبل از زمان *کنستانتین* کلیسا شکنجه های زیادی به وسیله دولت روم نسبت بـه مسـیحیان روا مـی داشت. و این شکنجه ها سبک، نوبتی و به طور کلی سیاسـی بـود. از زمـان کنسـتانتین تـا اواخـر قـرن ۱۷ پیوسته مسیحیان به صورت وحشتناکی از طرف دسته ای دیگر از مسیحیان مورد آزار قـرار مـی گرفتنـد، و این آزار و شکنجه به مراتب شدیدتر از آزاری بود که به وسیله امپراتوران روم درباره آنان اعمال می شد.

قبل از ظهور مسیحیت این طرز شکنجه در دنیای قدیم ناشناخته بود مگر در دیـن کلیمـی. چنانچـه فی المثل به نوشته های هرودوت مراجعه شود، یک نوع تحمل و نزاکتی در بین ملل بیگانه جهـان ملاحظـه می گردد. صحیح تر آنست که بعضی اوقات عادات وحشیانه عجیبی او را تکان داده است، ولی به طور کلی او نسبت به خدا و عادات بیگانگان نظر ستایش و مساعدی داشته است. او از اینکه به اثبات برسـاند کسـی کـه زئوس[۶] را به نام دیگری بخواند بایستی متحمل مرگ ابدی شود هرچه زودتر به این مجازات برسـد عصـبانی نمی شود.

این خصوصیت برای مسیحیان نیز نگهداری شده اسـت. صـحیح اسـت کـه مسـیحیان فعلـی تعصـب کمتری دارند، و این کمی تعصب مربوط به خود آنها نیست، بلکه بایستی از نسـل و نژادهـای آزادی فکـران سپاسگزاری شود که از زمان رنسانس تا به امروز تلاش کرده اند و با کوشش خود مسیحیان را از بسـیاری از عقایدی که به سبب حوادث بدانها معتقد شده بودند شرمنده نموده اند.

شنیده شده که مسیحیان فعلی می گویند مسیحیت در واقع چقدر ملایم و با نزاکت و عقلانی است، و منکر این شوند که این ملایمات و منطقی بودن منوط به تعلیمات انسانهایی اسـت کـه خـود مـورد زجـر و شکنجه مسیحیان ارتدکس بوده اند.

امروز هیچکس باور نمی کند که دنیا در ۴۰۰۴ سال قبل از میلاد مسیح خلق گردیـده[۷]؛ در صـورتی که تا چندی قبل شک و تردید در این خصوص جرم مکروهی تلقی می شد. یکی از اجداد اعلای مـن وقتـی که یکی از کناره های دامنه اتنا را دید این نظر ر در یکی از کتابها به چاپ رسانید. به ایـن علـت دسـتگیر و

---

۶. Zeus، در اسطوره‌های یونان، پادشاه خدایان است. معادل آن در اسطوره‌های رومی *ژوپیتر* و در دین کرتیـان *ولخـانوس* است. زئوس جوانترین فرزند *رئا* و *کرونوس* بود. او بزرگترین فرمانروای کوه المپ و معبد تمام خـدایانی کـه در آنجـا بنـا شـده بودند، بود.

۷. اسقف اعظم آشر (Usher) به سالهای ۵۴-۱۶۵۰ کتابی در دو جلد منتشر کرد بـه نـام Annales vetris et Novi Testamenti و در آنجا با احتساب تاریخ انبیا و توالی وقایع کتب مقدس، خلقت جهـان را بـه سـال (۴۰۰۴) قبـل از مـیلاد برآورد کرد**.**

محاکمه و به تبعید از اجتماعی که در آن زندگی می کرد محکوم گردید. چنانچه او در این اوضاع و احوال محاکمه تواضع نشان نمی داد، بدون تردید به مجازات سخت تر و سنگین تری محکوم می شد. چنانچه مسیحیان در حال حاضر عقیده ای به این مهملات که ۱۵۰ سال قبل باور داشتند ندارند ارتباطی با مذهب ارتدکس نداشته و اعتبارش از آن آنان نیست و ضعف تدریجی. عقیده مسیحیت علی رغم مقاومتی که با نیروی هرچه تمامتر از خود نشان داده اند آشکار شده. و انحصاراً نتیجه حملات سخت اشخاصی که آزادی فکری داشته اند بوده است.

آزادی اراده

طرز تفکر مسیحیان درباره قانون طبیعی به طور عجیبی سست و تردیدآمیز بوده است. از یک طرف، عقیده آزادی اراده از طرف اکثریت بزرگی از مسیحیان مورد تأیید بوده؛ و در این عقیده لااقل اعمال بشری نبایستی موضوع قانون طبیعی قرار می گرفت. از سوی دیگر، به خصوص در قرون هجده و نوزده به طوری که شارع و قانون طبیعی حکم می کرد عقیده به خداوند یکی از دلایل اصلی وجود خالق محسوب می شد. در زمان اخیر در سایه علاقه مندی به آزادی اراده احساس اعتراض به حکومت قانون شدیدتر از عقیده به قانون طبیعی بوده و دلیلی در مقابل شارع و قانون گذاری به حساب می آمد.

مادیّون قوانین فیزیکی را استعمال نموده تا نشان دهند که حرکات و فعل و انفعالات مادی بدنی مکانیکی بوده، و در نتیجه هر چیزی که می گویند و هر تغییر موقعیت که مؤثر باشد خارج از قلمرو آزادی اراده ممکن می باشد. در صورتی که چنین باشد آنچه را که برای اراده های به زنجیر کشیده ما باقی می ماند بسیار بی ارزش است زیرا وقتی که انسان شعری را می نویسد یا مرتکب قتلی می شود حرکات بدنی مربوطه منحصراً نتیجه علل فیزیکی و مادی بوده، و لذا به نظر می رسد که وضع قانون برای قاتل از یک طرف و اعدامش از طرف دیگر امری بی حاصل و بیجا باشد. در سیستم ماوراء طبیعت بایستی جایی برای فکر خالص و آزادی اراده وجود داشته باشد؛ و از آنجایی که این اراده می تواند انحصاراً از طریق جنبش های بدنی به دیگران فهمانده شود، قلمرو آزادی چیزی خواهد بود که هرگز موضوع تفهیم قرار نگرفته، و دارای اهمیت اجتماعی نمی باشد. به هر حال تکامل تدریجی تأثیر قابل ملاحظه ای در مسیحیانی که آن را پذیرفته داشته است. بنابراین برای اینکه آزادی اراده در انسان حفظ شود، نسبت به هر نوع تلاشی که رفتار موجودات زنده را صرفاً از طریق قوانین فیزیکی و شیمیایی تشریع می کند اعتراض گردیده است. موقعیت دکارت براساس اینکه موجودات پست خودکار و مقلد بوده دیگر با نظریات علمای آزادی خواه دین توافق ندارد.

عقیده پیوستگی یا اتصال موجب می شود که قدمی فراتر برداشته شده و اظهار شود آنچه را که بیجان قلمداد گردیده با قوانین اصلاح پذیر نمی توان بر آنها حکومت کرد. به نظر می رسد از این حقیقت چشم پوشی شده که چنانچه از حکومت قانون صرف نظر شود، همچنین از امکان معجزه چشم پوشی گردیده، زیرا معجزه کار خداوندی است که قوانینی را که بر پدیده های معمولی حکمفرمایی دارند رد می کند. گرچه علمای آزادی خواه دینی جدید با تفکری عمیق عنوان می نمایند که کل خلقت معجزه آسا است و لذا خداوند احتیاجی به تأمین دلیل جهت مداخلات خدائیش ندارد.

تحت نفوذ این عکس العمل در برابر قوانین طبیعی، بعضی از مدافعین مذهب مسیح در قبال مسئله اتم کوشش می نمایند، نشان داده شود قوانین فیزیکی که تاکنون به آنها اعتقاد داشتم در برابر تعداد بی شماری اتم تقریباً حقیقت نسبی داشته و فرد فرد الکترونها بیش از حد انتظار فعالیت دارند.

عقیده شخص من این است که این موضوع موقتی است، و فیزیک به موقع قوانینی را که حاکم بر پدیده های کوچک باشد کشف می کند، هر چند که قوانین جدیدالکشف با قوانین مکشوفه قدیمی اختلاف قابل ملاحظه ای داشته باشند. ارزنده است که بدانیم عقاید جدید نسبت پدیده های کوچکی که اهمیت عملی دارد دارای بردباری نمی باشد.

حرکات قابل رؤیت، و در واقع تمام حرکاتی که موجب تغییر شکلی می شوند در سایه فعالیت اتم های بی شماری بوده که تحت حکومت قوانین قدیمی عمر نموده اند. بازگشت به توضیح گذشته، برای نوشتن شعری یا ارتکاب قتلی، لازم است که مقدار مرکب یا گلوله سرب را حرکت دهیم. الکترونهایی که موجب تشکیل مرکب شده اند، ممکن است به آزادی دور هسته های خود بچرخند، لیکن هسته ها به طور کلی بر طبق قوانین قدیمی فیزیک در حرکتند، و این درست دارای همان رابطه ای است که بین شعر و ناشر آن می باشد.

بنابراین عقاید جدیدی که علمای دینی با آنها سروکار دارند حلال مسائلی که در مورد علاقه بشر می باشد نخواهند بود. در نتیجه مسئله اراده آزاد در همان جایی که بود باقی می ماند. از جنبه نهایی متافیزیکی هرچه در مورد آن تفکر و تصور شود، واضح است که هیچکس آن را در عمل قبول ندارد. پیوسته باور شده است که شخصیت و خصوصیات خلقی اشخاص قابل تربیت و تغییر است؛ همه می دانند که الکل و تریاک اثرات مخصوصی در رفتار و آداب معاشرت دارد. طرفداران آزادی اراده می دانند که بشر با قدرت اراده اش می تواند از مست شدن خود جلوگیری کند، لیکن در حال مستی نمی تواند قانون اساسی انگلیس را آن طور که در موقع هوشیاری درک می کنند تشخیص دهد. و هر کس با اطفال سروکار داشته باشد می داند که غذای ویژه و مناسب آنها را از پندهای فصیح و بلیغ وعاظ باتقواتر و پرهیزکارتر می سازد.

اثری که عقیده آزادی اراده در عمل دارد آنست که مردم را از پیروی از احساسات حفظ نمود و به نتایج عقلانی مسائل رهبری می کند. زمانی که کسی طوری رفتار کند که ما از آن رفتار رنجیده خاطر شویم آرزو می کنیم که او را شریر خطاب نماییم، و از روبرو شدن با این حقیقت که رفتار رنج آورش نتیجه علل پیشین بوده خودداری می کنیم، در صورتی که اگر علل به قدر کفایت بررسی شوند انسان را به زمان قبل از تولد او راهنمایی کرده و حوادثی را روشن می سازد که به هیچ وجه نمی توان وی را مسئول دانست.

انسان آن طور که احمقانه با هم نوع خود رفتار می کند با یک اتومبیل یا موتورسیکلت رفتار نمی نماید وقتی که اتومبیلی از حرکت باز ایستد او این عمل را حمل بر گناه اتومبیل نمی کند؛ او نمی گوید تو یک اتومبیل شریر و بدذاتی هستی، و لذا دیگر به تو بنزین نخواهم داد تا خودت حرکت کنی. بلکه صاحب اتومبیل کوشش می کند تا عیب اتومبیل را پیدا نموده و درصدد اصلاحش برآید. یکی از راههای رفتار با انسانها حداقل مقایسه انسان یا فرضاً همین اتومبیل است، گرچه این عمل از نظر مذهبی خلاف حقایق مذهب مقدس فرض شده است ولی در این مقایسه در واقع به علل انحرافات اشخاص پی برده می شود. و این قضیه در معالجه و تربیت اطفال کوچک تأثیر فراوان دارد. بسیاری از اطفال در نتیجه تنبیه دارای عادات بد ابدی شده اند، در صورتی که چنانچه به جای تنبیه، اغماض شود یا تذکر داده شود احتمال زیادی در اصلاح آنها متصور است.

معذالک پرستاران به استثنائات بسیار کمی تصور می کنند که تنبیه کاری درست و صحیح است و با این عمل موجب ناسلامتی فرزندان و اطفال می شوند. در دادگاهها این ناسلامتی ها را معلول عادات بد و مضر اطفال تلقی می کنند نه تنبیهاتی که درباره آنها مجری گردیده است. (این قسمت اخیر را من از یکی از پرونده های مطروحه در یکی از دادگاههای ایالت نیویورک یادداشت نموده ام.)

اصلاح دستگاههای تربیتی و آموزشی به حد وسیعی نتیجه مطالعه روی اطفال کم استعداد و ناسالم بوده است، زیرا آنها اخلاقاً مسئول ناکامیهای خویش نبوده اند، و لذا رفتار با آنها و تدریس به ایشان بایستی علمی تر از اطفال عادی باشد. تا چندی قبل چنانچه طفلی درسهایش را خوب نمی فهمید، راه معمولی معالجه او شلاق زدن و سرزنش کردن بود. این موضوع تقریباً در تعلیم و تربیت در حال حاضر منسوخ شده ولی در امور جزائی به حال خود باقی است.

بدیهی است کسی که متمایل به ارتکاب جرم است باید او را به خودداری از ارتکاب وادشت، همچنین با اینکه شخصی که هاری دارد اخلاقاً مسئول اعمال خود نیست و می خواهد گاز بگیرد باید جلوی او را گرفت. کسی که طاعون دارد باید تا زمان معالجه قطعیش او را در قرنطینه نگه داشت، هر چند که او را شریر و بدذات نمی خوانند. همین نوع رفتار باید با کسی شود که متمایل به ارتکاب تقلب و کلاهبرداری است، در

تمام این موارد بیشتر باید نظر اصلاح داشت تا اجرای مجازات و گرفتن انتقام در واقع این یک نوع حس عمومی است در صورتی که اخلاق مسیحی و متافیزیک به آن مخالف است.

برای قضاوت درباره نفوذ اخلاقی مؤسسات جامعه بایستی نوع قوا و جنبش هایی که در آن مؤسسات وجود دارد در نظر گرفت و همچنین درجه ای که اثرات قوای جامعه را تزاید می بخشد منظور داشت. بعضی اوقات قوای محرکه مؤسسات کاملاً مشخص بوده و در بعضی موارد مخفی هستند. مثلاً واضح است که قوای محرکه گروه وابسته به کوهستان آلپ در زمینه حوادث و ماجراها فعالیت دارند در حالی که یک انجمن وابسته به علوم فعالیت و قوه محرکه اش در راه کسب دانش و معرفت پیش می رود. فامیل یا خانواده به عنوان یک مؤسسه کارش احساس پدری و ایجاد غیرت در اعضای خانواده می باشد؛ یک باشگاه ورزشی با یک گروه سیاسی کار رقابت را پیشه گرفته؛ لیکن در مؤسسه **کلیسا** و **دولت** که هر دو از بزرگترین مؤسسات جامعه محسوب می شوند در خصوص جنبش های روانشناسی مربوط به خود از مؤسسات پیچیده و مشکل به حساب می آید.

منظور اولیه از تشکیل با وضوح تمام تأمین امنیت علیه جنایتکاران داخلی و دشمنان خارجی است. وقتی که اطفال از چیزی بترسند عادتاً میل پیدا می کنند که دور هم جمع شده و به شخص بزرگی که ایمنی به آنها ببخشد پناهنده شوند. کلیسا اصول و قواعد پیچیده ای دارد. بدون شک مهمترین منشأ مذهب ترس است؛ امروزه این ترس نیز ملاحظه می شود؛ زیرا هر چیز که موجب هراس گردد می تواند افکار مردم را به طرف خداوند سوق دهد. جنگ، مرض طاعون و شکسته شدن کشتی همه موجب می شوند که مردم مذهبی گردند. گرچه مذهب به علاوه ترس جنبه های دیگری نیز دارد؛ و محترم شمردن مقام بشریت ناشی از مذهب می باشد.

چنانچه مسیحیت راست باشد؛ بشر نبایستی چنین کرمهای بیچاره ای باشند که هستند؛ آنها مورد علاقه خالق جهانند؛ و خداوند وقتی که بشر کار نیک کند راضی است و زمانی که عملی نکوهیده مرتکب گردد ناراضی است این یک ستایش بزرگی است ما نبایستی به فکر مطالعه لانه مورچه بوده تا بدانیم کدامیک وظایف خاص خود را انجام داده اند؛ و نیز نباید فکر کنیم که مورچه های سهل انگار را گرفته و به آتش کشیم.

چنانچه خداوند اینکار را برای ما انجام دهد؛ به اهمیت ما افزوده شده؛ و حتی ستایش خوشتر آنست که خداوند به نیکانی که بین ما قرار دارند خوشی جاودان ملکوتی عطا کند. نظریه جدیدی وجود دارد که تکامل افلاک موجب نتایج خوبی می باشد؛ یعنی گفته می شود، نتیجه ای که نشاط بخش بوده و ما را به

شاهراه سعادت رهبری می کند: چاپلوسی است اگر فرض شود جهان را موجودی اداره می کند که در رنج و الم خوشی های ما سهیم است.

نظریه صلاحیت

سومین انگیزه روانی که در مذهب الغاء شده مفهوم صلاحیت است. اطلاع دارم که بسیاری از کسانی که به آزادی فکر عقیده دارند به این مفهوم احترام گذاشته، و آن را علی رغم فساد مذاهب قاطع و جزمی محافظت می نمایند. ولی در این خصوص نمی توانم با آنها موافقت داشته باشم. تحلیل روانی طرز تفکر درباره صلاحیت آن بوده که نشان داده شده این مفهوم احساسی داشته است. صلاحیت و عدم صلاحیت بایستی با هم آورده شوند؛ غیرممکن است که فقط اتکا به یکی از آن دو باشد.

حالا می خواهم بدانم عدم صلاحیت عملاً به چه چیز گفته می شود؟ **عدم صلاحیت عملاً به رفتاری ناپسند اطلاق می شود که از جانب جماعتی بروز می کند.** با اطلاق عدم صلاحیت به چنین رفتاری، با ایجاد سیستم استادانه اخلاقی در اطراف این مفهوم، جماعت خودش اعمال ناپسند را محکوم نموده و به هنگام بروز خویشتن را سرزنش و تنبیه می کند، و به موازات آن (از آنجایی که بشر مطابق تعریف صالح است) به علت جلوگیری از انگیزه ای که موجب ظلم می شده احترام را بالا برده است. و این یکی از راه های تنبیه مجرمین بوده و روی کسانی که بدون تشویش دادنی مجازات می شوند تأثیر دارد. لذا عصاره مفهوم صلاحیت آنست که با برطرف کردن ظلم از راه عدالت باطنی، آتش سادیسم خاموش شود.

لیکن گفته می شود محاسبه ای که درباره صلاحیت شده است به زعم پیغمبران عبرانی غیرقابل اجرا است. و این حقیقت دارد؛ زیرا صلاحیت از دیدگاه پیغمبران اخیرالذکر دارای آن معنا است که آنها و خداوند آنها یعنی یهوه[۸] تصویب و تأیید کرده اند. همین وضعیت در قوانین مربوط به حواریون عنوان شده است، و ایشان با ذکر جمله زیر قصد خود را بیان کرده اند: (به نظر می رسد که خداوند مقدس از این قضیه خشنود باشد). در صورتی که این نوع یقین فردی متکی به اراده و تصمیمات خداوندی نمی تواند اساس هر اجتماعی قرار گیرد. پیوسته در مذهب پروتستان اشکالی وجود داشته که پیروان مذهب مذکور به آن معتقد بودند؛ به این معنا که یک پیامبر جدید می تواند مطمئن باشد الهاماتش معتبرتر و صحیح تر از پیشینیانش می باشد، و در ظاهر پروتستان چیزی نبوده که نشان دهد این ادعا غیر معتبر است، در حالی که آنها این را مشکل تلقی نموده اند. در نتیجه مذهب پروتستان به شعبات عدیده ای منشعب شده که هر یک دیگری را ضعیف نموده است؛ دلایلی وجود دارد که نشان می دهد صد سال دیگر مذهب کاتولیک تنها مذهبی خواهد بود که نماینده مؤثر عقیده مسیحیت به شمار رود.

---

8. Jehovah.

در کلیسای کاتولیک الهامات و وحی هایی نظیر بهره مند شدن از مقام پیغمبران به قوت خود باقی است: لیکن بعضاً الهامات کاذبی از طرف جمعی دیگر از شریران ممکن است اشاعه داده شود که آن هم تشخیص گردیده است. و البته بر عهده کلیسا است که صحیح را از سقیم جدا سازد، همان طور که خبرگان هنر تابلوی اصلی *لئونارد* را از غیراصلی تشخیص می دهند. در اینجا و در همین موقع الهام معین و مرسوم می شود. صلاحیت چیزی است که کلیسا آن را تصدیق می کند، و عدم صلاحیت چیزی است که آن را تأیید و تصویب نمی کند. بنابراین قسمت مؤثر مفهوم صلاحیت قضاوتی ناشی از تنفر طبیعی است.

بنابراین به نظر می رسد سه انگیزه بشری که با مذهب توأم شده عبارت باشد از ترس، خودبینی، و تنفر ممکن است گفته شود مقصود از مذهب ایجاد حس احترام نسبت به این سه امر نفسانی بوده در صورتی که در مسیر مشخصی حرکت نمایند. زیرا این امور نفسانی موجبات بدبختی بشر را فراهم کرده و مذهب مجری یک نیروی اهریمنی است، برای آنکه بشر لاینقطع این نوع نفسانیات را پرورش می دهد، در حالی که لااقل باید ضمانت اجرایی داشته و تا حدی کنترل گردند.

در اینجا می توان گفت اعتراضی قابل تصور وجود دارد، که احتمالاً از جانب طرفداران ارتدکس تشویق نشده، بلکه قابل آزمایش می باشد. ممکن است گفته شود ترس و تنفر از خصوصیات بارز بشری است؛ بشر پیوسته احساسی از این دو داشته و دارد. ممکن است به من گفته شود بهترین عملی که می شود به آنها نمود این است که به راههای معینی آنها را هدایت کنیم تا اینکه ضرر کمتری داشته باشند. یک روحانی مسیحی ممکن است بگوید همان طور که کلیسا راجع به روابط جنسی مقرراتی دارد، ممکن است به همان ترتیب این مسئله را نیز حل کند، که باز هم تأسف آور می باشد. ممکن است از راه ازدواج خواهش نفسانی را محدود و بی ضرر نمود. بنابراین ممکن است گفته شود، چنانچه بشر به طور اجتناب ناپذیری بایستی احساس تنفر داشته باشد، بهتر است این تنفر علیه چیزهایی که واقعاً مضر هستند رهبری گردد، و این همان چیزی است که کلیسا تحت عنوان صلاحیت انجام می دهد.

این مفهوم را دو جواب است – یک جواب نسبتاً سطحی و کم عمق است؛ و دیگری ریشه دار و عمیق. جواب سطحی آنست که مفهوم صلاحیت از نظر کلیسا بهترین جواب ممکن نمی باشد؛ جواب اساسی آنست که ترس و تنفر را می توان با علوم روانشناسی و تکنیک صنعتی جدید به کلی از زندگی بشر زدود.

با توجه به نکته اول، مقصود کلیسا از صلاحیت از نظر اجتماعی به جهات عدیده ای مردود است – اولین جهت آنست که مفهوم مورد نظر جنبه عقلانی و علمی اش بسیار ضعیف است. و این نقص موروث انجیل است. مسیح به ما گفته است که مثل اطفال کوچک باشیم، ولی بچه های کوچک نمی توانند اختلاف محاسبات را بفهمند، یا از اصول انتشار پول بی خبرند، و یا اینکه از روش های نوین مبارزه با امراض بی

اطلاعند. و برحسب وظیفه ای که کلیسا برای ما تعیین نموده تحصیل چنین اطلاعات و دانش هـایی بـا مـا نمی باشد. کلیسا دیگر مدعی نیست که تحصیل علم فی نفسه گناه است، هرچند که در زمـان پیـروزی اش آن را گناه می دانست؛ ولی از آنجایی که تحقیقات علمی موجب نخوت می شود معـذالک کلیسـا آن را کـه گناه محسوب نداشته لیکن برحسب عقاید دینی مسیحیان خطرناک امری می باشد. مثلاً دو مرد را در نظـر بگیرید یکی فعال بوده و موجب فرونشاندن تب زرد در ناحیه بسیار وسیعی از منطقه ای بشود، در حالی کـه دیگری تنبل بوده و سالی یک بچه هم به وجود می آورد تا اینکه زنش از خستگی مفرط قالب تهی می کند، و بعد از آن قدر بی دقتی به خرج می دهد که نصف بیشتر فرزندانش به سبب امراض قابل علاج مـی میرنـد ولی هرگز آمیزش جنسی غیرمشروع نمی کند.

در اینجا بر هر مسیحی معتقدی مسلم است که مرد دوم با تقواتر از مرد اول مـی باشـد. یـک چنـین طرز تفکری البته سطحی بوده و کلاً برخلاف همه دلایل محسوب می شود. هنوز بعضی از این امور غیرقابـل اجتنابند مثل اینکه اجتناب از گناه مهمتر از شایستگی مثبت اشخاص می باشـد، و در واقـع اهمیـت دانـش هایی که از نظر خدمت به بشریت مفید محسوب می شوند روشن نگشته است.

نکته دوم از جنبه استفاده از ترس و تنفر از طرف کلیسا عملاً مورد پیدا می کند آنست که نفسـانیات ممکن است در حال حاضر به طور کلی با اشاعه فرهنگ، توسعه اقتصاد و اصلاحات سیاسی از طبیعت بشری محو و نابود گردند. اصلاحات آموزشی باید پایه و اساس قرار گیرد، زیرا کسانی کـه احسـاس نفـرت و تـرس دارند همچنین این نفسانیات را ستایش می کنند تا آنها را همیشگی و ابدی سازند، در حالی که این تحسین و آرزو احتمالاً غیرعاقلانه بوده، کمااینکه در اوان ترویج مسیحیت نیز عاقلانه نبوده است. ایجاد آموزشی کـه موجب حذف ترس شود به هیچ وجه مشکل نیست. فقط لازم است که با بچه به مهربانی رفتار شود، او را در محیطی قرار دهند که قوه ابتکارش را بدون اینکه منجر به بـدبختی او شـود بـالا ببـرد، و او را از تمـاس بـا بزرگسالانی که وحشت های غیرعاقلانه ای ایجاد می کنند محافظت نمایند، خواه ایـن وحشـت هـا تـاریکی باشد، موش باشد، یا انقلابات اجتماعی همچنین نباید بچه را به شدت تنبیه نمود، یا تهدید کرد، یـا سـخت گیری های افراط آمیزی درباره او اجرا نمود نجات طفل از حس تنفر کاری بس ماهرانه می باشد.

از اوضاع و موقعیت هایی که موجب ایجاد حسادت بین اطفال می گردد بایستی با دقت و عدالت تمام اجتناب گردد. طفل باید احساس کند که مورد محبت کسانی که با او ارتباط دارنـد مـی باشـد، و نبایسـتی فعالیت های طبیعی او را باطل دانست مگر در مواردی که خطر بهداشتی یـا مـرگ بـر آنهـا متصـور باشـد. مخصوصاً هیچ نوع ممنوعیتی از نظر کسب اطلاعات جنسی برایش نباید قائل شوند، و همچنـین مـذاکرات و گفتگوهای او را که از نظر اشخاص بالغ و تابع مقررات نامعقول است نباید محدود یا ممنوع کرد. چنانچه این مورد از اوان طفولیت رعایت شوند طفل نترس و صمیمی بار می آید.

چنانچه طفلی که در طفولیت محدود بوده وارد زندگی و دوران بلوغ شود، خود را غوطه ور در دنیایی می بیند پر از بی عدالتی، مملو از ظلم، و سرشار از بدبختی های قابل اجتناب، عدم عدالت، ظلم، بدبختی که در دنیای جدید وجود دارد از گذشتگان به ارث رسیده، و منشأ اصلی و غایی آنها اقتصاد مـی باشـد زیـرا در گذشته رقابت بین مرگ و زندگی به منظور امرار معاش امری اجتناب ناپـذیر بـوده اسـت. در حـالی کـه در دوران ما این امر اجتناب ناپذیر نمی باشد. می توانیم با تکنیک صنعتی موجود برای هـر کـس یـک زنـدگی قابل گذران تدارک نماییم. ما همچنین می توانیم جمعیت ثابت دنیا را تـأمین کنـیم در صـورتی کـه نفـوذ سیاسی کلیسایی که ترجیح می دهد جنگ، طاعون و قحطی موجب تثبیت جمعیت دنیا باشد از ما ممانعت به عمل نیاورد. علم وجود پیدا نمود تا شادی جهانی تأمین گردد؛ مـانع عمـده اسـتفاده از علـم در ایـن راه تعلیمات مذهبی است. مذهب مانع اطفال ما از فراگیریهای عقلانی است؛ مذهب مانع از بین بردن علل اصلی جنگ است؛ مذهب مانع آموزش اخلاق علمی و همکاری بوده و به جای آنها اعتقاد به گناه و تنبیـه را رایـج می سازد. احتمال دارد که بشر در آستانه یک عصر طلایی باشد، لیکن اگر چنـین باشـد لازم اسـت کـه اول اژدهایی که پایش در این آستانه می باشد کشته و از بین ببریم، لازم به تذکر نیست کـه ایـن اژدهـا همـان مذهب می باشد.

فصل سوم

اعتقاد من به چیست

مقاله «اعتقاد من به چیست» در جزوه ای در سال ۱۹۲۵ منتشر شد. در مقدمه این مقالـه راسـل نوشت «من کوشش نموده ام که فکر خود را در زمینه مقام بشر در جهان بیان کنم، و همچنـین روشـن نمایم که موفقیت بشر در بدست آوردن یک زندگی خوب چه بود. و امکانش چه مـی باشـد... مـی تـوان مشاهده کرد که در امور مربوط به بشر نیروهایی که موجب سعادت او می شوند چیست، و نیروهایی کـه باعث بدبختی او می شوند چگونه است. نمی دانیم کدامیک از این دو دسته نیرو غالب می شـوند، لـیکن باید طوری عاقلانه رفتار نمود که مطابقت با عقل و منطق داشته باشد و ضمناً از هر دو دسته نیروهـا بـا خبر بود».

در دادگاهی که در سال ۱۹۴۸ در نیویورک تشکیل شده بود کتاب **اعتقاد من به چیست** یکی از کتبی بود که به عنوان دلیل علیه راسل اقامه شد و ادعا گشـته بـود کـه او صـلاحیت تـدریس در کـالج نیویورک را ندارد. مستخرجات این کتاب در روزنامه ها منعکس شده؛ و نحـوه انعکـاس طـوری بـود کـه نظرات راسل را به واقع نشان نمی داد و اکثر آنها تحریف گشته بود.

I- انسان و طبیعت

انسان جزئی از طبیعت، و چیزی نیست که با طبیعت مقایسه شود. افکارش و حرکات بدنیش از همان قانونی پیروی می کنند که حرکات اتم و ستارگان را تشریح می نماید. دنیـای مـادی در مقایسـه بـا انسـان بزرگ بوده – بزرگتر از آنچه که در زمان *دانته*[۱] تصور می شد، اما به آن بزرگی و عظمتی که صد سال پیش به نظر رسید نبود. به نظر می رسید علم هم از نظر ابتدا و هم از جنبه انتها و هم از حیـث بزرگـی و هـم از لحاظ کوچکی به انتهای خود می رسد.

تصور می رود که جهان توسعه محدود و متناهی ای در فضا داشته باشد، و نور هم که میلیونها سال به دور آن می گردد شامل همین تصور است گمان می رود ماده از الکترون و پروتون تشکیل شـده باشـد، کـه

۱. Dante Alighieri، شاعر ایتالیایی، (فلورانس ۱۲۶۵- راونا ۱۳۲۱) بوده‌است. وی در سیاست زادگاه خود عـاملی مـوثر بود. نوشته‌های دانته در ادبیات ایتالیا و سراسر اروپا موثر افتاده‌است. دانته در دوران زندگی خود دست بـه انتشـار کتـاب‌هـای متعددی زد که معروف‌ترین آن‌ها *کمدی الهی*، *زندگانی نو*، *ضیافت*، *سلطنت*، و *آهنگ‌ها* است. کتاب کمدی الهی در سه بخش: دوزخ ، برزخ و بهشت نگاشته شده است.

اندازه و تعداد آنها در دنیا نیز محدود و متناهی است. و احتمالاً آن طور که فکر می کنند تغییرات آنها دائمی نمی باشد.

ظاهراً قوانین مربوط به این تغییرات را بعضی اصول عمومی برآورد کرده، و این قوانین هنگامی که قسمت های کوچکی از تاریخ مربوط به آن دانسته شد قادرند گذشته و آینده دنیا را بیان نمایند. بنابراین علوم فیزیکی به مرحله ای نزدیک می شود که کامل و غیر دلچسب می باشد.

صرف نظر از قوانینی که حاکم بر الکترون و پروتون می باشند، بقیه انحصاراً مربوط به جغرافیا بوده که جمعاً نشان دهنده حقایقی خاص درباره بعضی از قسمتهای تاریخی می باشد. جمع حقایق جغرافیایی لازم به منظور بیان تاریخ دنیا احتمالاً محدود است، از جنبه تئوری تمام حقایق مذکور می تواند در کتاب بزرگی گنجانیده شده و ماشین حسابی هم به آن کمک نموده که با گردانیدن چرخ ماشین مورد بحث حقایق به متصدی مسئول بازگو گردد.

مشکل است هر چیزی را غیر دلچسب تر و با اختلاف تر از کشف ناقص آن در زمانی که دلچسب بوده تصور نماییم. عیناً مثل آن است که از کوه بلندی بالا رویم و در بالای آن چیزی غیر از رستورانی که *جینجر بیر*[۲] می فروشد نیابیم. در حالی که این رستوران در مقداری ابر محاط شده ولی دارای بی سیمی باشد. شاید در زمان *اُهم* جدول ضرب یک چیز جالب و هیجان انگیزی محسوب می شد. بشر قسمتی از این دنیای مادی که در حد خود چندان دلچسب هم نیست می باشد. بدنش مانند سایر مواد از الکترون و پروتون هایی تشکیل شده و تابع قوانینی می باشد که بر سایر مواد غیر از حیوانات یا نباتات حاکمند.

کسانی هستند که زیست شناسی را از فیزیک جدا می دانند، لیکن گفتگوهای ایشان خیلی متقاعد کننده نبوده و احوط آنست که تصور شود آنها در اشتباهند. فکر ما از سازمان مغزی، سرچشمه می گیرد همان طور که هر مسافرتی نیازمند به داشتن جاده و راه آهن می باشد. انرژی که به مصرف تفکر نمودن می رسد دارای ریشه و اصول شیمیایی است؛ زیرا فی المثل نقصان ماده شیمیایی آیدین در بدن هر مرد باهوشی را تبدیل به انسانی مخبط و بی شعور می سازد. به نظر می رسد پدیده مغزی و فکری به ساختمان مادی بدن مربوط باشد. اگر چنین باشد نمی توان تصور نمود که یک الکترون تنها و یا یک پروتون مجرد بتواند فکر کند؛ نباید در واقع بازی فوتبال را از یک فرد انتظار داشته باشیم. همچنین نمی توان تصور نمود که تفکر شخص بعد از مرگ بدنش باقی می ماند، زیرا بعد از مرگ شخص، ساختمان مغزی فاسد شده و انرژی که به مصرف آثار مغزی می رسیده از بین رفته است.

---

۲. Ginger Beer، یک نوع مشروب است.

ایمان اصلی و هسته مرکزی عقیده مسیحیان مذهبی خدا و بقا است، که هیچ یک از این دو محلی در مباحث علمی ندارد. نمی توان گفت که عقیده یکی از اصول مذهب است، زیرا در دیانت بودا چنین چیزی یافت نمی شود. (این گفته با توجه به فلسفه به خاطر یک شکل نارس و نپخته ای موجب گمراهی است، لیکن در آخرین تجزیه و تحلیل یک امر واقعی می باشد.)

بدون شک مردم این عقاید را خواهند پذیرفت، زیرا خوشحال می شوند وقتی که خود را با تقوا تصور نمایند و دشمنان را شریر و ناپاک لیکن از نظر من هیچیک از آندو زمینه ای ندارند. من ادعا نمی کنم که ثابت نمایم خدایی نیست. همچنین نمی توانم ثابت کنم شیطان شریر است. خدای مسیحیان ممکن است وجود داشته باشد؛ همان طور که خدایان المپوس[۳]، یا مصریان قدیم، یا بابلی ها وجود داشته است. لیکن هیچ یک از این تصورات در سایرین قوی تر نبوده: آنها در خارج منطقه دانش احتمالی دروغ گفته، و بنابراین دلیلی برای فرض هر یک از آنها در دست نمی باشد. بحث زیادی در این مورد نمی کنم زیرا در جای دیگر توضیح کافی داده ام.

مسئله بقای روح برپایه های مختلفی بنا شده و اقامه دلیل به هر طریقی ممکن است. اشخاص قسمتی از دنیای روزانه بوده که علم بر آن حکومت دارد، و حالتی که وجود و بقای آنها را بیان می کند قابل بحث است.

یک قطره آب ابدی و لایزال نمی باشد، ممکن است به اکسیژن و هیدروژن تجزیه شود. بنابراین چنانچه آب تجزیه شده بتواند همان خاصیت آب مانندی خود را حفظ کند باید بگوییم که یک چیز خاصی است. در چنین حالتی هم می دانیم که مغز یک چیز جاودانی و ابدی نیست، و انرژی متشکل یک بدن زنده به هنگام مرگ از فعالیت باز می ایستد، و لذا آماده برای فعالیت نخواهد بود.

تمام دلایل نشان دهنده آن است آنچه را که به عنوان زندگی فکری حساب می کنیم مربوط به ساختمان مغزی و انرژی بدنی سازمان یافته ای می باشد. و عاقلانه آن است که بگوییم هر زمان که فعالیت مادی بدنی متوقف شود، یعنی بدن بمیرد فعالیت مغزی و روانی نیز متوقف می گردد. این بحث احتمالی و ممکن بوده، و همان قوتی را دارد که اغلب از نتایج علمی متکی بدان استنباط می گردد. زمینه های متعددی وجود دارد که این نتیجه مورد حمله قرار گیرد. محققین روانشناسی مدعی هستند که دلایلی علمی برای بقای روح دارند، و بدون شک برنامه هایشان در اصل و از نظر علمی صحیح است. دلایلی از این نوع باید آن اندازه پایمال کننده باشد که هیچکس با داشتن خوی علمی نتواند آنها را رد کند.

---

۳. نام کوه های متعدد در یونان باستان که مشهور ترین آنها رشته جبالی است در بین یونان و تسالی و مقدونیه (ارتفاع ۲۹۱۲ متر). یونانیان این سلسله کوه ها را محل اقامت خدایان می دانستند و مسابقات المپیک در دامنه آن انجام می شد.

هرچند ارزش و وزن دلایل باید مربوط به احتمالات پیشین مربوط به عقیده به بقا باشد. پیوسته راه های مختلفی برای محاسبه هر پدیده ای وجود دارد و باید از این راهها راهی ترجیح دهیم که کمتر غیرمحتمل باشد. تقریباً کسانی که فکر می کنند بعد از مرگ باقی خواهند ماند آماده اند که فرضیه روانی بقا را به بهترین وجهی بپذیرند. کسانی که در زمینه دیگر فکر کرده و این فرضیه را غیرموجه می شمارند در جستجوی توضیح دیگری می باشند. به نظر من، دلایلی که از طرف محققین روانشناسی اقامه شده و بقای روح را تأیید کرده اند بسیار ضعیف تر از دلایل فیزیکی طرف مقابل باشد. لیکن من کاملاً اذعان دارم که بی اعتقادی به بقا در هر حال در هر لحظه قوی و قوی تر می گردد.

گرچه وجود جسم بعد از مرگ موضوعی دیگر است تا بقای روح در واقع این وجود تأخیر فنای فیزیکی بدن می باشد. بقایی است که بشر آرزوی آن را دارد. معتقدین به بقای روح به بحث های فیزیولوژیکی اعتراض می نمایند، مانند اینکه من می گویم که روح و جسم به طور کلی باهم تفاوت دارند، و لذا روح چیزی کاملاً غیر از آنچه که برحسب تجربه در اعضای بدن ما تجلی می کند می باشد. روح و جسم به منظورهای خاصی به وجود آمده، ولی یک واقعیت نهایی نمی باشند.

الکترون و پروتون مانند روح افسانه های منطقی بوده؛ و در واقع هر کدام یک تاریخچه ای محسوب شده، و یک سری وقایع بوده، و یک هستی منحصر و مفردی نمی باشند. در قضیه روح این حقیقت نیز از واقعیات رشد و نمو آشکار می شود. هر کس دوران آبستنی و طفولیت را به خاطر آورد نمی تواند باور کند که روح چیزی قابل انفکاک از جسم بوده، بلکه در تمام این مراحل چیزی کامل می باشد. واضح است که روح مانند جسم رشد می کند و وجودش ارتباط کامل با همان چیزهایی داشته که موجب به وجود آوردن جسم شده اند مانند اسپرماتوزن[۴] و اووم[۵]، و لذا غیرقابل جدایی از بدن می باشد. این یک مطلب و موضوع مادی نمی باشد: بلکه منحصراً یک نوع تشخیص است که هر چیز جالب و دلچسبی دارای سازمانی است و خود به خود و ابتدا به ساکن به وجود نیامده است.

دانشمندان حکمت الهی گفتگوهای متعدد و زیادی به منظور اثبات باقی بودن و ابدیت روح نموده اند. آزمایش ساده ای وجود دارد که تمام این گونه گفتگوها را بی اثر می نماید. این حکما متفقاً ادعا نموده اند که روح بایستی تمام فضا را فرا گرفته باشد. ولیکن هرگز دلیل قانع کننده ای برای این ادعای خود بیان نداشته اند. و این موردی است که نیروی خیره کننده آرزوی حتی قادرترین انسانها را در زمینه سفسطه هایی که حقیقت آنها به زودی روشن می شود کور نگه می دارد.

---

۴. Spermatozoon، سلول جنسی حیوان نر.

۵ . Ovum، سلول نطفه ماده، تخمک.

تصور می نمایم که چنانچه از گرگ نمی ترسیدیم، هرگز فکر جاودانی روح پیدا نمی شد. در زندگی بشر اساس عقیده مذهبی ترس است. ترس از بشر خواه یک نفر باشد و یا اینکه به صورت دسته جمعی سراسر زندگی اجتماعی ما را فراگرفته، ولی ترس از طبیعت می باشد که به مذهب ترقی و رشد بخشیده است.

چنانچه ملاحظه کرده ایم نظریه مخالفین ماده و جسم کم و بیش غیر واقعی می باشد، لیکن عقیده دیگری وجود دارد که مهم تر بوده و عبارت از این است که بین چیزهایی که آرزوی ما را تحت تأثیر قرار می دهند و چیزهایی که آرزوی ما آنها را تحت تأثیر قرار می دهند مباینتی وجود دارد. و مرز بین این دو مشخص بوده و نه اینکه تغییر ناپذیر می باشد. از آنجایی که علم پیشرفت می کند، به تدریج اشیا بیشتر و بیشتر تحت کنترل بشر قرار می گیرند. معذالک به طور قطع چیزهایی در طرف دیگر باقی می ماند. و بین چیزهای اخیرالذکر حقایق عظیمی از دنیای ما نهفته است، انواع حقایقی که با علم نجوم و هیئت سرو کار دارند.

حقایقی به خصوص روی زمین یا در نزدیکی زمین وجود دارد که تا حدی می توانیم آنها را در قالب آرزوهای خود درآوریم. حتی قدرت ما در سطح زمین بسیار محدود است به هر حال گرچه می توانیم مرگ را به تأخیر اندازیم و لیکن نمی توانیم از آن ممانعت به عمل آوریم. مذهب عبارت از کوششی است که براین مطالب غالب آید.

چنانچه دنیا از طرف خداوند کنترل می شود، و خداوند هم وسیله دعای بشر از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می گردد، بنابراین بشر سهمی از قدرت لایتناهی و بی پایان را دارا می باشد. در قدیم الایام در برابر دعاها معجزاتی به وقوع می پیوست، هنوز این رویه در کلیساهای کاتولیک قدرت خود را از دست نداده است، ولی کلیساهای پروتستان در حال حاضر دارای چنین قدرتی نیستند. از آنجایی که قبول گردیده است قوانین طبیعی احتمالاً دارای نتایج بهتر است، بنابراین قبول معجزات مجاز گردیده است.

بنابراین خداشناسی هنوز در دنیای طبیعت موجب خدمتگذاری به بشریت بوده و باعث می گردد که انسان احساس کند نیروهای فیزیکی واقعاً متحد و متفق او هستند. در چنین وضعی عقیده به بقا روح موجب از بین رفتن از مرگ می باشد. کسانی که معتقدند به هنگام مرگ وارث یک برکت ابدی خواهند بود، احتمال دارد که بدون ترس از مرگ استقبال کنند، در حالی که پزشکان دارای چنین وضعی نمی باشند. یک چنین حالتی تا حدی ترس بشر را از مرگ تسکین داده ولی به کلی نمی تواند آن را از بین ببرد. از آنجایی که اساس مذهب بر ترس نهاده شده، مذهب انواع مشخصی از ترس را بزرگ جلوه داده و در عین حال مردم را وادار نمود که آن را چیز زشت و نامناسبی تلقی نکنند.

در این وضع خدمات مضری به بشر شده زیرا اصولاً ترس چیز بد و زشتی است. من معتقدم وقتی که مُردم خواهم پوسید و هیچ چیز از من باقی نخواهد ماند. من جـوان نیسـتم ولـی زنـدگی را دوسـت دارم. و لرزش و خوفی که به جهت فکر مرگ و نیستی به وجود می آید خوار می شمارم. خوشی خواه راست باشد یا دروغ پایان پذیر است و ارزش محبت هم از بین رفتنی است زیرا محبت دائمی نمی تواند باشد.

بسیاری از انسانها وجود خود را در فنا و نیستی می بینند، و مطمئناً همین باید درسی باشد که درباره مقام انسان تصور می شود. گرچه در ابتدا دریچه های باز علوم بعد از افسانه هـای گـرم و راحـت حادثـه ای بشری موجب تنفر ما می شوند، ولی بالاخره هوای سالم نیرومند و فضای لایتناهی عظمت خود را حفظ می کنند.

فلسفه طبیعت یک چیز است و فلسفه ارزش هم کاملاً چیز دیگری است. مشـوش و مغشـوش کـردن آنها چیزی جز ضرر به بار نمی آورد. چیزی را که تصور می کنیم خوبست و چیزی را که باید دوست داشـته باشیم و فلسفه طبیعت در آنها نهفته است رابطه ای با هیچ چیز ندارند.

از طرف دیگر نمی توان ارزش یابی چیزهایی که در دنیای غیر انسانی دارای ارزشـی نیسـتند ممنـوع بود، و از تحسین اشیا به علت اینکه تابع قوانین طبیعتند مجبور نخـواهیم بـود. بـدون شـک مـا قسـمتی از طبیعت بوده، طبیعتی که آرزوی ما را آفریده، بر طبق قوانینی که فیزیک دانـان بـه کشـفیات مـی پردازنـد امیدها و ترس های ما را خلق کرده است. در این حالت ما قسمتی از طبیعت بوده و مقهـور آن مـی باشـیم، مولود قوانین طبیعی بوده، و در مدتی طولانی قربانی این قوانین هستیم.

فلسفه طبیعت نبایستی بی جهت به کره خاکی اطلاق شود؛ زیرا زمین یکی از سیارات کوچک و یکی از ستارگان کوچک کهکشان است. مضحک است چنانچه فلسـفه طبیعـت بـه منظـور حصـول نتـایجی کـه خوشایند پارازیت های کوچک این کره خاکی پست باشد نادیده انگاشته شـود. حیـات و تکامـل بـه عنـوان فلسفه نشان می دهد که حس وابستگی منطقی و سهیم بودن وجود ندارد.

آنها حقایق زندگی را که مورد علاقه شخصی ما هستند نظم خاصی تلقی کـرده و محـدود بـه سـطح زمین نمی دانند. خوش بینی و بدبینی به عنوان فلسفه نظام طبیعت نشـان دهنـده همـان بشردوسـتی بـی آلایش می باشد تا آنجا که ما می دانیم دنیای بزرگ از جنبه فلسفه طبیعت نه خوبست و نه بد، و ربطی هم به این مسئله که ما را خوشحال باید حال بسازد ندارد. تمام این فلسفه ها ناشی از غرور شخصی بوده که بـه بهترین وجهی از طریق علم نجوم تصحیح می شوند. لیکن در فلسفه ارزش موقعیت عکس وضـعیت مـذکور است. طبیعت فقط قسمتی از آنچه را که ما می توانیم تصور کنیم می باشد، هر چیزی، حقیقـی یـا فرضـی ممکن است وسیله ما ارزیابی شود، و هیچ ضابطه ای در خارج وجود ندارد که نشان دهد ارزیابی ما ناصـحیح

است. ما خودمان داوران ثابت و نهایی و غیرقابل رد ارزش مـی باشـیم، و طبیعـت قسـمتی از دنیـای ارزش محسوب می شود، و لذا در این دنیا ما از طبیعت بزرگتریم. در دنیای ارزشها، طبیعت فی نفسه خنثی است، و خوبی و بدی مستحق ستایش و عیب جویی نمی باشند. ما و آرزوهای ما ارزش را به وجود مـی آورنـد. در این قلمرو که ما سلطان آن می باشیم، چنانچه به طبیعت تعظیم کنیم سلطنت و حکمرانی خـود را تحقیـر نموده ایم، به عهده ما است که به داشتن یک زندگی خوب باشیم، طبیعتی که شخصیت خدایی بـه آن داده شده در این خصوص نقشی ندارد.

II- زندگی خوب

در زمان های مختلف در بین اشخاص مختلف مفاهیم مختلف و گوناگونی از زندگی خوب متصور بوده است، این اختلافات تا حدی تابع بحث ها و مربوط به زمانی بوده که بشر تنها وسیله نیل به مقصود محسوب می شده است.

بعضی فکر می کنند زندان به موجب جلوگیری از وقوع جرایم می باشد، عده ای براین عقیده اند کـه تعلیم و تربیت این مشکل را بهتر حل می کند. اختلافاتی از این نوع را می توان از راه اقامه دلایـل برطـرف نمود؛ ولی بعضی از اختلافات را نمی توان از این راه آزمایش نمود. *تولستوی*[۶] جنگ را محکـوم مـی کنـد در حالی که دیگران زندگی سربازانی که به خاطر دفاع از حق می جنگند ستایش نمـی نماینـد. در اینجـا یـک اختلاف واقعی به بحث خاتمه می دهد. کسانی که سربازان را می ستایند معمولاً تنبیـه گناهکـاران را چیـز خوبی می دانند، در حالی که تولستوی چنین فکری ندارد. در یک چنـین وضـعی هـیچ نـوع بحثـی ممکـن نیست. بنابراین من نمی توانم ثابت کنم که نظرم درباره زندگی خوب درست باشد، من فقط نظرم را ابراز می کنم و امیدوارم تا آنجا که ممکن است مورد قبول و موافقت واقع شود. نظریه من چنین است:

زندگی خوب آن زندگی است که از عشق سرچشمه گرفته
و با دانش رهبری شود.

---

۶. **Leo Tolstoy،** لئو نیکلایـویچ تولسـتوی، نویسـنده و فعـال سیاسـی اجتمـاعی روس. زادروز وی (۹ سـپتامبر ۱۸۲۸ میلادی) در یاسنایا پالیانا از توابع تولا است . تولستوی در روز (۲۰ نوامبر ۱۹۱۰ مـیلادی) درگذشـت و در زادگـاه خـویش بـه خاک سپرده شد. تولستوی یکی از مشهورترین نویسندگان و بزرگ‌ترین شخصیت‌های تاریخ روسیه می‌باشد. رمان‌های *جنگ و صلح* و *آناکارنینا* جایگاه او را در بالاترین رده ادبیات داستانی جهان تثبیت کرده‌اند.

دانش و عشق به طور غیر متخیری قابل کشش بوده؛ و لذا هر چند ممکن است یک زندگی خوبی وجود داشته باشد، زندگی بهتری قابل تصور است. نه عشق بدون دانش و نه دانش بدون عشق هیچکدام قادر نیستند زندگی خوبی را ایجاد کنند. در قرون وسطی، زمانی که طاعون در مملکتی پیدا می شد روحانیون مردم را به تجمع در کلیساها دعوت نموده، تا برای رهایی از این بلا دعا کنند، نتیجه آن می شد که مرض با سرعت فوق العاده ای بین توده های مردم شیوع می یافت. این مثال از عشق بدون دانش محسوب می شود. جنگ جهانی اخیر را می توان مثلی برای دانش بدون عشق دانست. در هر یک از این دو مورد نتیجه تلفات بی حد و حصر مردم بود. گرچه عشق و دانش هر دو ضرورت دارد، ولی از جهتی عشق اساسی تر محسوب می شود، زیرا عشق مردم باهوش را به جستجوی دانش واداشته، تا راه خدمت به کسانی که به آنها عشق می ورزند پیدا کنند.

هرگاه مردم باهوش نباشند ممکن است از آنچه که به آنها گفته می شود راضی بوده و علی رغم نیک خواهی خویش موجب ضرر و زیان هایی شوند. شاید علم پزشکی بتواند بهترین نمونه ای از آنچه را که من مقصود دارم ارائه کند. یک پزشک توانا مفیدتر از یک دوست صمیمی و جان جانی یک بیمار می باشد، و پیشرفت دانش پزشکی بیش از نوع پرستی جاهلانه به بهداشت اجتماعی خدمت می کند. معذالک در اینجا هرچند عامل نیک خواهی مهم است ولی بهره گیری از کاوشها و کشفیات علمی مهمتر می باشد.

عشق کلمه ای است که شامل احساسات گوناگونی می شود؛ من از روی قصد این کلمه را انتخاب و استعمال نموده ام زیرا می خواهم تمام این احساسات را دربر بگیرد. عشق به مثابه انگیزه است که من در اطراف آن صحبت می کنم، زیرا اصولاً عشق از نظر من یک چیز اصلی و ذاتی نیست – بلکه بین دو قطب در حرکت است: از یک طرف اندیشه خوشحالی خالص؛ و از طرف دیگر نیک خواهی واقعی. هرگاه هدف ها بی جان و بدون ریشه باشند منحصراً خوشی دست می دهد؛ ما احساس نیک خواهی از دورنما یا یک آهنگ پیانو نمی کنیم. این نوع لذت احتمالاً منشأ هنر به حساب می آید.

طبق قاعده ای لذت مورد بحث در اطفال جوان قوی تر از بالغین است، بالغینی که هدفها را متمرکز بر روحی که سودمندی را مقدم بر زیبایی می شمارد می نمایند – قسمت اعظم از احساسات ما راجع به بشر بوده، بشری که بعضاً جذاب و یا برعکس نازیبا می باشد، البته وقتی که هدفهای ما در زمینه اندیشه های مربوط به زیباشناسی باشند. قطب دیگر عشق نیک خواهی است. بشر زندگی های خویش را قربانی کمک به جذامیان نموده است؛ در چنین وضعی عشقی که احساس می کردند فاقد عامل زیبایی بوده است. محبت والدین قاعدتاً توأم با یک نشاطی در اطفال ظاهر می شود؛ لیکن چنانچه این عامل کاملاً مخفی باشد محبت با قوت بیشتری باقی می ماند. عجیب به نظر خواهد آمد اگر علاقه مادری را نسبت به فرزند مریضش نیک خواهی بنامیم، زیرا در حالتی این کلمه استعمال می شود که توضیح دهنده یک احساس رنگ پریده ای

بوده و نه قسمت آن گزاف می باشد. ولی پیدا کردن لغت دیگری کـه آرزوی رفـاه را بـرای دیگـران برسـاند مشکل است.

حقیقتی وجود دارد که این نوع آرزو ممکن است در وضع احساسات والـدین بـه درجـه ای از قـدرت برسد. در حالات دیگر فشردگی بسیار کمتری دارد؛ در واقع احتمالاً به نظر می رسد که تمام انگیزه های نوع دوستی یک نوع اضافاتی از احساسات والدینی بوده، یا بعضاً تصفیه ای از آن باشد. برای خواستن دنیایی بهتر من این انگیزه را نیک خواهی می نامم و لیکن میل دارم این نکته را روشن کنم که من از انگیزه صحبت می کنم نه از یک اصل، و لذا هیچگونه احساسی که بعضاً به همراه کلمه می آید در آن داخل نمی نمایم.

کلمه علاقه مندی قسمتی از آنچه را که مقصود من است بیان می نماید لیکن عامـل فعالیـت را کـه میل وافر دارم در آن وجود داشته باشد از آن جدا می سازد. عشق به معنای کاملش ترکیب تجزیه ناپـذیری از دو عامل خوشی و آرزوی خوب می باشد. نشاط والدین از یک طفل زیبا یا موفق شاهد این دو عامل است؛ و عشق جنسی نیز به بهترین وجهی دارای این عوامل می باشد. لیکن در عشق جنسـی فقـط نیـک خـواهی وقتی وجود پیدا می کند که اندیشه خوشی افزایش یابد – خوشی بدون آرزوی خوب ممکن اسـت ظالمانـه باشد؛ آرزوی خوب بدون خوشی به سادگی منجر به سردی و کمی علو طبع می شود. کسی که آرزو دارد او را دوست داشته باشند میل دارد هدف عشقی باشد که دارای هر دو عامل است، مگر اینکه ضعف فوق العاده ای، مانند طفولیت یا مرض شدید وجود داشته باشد. در این حالات ممکن است نیکخـواهی کمـال مطلـوب باشد. برعکس در حالات بسیار قوی تحسین و تمجید بیش از نیکخواهی مورد علاقه است؛ این حالت مغـزی کسانی است که دارای قدرتی فوق العاده یا زیبایی بی نظیر باشند.

چنانچه خود را نیازمند کمک دیگران بدانیم یا در خطر ضرر دیگران احساس کنـیم، آرزو داریـم کـه فقط مورد محبت معنوی آنها واقع شویم. به نظر می رسد که لااقل آن وضـعیت مربـوط بـه منطـق زیسـت شناسی هر موقعیتی باشد، و یک چیز کاملاً حقیقی در زندگی نمی باشد. ما برای نجات از احسـاس تنهـایی آرزوی محبت داریم. این موضوعی است وابسته به علاقه و انحصاراً از نیکخواهی سرچشمه نمی گیرد؛ کسـی که محبتش ما را سیراب می کند نبایستی مطلقاً آرزوی خوبی ما را داشته باشد، ولی باید بداند کـه خوشـی های ما در چه چیزی جمع شده اند. لیکن این مربوط به عامل دیگر یک زندگی خوب است که، آن را دانش نامیده ایم.

در دنیای کمال هر موجود درک کننده ای هدف کامل ترین عشق ها بر دیگران، مجموعه ای از سرور و نیکخواهی، بوده و از آمیزش گریزناپذیر با خبر است. و در این دنیای واقعی از این نظر پیروی نمـی کنـیم که بایستی دارای چنین احساسی در مورد تمـام موجـودات مـورد بحـث باشـیم. عـده بـی شـماری از ایـن

موجودات دارای احساس شادمانی نمی باشد؛ زیرا روحیه نفرت انگیزی دارند، چنانچه به خود سخت گرفته تا زیبایی را در این عده ببینیم، باید استعدادات خویش را نسبت به آنچه که طبیعتاً زیبا می دانیم خاموش ساخته و بی حس نماییم. بایستی مانند دریانوردان قدیم قبل از آنکه بتوانیم از اندیشه این مخلوقات احساس شادمانی کنیم جدی و سخت گیر باشیم.

حقیقت آن است که بعضی از روحانیون مقدس خود را مرواریدهای خداوند نامگذاری کرده بودند، اما آنچه که این مردمان را خوشحال می ساخت فرصتی بود تا تقدس و پاکی خویش را نشان دهند. نیکخواهی به سادگی قابل گسترش است، ولی همین نیکخواهی دارای محدودیت هایی است. اگر مردی بخواهد با خانمی ازدواج کند و دریابد که کس دیگری نیز می خواهد با این خانم ازدواج نماید و در نتیجه کنار بکشد نباید او را مورد تمجید قرار دهیم؛ بلکه این وضع را بایستی یک وضع رقابتی تلقی نماییم.

تصور می کنم که در مورد تمام توضیحات مربوط به یک زندگی خوب در روی زمین بایستی یک پایه حیات و غرایز حیوانی تصور کنیم؛ و بدون این زندگی بی روح و غیردلچسب می شود. تمدن باید چیزی باشد که به این وضع اضافه شود، نه اینکه جانشین آن گردد؛ روحانی مقدس و ریاضت کش و دانشمند مستقل و فارغ از این مباحث، هرگز موقعیتی بدست نیاوردند که بشری کامل تصور شوند. تعداد معدودی از آنها ممکن است جامعه را بارور کرده باشند، لیکن قسمت اعظم آنها در دنیا مضراتی به بار آورده اند. این تصورات منجر به تأکید عامل خوشی و به عنوان جزء ترکیبی بهترین عشق تلقی می شود.

در این دنیای واقعی خوشحالی به طور اجتناب ناپذیری انتخابی بوده، و مانع می شود که ما نسبت به تمام مردم دارای یک نوع احساس باشیم. هرگاه بین لذت و نیکخواهی کشمکش باشد، قاعدتاً بایستی با مصالحه و سازش این کشمکش از بین برود غریزه حقوق مخصوص به خود را دارد، و چانچه خارج از یک حد معینی به آن فشار آوریم. به طریق ظریف و دقیقی موجب کینه جویی گشته ایم. بنابراین تدارک یک زندگی خوب بایستی محدودیت های امکانات بشری به ذهن آورده شوند. در اینجا مجدداً، به ضرورت دانش پی می بریم. وقتی که از دانش به عنوان جزء ترکیبی یک زندگی خوب نام می بریم، مقصودم دانش اخلاقی نیست، بلکه منظورم دانش علمی و دانشی از حقایق مخصوصی است.

جداً فکر نمی کنیم چیزی به عنوان دانش اخلاقی وجود داشته باشد. چنانچه میل داشته باشیم به هدفی برسیم دانش وسایل آن را به ما نشان داده، و این دانش ممکن است دانش اخلاقی نامگذاری شود. ولی باور ندارم بتوان گفت که چه نوع راهنمایی صحیح یا ناصحیح می باشد، مگر با مراجعه به نتیجه احتمالی آن. برای نیل به مقصود بایستی از علوم کمک گرفت. برای بدست آوردن هدفی که آرزوی آن را داریم تمام قوانین اخلاقی مورد آزمایش قرار می گیرند. می گویم هدفی که ما آرزوی آن را داریم، نه هدفی

که باید آرزوی آن را داشته باشیم. آنچه که باید آرزوی آن را داشته باشیم چیزی است که منحصراً دیگری میل دارد ما آرزوی آن را داشته باشیم. معمولاً چیزی است که مسئولین امور میل دارند ما آنرا آرزو کنیم یعنی والدین، مدیران مدارس، پلیس و قضات دادگستری.

چنانچه به من بگویید: «تو باید چنین و چنان کنی» قدرت بیان تنها به منظور تصویب نظر شما روی من اثر می گذارد و احتمالاً این اثر ممکن است توأم با تنبیه یا تشویق نسبت به عدم تصویب یا تصویب نظر شما انجام پذیرد. از آنجایی که کلیه اعمال و رفتار بشر ناشی از آرزو می باشد، واضح است که عقاید اخلاقی نمی تواند اهمیت داشته باشد مگر اینکه آرزو را تحت نیروی تأثیر قرار دهد. امور به خاطر آرزوی تصویب آنها و ترس از عدم تصویبشان انجام می پذیرد. اینها نیروهای اجتماعی مقتدری بوده، که طبیعتاً کوشش می کنیم بر آنها فایق آییم، وقتی که می گویم اخلاق رهبری باید از نتایج احتمالی آن شناخته شود، مقصودم آنست که آرزوی مصوباتی که احتمالاً مقاصد اجتماعی ما را بر می آورد داشته، و بر عکس آرزوی عدم تصویب چیزهای مخالف آن را دارم. در حال حاضر این کار انجام نمی شود، و قواعد مسلم تاریخی به مناسبت اینکه سهمی در تصویب یا عدم تصویب نتایج امور دارند وجود دارد. و این موضوعی است که بعداً درباره آن صحبت خواهم نمود.

بعضی خصوصیات خلقی در مواردی آشکار می باشد. مثلاً فرض کنید فرزندتان مریض باشد. عشق موجب می گردد که او را معالجه کنید، و دانش به شما می گوید چگونه معالجه کنید و حد وسطی ندارد که چگونه بهتر می شود این طفل را معالجه نمود. عمل شما مستقیماً ناشی از آرزویی است که هدف شما واقع شده و با دانش توأم گردیده است. این مطلب در مورد تمام اعمال خوب یا بد مصداق دارد. مقاصد با هم اختلاف دارند، و در بعضی موارد دانش نقش مناسب تری را ایفا می کند. راه قابل تصوری وجود ندارد که مردم کارهایی را که میل ندارند انجام دهند انجام ندهند. آنچه که در تغییر آرزوی آنان مؤثر است سیستم پاداش یا تنبیه می باشد و تصویب یا عدم تصویب اجتماعی کمترین تأثیری در این تغییر ندارد. بنابراین مسئله از نظر قانون گذار اخلاقی به این صورت در می آید که چگونه این سیستم تنبیه یا تشویق می تواند حد اعلای آن چیزی را تأمین کند که قانون گذاران می خواهند؟ چنانچه بگویم قانون گذار آرزوهای بدی دارد، نتیجه آن می شود که این آرزوها با قسمتی از آرزوهای افراد جامعه ای که من عضو آن هستم کشمکش پیدا می کنند. خارج از آرزوهای بشری هیچ ضابطه اخلاقی وجود ندارد. بنابراین آنچه که اخلاق را از علم جدا می کند هیچ نوع اطلاعات و دانش خاصی به جز آرزو نمی باشد. دانشی که مورد نیاز اخلاق می باشد عیناً مانند دانش های مورد احتیاج سایر مسایل است، منتهی در اخلاق از مقاصد خاصی پیروی می شود.

البته چنانچه تعریف رهبری صحیح باشد که چاره اندیشی وسیعی بنماید، مقاصد قسمت عمده ای از آزوهای بشری را تشکیل می دهند. چنانچه رهبری صحیح را این طور تعریف کنم که موجب افزایش درآمد من گردد، خوانندگان با آن موافقت نخواهند نمود. تأثیر کلی هر بحث اخلاقی متکی به علمی بودن آن بحث می باشد، یعنی در اثبات یک قسم رهبری در مقابل اقسام دیگر علمی بودن آن وسیله نیل به مقصود است. هر چند که من بین بحث و گفتگوی اخلاقی و فرهنگ اخلاقی فرق می گذارم. فرهنگ اخلاقی شامل تقویت آرزوهای خاصی و تضعیف سایر آرزوها می باشد. این یک مرحله کاملاً متفاوتی است، که جداگانه مورد بحث واقع خواهد شد.

حالا می توانیم مضمون و نحوه های زندگی خوب را توضیح بدهیم. هنگامی که زندگی خوب شامل عشقی باشد که با دانش رهبری شود، آرزوهایی که مرا به جنبش درآورد آنست که طوری زندگی کنم که امکان دارد؛ زندگی دیگران را ببینم؛ و محتوی منطقی این بیان آن است که در جامعه ای که بشر به این نحو زندگی می کند آرزوهای بیشتری اقناع شده تا در جامعه ای که عشق کمتر یا دانش کمتری باشد. من نمی گویم که یک چنین زندگی کمال مطلوب بوده و زندگی مخالف آن پر از گناه و ستم می باشد، زیرا از نظر من این مفاهیم مبنای علمی ندارند.

III- قواعد اخلاقی

نیازمندی های علمی اخلاقی ناشی از کشمکش بین آرزوها است، خواه آرزوهای اشخاص مختلف باشد یا آرزوهای متضاد یک شخص در زمانهای متفاوت یا در یک زمان. شخصی آرزوی آشامیدن مشروب الکلی دارد، و همچنین میل دارد که صبح روز بعد سر کارش حاضر شود. چنانچه این شخص راهی را انتخاب کند که آرزوهایش کمتر اقناع شود، تصور می کنیم برخلاف اخلاق رفتار کرده است. اشخاصی را که بی ملاحظه یا افراط کار باشند مریض دانسته حتی اگر به کسی جز خودشان صدمه نرسانند و *بنتام*[۷] فرض می کند که اخلاق کاملاً از علاقه مندی به خویشتن و روشن فکری سرچشمه می گیرد و لذا کسی که در یک مدت طولانی پیوسته حد اعلای رضایت را برای خویش تأمین می نماید کار صحیحی انجام می دهد.

من با این نظر موافق نیستم. مستبدین زندگی خویش را بر پایه زجر دادن قرار داده و از تماشای آن لذت می برند؛ من چنین کسانی را که حزمشان موجب می گردد روزانه جان قربانیان خویش را بگیرند نمی ستایم. معذالک احتیاط و حزم قسمتی از یک زنگی خوب است. *رابینسن کروزو*[۸] موقعیتی پیدا کرد که دست

---

۷. Geremy Bentham، فیلسوف و قاضی انگلیسی.

۸. Robinson Crusoe، *رابینسون کِروزوئه* یا *رابینسون کروسو* (منتشر شده در سال ۱۷۱۹) مشهورترین رمان نویسنده انگلیسی *دانیل دِفو* است. این کتاب یک خودزندگینامه منحصر به فرد روحانی و خیالی است که لقب «پدر رمان انگلیسی»←

به کار صنعت شود، از آنجایی که خودنگهداری و پیش بینی بدون اینکه به کسی صدمه ای رسانیده شود بـر میزان اقناعش افزود بنابراین باید این دو عامل خصوصیات اخلاقی محسوب شـوند. ایـن نـوع اخـلاق نقـش عظیمی در تربیت اطفال جوانی که کمتر به آینده فکر می کنند دارد. چنانچـه در طـول زنـدگی ایـن نکتـه رعایت شود، دنیای ما به زودی تبدیل به بهشت برین می گردد، زیرا کافی است کـه از جنگـی کـه ناشـی از انگیزه های شهوانیست نه مشتق از علت و سبب عقلانی جلوگیری کند معذالک، علیرغم اهمیت احتیاط بـه هیچ وجه این عامل جالب ترین قسمت اخلاق را تشکیل نمی دهد. و همچنین مسائل و مشـکلات علمـی را مطرح نمی سازد، زیرا صرف نظر از خود نگهداری به چیز دیگری توجه و توسل ندارد.

آن قسمت از اخلاق که در دوراندیشی یافت نمی شود، به طور خلاصه قیاس قانونی یا قواعد باشگاهی است. روشی وجود دارد که بشر را قادر می سازد در جامعه ای با هم زندگی کرده در حالی کـه امکـان ایـن هست که آرزوهایشان با هم جدال داشته باشند. در اینجـا دو روش کـاملاً متنـاوب وجـود دارد. یکـی روش قوانین جزایی است که هدفش انحصاراً هم آهنگی خارجی از راه به هم پیوستن نتـایج غیرقابـل موافقـت بـا خنثی کردن آرزوهای دیگران به طریقی معین و مسلم. این همچنین روش انتقـاد اجتمـاعی بـوده، کـه هـر اجتماعی تصور می کند یک نوع مجازات است و باید از انجام اعمال زشت اجتناب نمود تا تجاوز کار شناخته نشد.

لیکن روش دیگری وجود دارد که هرگاه موفق شود قانع کننده تر بوده و اساسی تر محسوب می شود. در این روش شخصیت و آرزوهای بشری تغییر داده شده و راهی انتخاب می شود که توفیقی در بجـا آوردن آرزوهای اشخاص در حد امکان حاصل گردد و کشمکش ها به حداقل تقلیل یابد. همین است که عشـق بـر نفرت ترجیح پیدا می کند، زیرا عشق حاوی هم آهنگی بجای کشمکش در میان مردم می باشد – دو نفر که به هم عشق می ورزند موفقیت یا شکست یکی موفقیت یا شکست دیگری محسوب می شود، در حـالی کـه اگر دو نفر به هم نفرت داشته باشند موفقیت یکی شکست دیگری محسوب می شود و بالعکس.

→را برای خالقش به ارمغان آورد. قهرمان داستان، که نام او بر این رمان نهاده شـده، زنـدگی مرفـه خـود در بریتانیـا را بـرای مسافرت در دریاها رها می‌کند. پس از اینکه از یک کشتی شکستگی جان سالم به در می‌برد، ۲۸ سال را در یک جزیره و اغلب به تنهایی به گذران زندگی می‌پردازد تا آنکه زندگی یک بومی وحشی آن جزیره را نجات داده و نام «جمعه» بـر وی مـی‌نهـد. این دو مرد سرانجام آن جزیره را به مقصد بریتانیا ترک می‌کنند. *دفو* شاید بخشی از کتابش را بـر اسـاس تجـارب واقعـی یـک ملوان اسکاتلندی به نام *الکساندر سِلکرک* نگاشته باشد که به سال ۱۷۰۴ پس از ستیز با ناخدای کشتی، وی را بـه درخواسـت خودش در ساحل جزیره‌ای خالی از سکنه رها کردند. این رمان با موفقیت بسـیاری در انگلسـتان و دیگـر کشـورهای اروپـایی روبرو شد و دفو در رمان دیگری ادامه ماجراهای کروزوئه را نگاشت. اجراها و فیلمهای سینمایی بسیاری تا به امـروز بـر اسـاس این کتاب ساخته و کتابهای بسیاری به پیروی از آن نوشته شده‌است، که از آن جمله کتاب «خانواده سوئیسی رابینسـون» بـه قلم *یوهان ویس* می‌باشد.

چنانچه گفته ما درباره اینکه زندگی خوب آنست که از عشق سرچشمه گرفته و با دانش رهبری شود صحیح باشد، روشن می گردد که قواعد اخلاقی جوامع کافی نبوده و حد نهایی محسوب نمی شود، ولی بایستی نیکخواهی و عقل را هم با آن همراه نمود. قواعد اخلاقی پیوسته با اشتباه همراه است.

آزتک ها[۹] وظیفه خوردن گوشت انسان را که به خاطر جلوگیری از تاریکی انجام می شود دردناک می دانند. آنها در علوم مربوط به خود اشتباه می کنند؛ و شاید اشتباهات علمی را هم در قربانی ها ملاحظه کرده باشند. بعضی از طوایف دختران را از سن ۱۰ سالگی تا ۱۷ سالگی در چهار دیواری بدون نور نگهداری می کنند زیرا معتقدند که نور خورشید آنها را آبستن می سازد. اما مطمئناً قواعد جدید اخلاقی هیچ شباهتی به اعمال وحشیانه مذکور ندارد.

محققاً چیزهایی را ممنوع می سازیم که واقعاً مضرند، یا به هر حال آن اندازه مکروهند که دفاعی در مقابل آنها نمی توان کرد. ولی من اطمینانی در این خصوص ندارم. اخلاق جاری بشر مخلوطی از تأمین خوشبختی برای همه و موهوم پرستی می باشد، ولی سهم موهوم پرستی قدرت بیشتری کسب نموده است، و طبیعی می باشد که موهوم پرستی هسته اصلی قواعد اخلاقی را تشکیل داده است.

اساساً، تصور رفته است که اعمال خاصی موجب ناخشنودی خداوند است، و آن اعمال به وسیله قوانین ممنوع شده اند زیرا خشم عالم دین آن آمادگی را داشت که روح اجتماع به اشخاص اثر گذارد. از اینجا مفهوم گناه ظاهر شد و گفته شد که گناه خداوند را ناراضی می نماید. هیچ علتی ندارد که چرا اعمال مخصوصی بایستی اینگونه ناراضی کننده باشد؛ مثلاً مشکل است گفته شود که چرا جوشیدن بچه در شیر مادرش مشمئز کننده است. اما الهام و وحی الهی چنین چیزی مقرر داشته است. بعضی اوقات فرامین عالم دین به طور عجیبی به وقوع پیوسته است. مثلاً به ما گفته شده که در روز شنبه کار نکنیم و پروتستانها از این کلام نتیجه گرفته اند که در روز یکشنبه بازی نکنیم. و همین قدرت های مافوق بشری در زمینه ممنوعات جدید مانند گذشته وجود دارد.

واضح است کسی که در زندگی دارای اطلاعات علمی باشد به خود اجازه نمی دهد که مورد تهدید نصوص کتاب آسمانی و یا کلیساها واقع شود. او به این قانع نیست که بگوید فلان اعمال گناه محسوب می شود و به همین جا به موضوع خاتمه دهد. او تحقیق و بررسی می کند، خواه خود عمل مضر باشد و یا برعکس ضرر از عقیده ناشی شود. او در می یابد که اخلاق جاری ما حاوی مقادیر زیادی موهومات است به خصوص اگر مسئله مربوط به روابط جنسی باشد. او همچنین متوجه می شود که این موهومات مانند موهوم

---

۹. Aztecs، دسته ای از سرخ پوستان امریکا می باشد.

پرستی طایفه آزتک که قبلاً بدان اشاره شد دارای مظالم بی جهتی بوده، و چنانچه مـردم احسـاس محبـت نسبت به همسایگان پیدا کنند موهومات به دور ریخته خواهد شد.

لیکن مدافعین خلقیات حادثه ای و تاریخی دارای قلوبی گـرم بـوده و نادرنـد، چنانچـه ممکـن اسـت گرمی آنها از عشق به نمایش سربازی که وسیله اولیای کلیساها ارائه می شود دیده شوند. کوشش می شـود تصور رود ارزش قائل شدن برای اخلاق چـاره مناسـبی بـرای آرزوهـایی اسـت کـه تحمـل درد مـی کننـد؛ گناهکاران بایستی تحمل رنج کنند. اجازه دهید یک زندگی عادی را از زمان آبستنی تا واپسـین دم تعقیـب کرده و نکاتی از اخلاق موهوم پرستی که ناملایمات قابل اجتناب را تحمل می کند یاداشت نماییم.

من از آبستنی شروع می کنم زیرا در اینجا مخصوصاً تأثیر موهوم پرستی قابل ملاحظه است. چنانچه والدین ازدواج رسمی ننموده باشند، فرزند آنها غیر استحقاق نشان دار می شود. چنانچـه هـر یـک از پـدر و مادر دارای امراض مقاربتی باشند احتمالاً طفل این مرض را از آنها به ارث می بـرد. چنانچـه دارای فرزنـدان زیادی از جهت درآمد خانواده باشند، فقر، کم غذایی، زیادی جمعیت خـانوادگی و بـه احتمـال قـوی زنـا بـا محارم پیدا می شود.

با این حال اکثریت زیادی از علمای علم اخلاق معتقدند که بهتـر اسـت والـدین ندانـند چگونـه ایـن بدبختی ها از طریق جلوگیری از آبستنی برطرف می شود. برای راضی نگهداشتن اخلاقیون، زجر و شـکنجه روی میلیونها نفر از افراد بشر که نبایستی اصولاً وجود داشته باشند حکمفرما است، و این شکنجه صـرفاً بـه این جهت می باشد که تصور شده است هرگاه نزدیکی جنسی به قصد به وجـود آوردن فرزنـد انجـام پـذیرد گناه نبوده و عکس آن گناه است، هر چند که این نوع اولادان در نکبت و بدبختی به سر برند.

کشته شدن و خوردن که در سرنوشت قربانیان طیفه آزتک وجود دارد به مراتـب تحملـش از تحمـل ناملایمات طفل بیچاره ای که در محیط بیچارگی به دنیا آمده و دارای امراض مقاربتی است کمتر می باشد. ناملایمات بزرگتری وجود دارد که به وسیله اسقف ها و سیاسیون به نام اخلاق تحمیل می شود. اگر پیـروان اخلاق کمی به اطفال عشق داشته باشند هرگز به اخلاقی که دارای این همه نظام رقت بار است متوسل نمی شوند.

به هنگام تولد، و در ابتدای طفولیت طفل بیشتر از جهات اقتصـادی در مضـیقه اسـت تـا موهومـات. اطفال زنان مرفه بهترین دکتر، بهترین پرستار، بهترین غذا، بهترین اسـتراحت، و بهتـرین ورزشـها را دارنـد. زنان طبقه کارگر از این مزایا محرومند، و کراراً اطفال آنها به علت فقدان وسایل مذکور می میرند. موسسات خیریه و اولیا امور تحت عنوان نگهداری از مادران به اکراه اقدامات ناچیزی انجام می دهند. زمانی که تحـت عنوان صرفه جویی در مخارج، شیر خشک مادران شیرده فقیر قطـع مـی شـود، اولیـا امـور مبـالغ عمـده و

عظیمی برای آسفالت نواحی مسکونی اغنیا که عبور و مرور بسیار کمی جریان دارد به مصرف می رسانند. ایشان باید بدانند که در اتخاذ اینگونه تصمیمات تنها به علت فقر تعداد معینی از اطفال طبقه کارگر را محکوم به مرگ می کنند. هنوز طبقه حاکمه تحت اولیا مذهبی که پاپ در رأس آنها قرار داشته و موجب اشاعه موهوم پرستی و عدم عدالت اجتماعی هستند می باشد.

در تمام مراحل آموزشی نفوذ خرافات بدبختی آفرین است. درصد معینی از اطفال به مرض خیال بافی دچارند؛ یکی از اهداف تعلیم و تربیت معالجه اینگونه اطفال است. سؤالات ناراحت کننده با هش هش پاسخ داده شده و یا سؤال کننده مورد تنبیه قرار داده می شود. برای تزریق عقاید خاصی از احساسات جمعی استفاده می شود، به خصوص که این عقاید مربوط به ملیت باشد. سرمایه داران، نظامیان و روحانیون در تعلیم و تربیت با هم همکاری دارند، زیرا همگی آنها قدرت خود را مربوط به اشاعه احساسات جمعی دانسته و از انتقادات خودی بیمی ندارند. با کمک و مساعدت طبیعت بشری، آموزش و پرورش نسبت به استحکام و افزایش تمایلات بشر موفق می شود.

راه دیگری که موهوم پرستی موجب خسارت و ضرر به تعلیم و تربیت می شود تأثیرش در انتخاب معلم است. از نظر اقتصادی یک معلم زن نباید ازدواج کند؛ از جهات اخلاقی نباید رابطه جنسی با کسی داشته باشد. لذا هر کس که تحمل مطالعه روانشناسی ای مربوط به این قسمت را بر خود روا دارد می داند که بکارت طولانی قاعدتاً ضرر فوق العاده ای برای زنان دارد، ضرری که در یک جامعه سالم معلمین جداً از آن اجتناب می کنند. این تضییقات موجب می شود که رفته رفته زنان صاحب انرژی و صاحب تفکر از شغل معلمی امتناع کنند. و این امتناع کلاً مربوط به تأثیر موهوم پرستی می باشد. این مسئله در مدارس متوسطه و عالی وضع بدتری دارد. نمازخانه هایی وجود داشته و نظارت اخلاقی در دست کشیش ها است. تقریباً ضرورتاً کشیش ها به عنوان معلمین اخلاق از دو راه شکست می خورند.

اعمالی را که مضر نیستند محکوم می سازند و از اعمالی که زیان آورند چشم پوشی می کنند. آنها همگی رابطه جنسی بین کسانی که هنوز ازدواج ننموده و عاشق یکدیگرند چنانچه مطمئن نشوند که برای تمام عمر با هم زندگی خواهند نمود محکوم می سازند. اغلب از آنها کنترل موالید را محکوم می کنند. هیچکدام از آنها بی رحمی شوهران را از اینکه موجب می شوند زنانشان به علت بارداری های مکرر بمیرند محکوم نمی نمایند. من کشیشی را می شناسم که زنش ظرف نه سال ۹ فرزند آورد. دکتر گفته بود اگر بچه دیگری بزاید خواهد مرد. سال بعد بچه ای دیگر زایید و مرد. هیچکس او را سرزنش ننمود؛ و با درآمدی که کلیسا نصیبش شد مجدداً ازدواج نمود. تا زمانی که کشیشان تحت عنوان معلمین اخلاق ظلم ها را اغماض کنند و نشاط های پاک را محکوم سازند، حاصل کار مضرات مذکور در بالا جوانان را در بر خواهد داشت.

اثر بد دیگر موهوم پرستی در آموزش و پرورش فقدان آموزش مربوط به روابط جنسی است. حقایق فیزیکی مربوط به این مسئله بایستی به طور طبیعی و ساده قبل از سن بلوغ زمانی که هیجان به طفل دست نمی دهد آموخته شود. در زمان بلوغ عوامل حقیقی مسائل جنسی و اخلاق مربوط بـه آن بایستی آموختـه شود. به پسران و دختران باید تعلیم داد که هیچ نزدیکی جنسی جز با تمایل طرفین به صحت صورت نمی پذیرد. این مخالف آموزش کلیسایی است که می گوید چنانچه مرد فرزند دیگری بخواهد نزدیکی جنسی مجاز بوده هر چند که زن در این کار آمادگی نداشته باشد. پسران و دختران باید به آزادی یکدیگر احترام گذارند؛ باید بدانند هیچ یک از افراد بشر حق تقدمی بر دیگری نداشته و همه متساوی الحقوقند، و لذا حسادت و حس تملک موجب کشتن عشق می باشد. باید بدانند به وجود آوردن بشر دیگری در دنیا کار مهمی است فقط وقتی باید به دنیا آورده شود که وسایل بهداشتی کافی داشته از محیط مناسب و توجه والدین برخوردار باشد. باید روش کنترل موالید را به آنها آموخت تا هر زمان که لازم بود فرزند داشته باشند به دنیا آورند. باید خطر امراض مقاربتی و راه علاج و جلوگیری از این امراض را بـه آنها آموخت. افزایش سعادت بشر از آموزش های مسائل جنسی در این راهها مورد انتظار می باشد.

باید دانسته شود که روابط جنسی منحصراً یک مسئله خصوصی بوده و ارتباطی به دولت یا همسایگان ندارد. بعضی از انواع مسائل جنسی که ارتباطی با اطفال ندارد به وسیله قوانین جزایی محکوم شده اند؛ این یک نوع خرافات است زیرا موضوعی که به کسی ارتباطی نداشته باشد نبایستی قابل مجازات باشد. در جایی که فرزند وجود داشته باشد اشتباه است اگر نسبت بـه طلاق سخت گیری شود. الکلیسم، ستم فقدان بهداشت و سلامتی لزوماً زمینه ای از نظر فرزندان برای طلاق محسوب می شود، خواه طلاق بـه درخواست مرد باشد یا بالعکس به تقاضای زن.

واضح است که بسیاری از راهنمایی های غلط کشنده تر از پیمان شکنی های تصادفی در ازدواج مـی باشد. اصرار پدران برای بچه دار شدن در هر سال که از نظر مقررات ایرادی بدان وارد نیست کشنده ترین تمام مسائل جنسی است. قوانین اخلاقی نباید به سعادت بشری لطمه وارد سازد.

در جامعه ای که تعداد جنس ها (مرد و زن) یکسان نباشد یک همسر داشتن بسیار دشوار است. البته تحت چنین شرایطی قوانین اخلاقی نقض می شود. لیکن هنگامی که قوانین طوری باشد که سعادت بشری را در جامعه محدود سازد، بهتر است نقض شده، و سپس تغییر داده شوند. چنانچه بدین صورت اقدام نگردد، بسیاری از کسانی که برخلاف علایق جامعه عمل نمی کنند با دورویی و شرمندگی غیرقابل استقحاقی روبرو می شوند. کلیسا به ریا و دورویی که از جهت قدرتش به وی باج داده می شود بی تفاوت می باشد؛ ولی باید تشخیص داده شود که ریا عملی شیطانی است و نباید آن را تحمیل نمود. خرافات مربوط به ملیت از خرافات مربوط به علوم دینی به هر فردی از افراد یک کشور مضرتر است. لیکن در اینجا پیشنهاد بحث در اطراف

وطن پرستی و عشق را که موجب تدارک یک زندگی خوب می شود نمی کـنم. البتـه اگـر منحصـراً ملیـت موجب موفقیت ملت نگردد علاقه مندی به آن مخالف خود نگهداری و روشن فکری است.

مورد دیگری که اجتماع ما از مفهوم گناه مربوط به علوم دینی تحمل مـی کنـد معالجـه گناهکـاران است. این نظر که جنایتکاران شریر بوده و مستحق مجازاتند چیزی نیسـت کـه اخـلاق عقلـی بتوانـد آن را تحمل کند. بدون تردید اشخاص معلومی اعمالی انجام می دهند که جامعه میل دارد از آنها جلوگیری کنـد، و این حق را هم تا حد ممکن برای جلوگیری دارد. ممکن است قتل را به عنوان سـاده تـرین مـورد در نظـر بگیریم. واضح است اگر جامعه ای تشکیل شود ما از پیشرفتها و خوشی هایش برخوردار باشیم، نمـی تـوانیم موافقت کنیم که مردم وقتی که احساس می کنند که باید به هم حمله کرده و یکدیگر را بکشند این عمل را انجام دهند. ولی این مشکل بایستی در قالب یک روح کاملاً علمی مورد بررسی قرار گیرد. بایستی به سادگی از خود سؤال کنیم: بهترین روش جلوگیری از قتل چیست؟ از دو روش که به طور مساوی برای جلوگیری از قتل مؤثرند باید آن روش انتخاب شود که کمترین ضرر را برای قاتل داراست.

ضرر به قاتل کلاً قابل تأسف است و دردش مانند درد یک عمل جراحی بایـد احسـاس شـود. ممکـن است برای حفظ جامعه لزومت داشته باشد، ولی نباید موضوعی باشد که موجب خوشـی و شـادمانی گـردد. احساس کینه که به خشم اخلاقی موسوم است منحصراً یک نوع ظلم به حساب می آید. تحمیل مجازات بـه جنایت کاران نباید به تصور تنبیه کینه جویی تعبیر شود. چنانچه تعلیم و تربیت توأم با محبت مـؤثر اسـت، باید این سیستم ترجیح داده شود. البته جلوگیری از جرایم و تنبیه جرایم که مسئله جداگانه است؛ موضوعی که موجب می گردد جنایتکاران احساس رنج و الم کنند همان ترس و وحشت است.

چنانچه زندانها آن اندازه هم آهنگ بودند که زندانیان می توانستند در آنجا به رایگـان تربیـت شـوند، مردم مرتکب جرم می شدند تا بدین منظور به زندان وارد شوند. بدون شک زندان باید ناراحت کننـده تـر از محیط آزاد باشد ولی بهترین راه تأمین نتیجه آنست که محیط آزاد را شـادتر از وضـع حاضـر بسـازیم. مـن قصدی نسبت به اصلاح وضع جزائی ندارم. من منحصراً آرزو دارم که متذکر شوم ما باید رفتارمان نسبت بـه یک جانی همان رفتاری باشد که نسبت به یک مریض طاعونی می باشد. هـر یـک از ایـن دو خطـری بـرای جامعه بوده و باید آزادی هر یک ز آنها آن قدر کم شود که خطرش متوقف گردد. ولی مردی کـه مبـتلا بـه طاعون است مورد ترحم و همدردی ما است، در حالی که جنایتکار مورد تنفر ما است. این کاملاً غیرعقلانـی است، به علت همین طرز تفکر و اختلاف است که زندان های ما در معالجه زندانیان کمتر موفق شده اند تـا بیمارستانهای ما نسبت به معالجه بیماران.

IV- رستگاری فردی و اجتماعی

یکی از نقایص مذهب باستانی موضوع فردی بودن آنست، و این نقص مربوط به اخلاقی بوده که با آن همراه بوده است. بر طبق احادیث زندگی مذهبی پیوسته یک نوع زندگی بین روح و خداوند بوده است. اطاعت امر خدا یک نوع پرهیزکاری محسوب شده و این کار برای افراد بدون در نظر گرفتن دولت امکان پذیر بوده است. پروتستانها فکر «رستگاری» را ترویج نموده ولی در قالب آموزش مسیحیت. این انفکاک روح فردی در دوران های معینی از تاریخ دارای ارزش بوده، ولی در حال حاضر ما بیشتر نیازمند به همکاریهای اجتماعی هستیم. در اینجا توضیح خواهم داد که چگونه مفهوم زندگی خوب تحت تأثیر قرار گرفته است.

مسیحیت در بین مردم امپراطوری روم که به فقر سیاسی مبتلا بوده و دولت ملی آنها مضمحل گشته ظهور کرد. در سه قرن اول پدید آمدن این مذهب افرادی که آن را قبول نموده بودند نمی توانستند قوانین اجتماعی و سیاسی که در سایه آن زندگی می کردند تغییر دهند، هر چند که به بدی آنها معتقد شده بودند. در چنین اوضاع و احوالی طبیعی بود که آنها می بایستی قبول کنند که فرد ممکن است در دنیای ناقص موجود راه کمال را بپیماید، و لذا زندگی خوب کاری به این دنیا ندارد.

مقصود من مقایسه کردن چنین وضعی با *جمهوری افلاطون* ساده تر و روشن تر می شود. وقتی که افلاطون[۱۰] می خواست زندگی خوب را توضیح دهد، کل جامعه را تشریح نمود نه یک فرد را؛ او این کار را به خاطر اینکه عدالت را تعریف کند نمود. او به تمدن جمهوریت آشنا بود. و مسئولیت سیاسی را چیزی مسلم می دانست. با از دست رفتن آزادی در یونان فلسفه رواقیون[۱۱] (پرهیزکاران) جانشین آن شد، که در واقع مانند مسیحیت بوده و برخلاف نظر افلاطون مفهوم فردی را در زندگی خوب در بر داشت.

ما که به دموکراسی عظیم تعلق داریم باید اخلاق مناسبی در آتن آزاد بیابیم تا حکومت ستمگر روم، در هندوستان جایی که موقعیت های سیاسی شبیه زمان مسیح بوده است، می بینیم که نصایح *گاندی*[۱۲]

---

۱۰. Plato، (۴۲۷/۴۲۸ ق.م. تا ۳۴۷/۳۴۸ ق.م.) دومین فیلسوف از فیلسوفان بزرگ سه‌گانهٔ (سقراط، افلاطون و ارسطو) یونانی‌است. که در میان این سه او بود که پایه‌های فلسفی فرهنگ غرب را بنا گذاشت. تاثیر او بر فلسفه اسلامی نیز قابل توجه است. مهم‌ترین کتابی که از افلاطون به جای مانده رساله جمهور است. برخی از افلاطون‌شناسان معتقدند، افلاطون جملاتی را به این رساله افزوده و در حقیقت وی صحبت‌ها و اندیشه‌های خودش را از زبان سقراط بیان کرده‌است. در تمام آثار افلاطون می‌توان گفت‌وگوهای سقراط را با اشخاص گوناگون، بطور دقیق و با ذکر نام دید. رساله جمهور، هنر و زیبایی را از دیدگاه افلاطون و سقراط به بهترین وجه نشان می‌دهد. این رساله حاصل مکالمات سقراط با *گلاوکن*(برادر افلاطون)، *سیمیاس*، *هیپوکراتس* و چند فرد دیگر است.

11 . Stoics.

۱۲. **Mohandas Karamchand Gandhi**، مهانداس کارامچاند گاندی؛ زاده ۲ اکتبر ۱۸۶۹ - درگذشت ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ رهبر سیاسی و معنوی هندی‌ها بود که ملت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا رهبری کرد. او در طول زندگیش استفاده از هر نوع ترور و خشونت برای رسیدن به مقاصد را رد می‌کرد .فلسفهٔ بی‌خشونتی گاندی که خود نام←

شباهت بسیار به دستورات مذهب مسیح دارد و او به همین علت مورد بازخواست و مجازات واقع شد. اما ملّیون دو آتشه با رستگاری فردی موافق نبوده و قانع نمی باشند، آنها رستگاری ملی می خواهند. در این راه از دموکراسی غربی پیروی می کنند. من می خواهم بگویم بر اثر نفوذ مذهب مسیح این وضع هنوز کافی نبوده بلکه عقیده رستگاری فردی مزاحم آنست. زندگی خوب به نظر و عقیده ما از مردمی که احساس اجتماعی داشته تشکیل شده و بدون این احساس تشخیص داده نمی شود.

زندگی خوب آن زندگی است که از عشق الهام گرفته و دانش آن را رهبری کند.

دانش مورد لزوم در جایی پیدا می شود که حکومت یا پولداران موجب پیدایش و ترویج آن شوند. مثلاً شیوع سرطان علامت خطری است که به ما هشدار می دهد اقدامات لازم را به عمل آوریم. در حال حاضر کسی نمی تواند پاسخ سؤال فقدان دانش را بدهد؛ و دانش احتمالاً ظاهر نمی شود مگر از راه تحقیقات. به هر حال اطلاعات مربوط به علوم، تاریخ، ادبیات و هنر باید به وسیله کسانی که آرزوی تحصیل آن را دارند قابل تحصیل باشد؛ و این موضوع نیازمند به نظام ماهرانه ای که از طرف مسئولین امور تدارک می شود می باشد و از طریق تغییر مذهب به دست نخواهد آمد. ضمناً تجارت خارجی است که نیاز به همکاری عمومی دارد و حس اجتماعی در آن تأثیر خاصی خواهد داشت.

نیازی به تکرار و افزایش اشعه نیست. نکته مهم آنست که در تمام چیزهایی که موجب می گردد بین یک زندگی خوب و یک زندگی بد فرق قائل شویم، دنیا واحدی است مستقل و بشری هم که می خواهد مستقل زندگی کند عاملی است هشیار یا غافل. فکر رستگاری فردی که مسیحیان هم زمان مسیح و مسیحیان قدیمی به آن دلبستگی داشتند. با نجات ما از درک مفهوم یک زندگی خوب غیرممکن گردید. به نظر مسیحیان ارتدکس زندگی خوب زندگی پرهیزکاری بود و زندگی پرهیزکاری اطاعت از امر خداشناسی می شد، و امر خداوند از طریق ندای وجدان به افراد ابلاغ می گردید. تمام این مفهوم بشر را مقهور استبداد بیگانگان می نمود. زندگی خوب غیر از تقوا و پرهیزکاری شامل چیزهای زیاد دیگری از قبیل هوش و استعداد نیز می باشد.

وجدان فریبنده ترین راهنما بود. زیرا خاطرات مبهمی از زمان جوانی را تجدید نموده و هرگز عاقلانه تر از گویندگان آن یعنی پرستاران و مادران نمی باشند. برای اینکه دارای زندگی خوبی باشیم بایستی دارای فرهنگ، دوست، عشق، فرزند (اگر علاقه به آنها داشته باشیم،) با درآمد کافی به منور رفع نیازمندی ها، بهداشت خوب، و کاری که مورد گواهمان است باشیم. تمام این چیزها در درجات گوناگون بستگی به

← *ساتیاگراها* (در سانسکریت به معنای تلاش و کوشش برای رسیدن به حقیقت؛ تحت‌اللفظی: محکم گرفتن حقیقت) روی بسیاری از جنبش‌های مقاومت بدون خشونت در سراسر جهان و تا امروز تأثیر گذارده‌است.

اجتماع داشته و از راه حوادث سیاسی کسب می شوند. زندگی خوب در یک اجتماع خوب میسر است و به هیچ وجه دیگر ممکن نمی باشد.

این نقص اساسی افکار اشرافی است. چیزهای خوب مسلمی، از قبیل هنر و دانش و دوستی، در اجتماع اشرافی قابل آرایش دادن است. اینها در یونان بر پایه بردگی وجود داشته و بین ما براساس انتفاع و استثمار وجود دارد. ولی عشق به شکل همدردی، یا نیکخواهی به آزادی در یک جامعه اشرافی وجود ندارد. یک نفر شریف خود را این طور توجیه می کند که غلام یا کارگر یا یک نفر سیاه پوست، از طبقه پست بوده، و مهم نیست که با نامایماتی که با آنها روبرو است دست و پنجه نرم کند.

در حال حاضر جنتلمن های انگلیسی افریقایی ها را طوری سخت شلاق می زنند که بعد از ساعتها درد غیرقابل ذکر می میرند. حتی اگر نجبای انگلیسی تحصیل کرده، هنرمند، و سخنرانان زبردست باشند با این حال من نمی توانم بگویم آنها دارای زندگی خوبی هستند. طبیعت بشر محدودیت هایی را تحمل می کند، اما نه چنین محدودیت هایی در یک اجتماع دموکراسی متفکر فقط دیوانگان دارای چنین رفتاری می باشند. محدودیت همدردی که در افکار اشراف وجود دارد موجب محکوم سازی آنان است. رستگاری یک فکر اشرافی است، زیرا ناشی از فرد طلبی و فردیت است، به این علت همچنین فکر رستگاری فردی با همه توسعه و تفسیرش نمی تواند در قالب تعریف زندگی خوب قرار گیرد.

دیگر خصوصیت رستگاری از تغییر حوادث حاصل می شود، مانند ارتداد *سنت پل*[۱۳]. اشعار *شلی*[۱۴] توضیحی از مفهوم بوده که برای جامعه فراهم گشته است؛ لحظات ارتداد اشخاص فرا می رسد، هرج و مرج رخت بر می بندد و سن زیاد دنیا از نو شروع می شود. ممکن است گفته شود که شاعر آن چنان شخص

---

13. Saint Paul.

۱۴. Percy Bysshe Shelley، پرسی بیش شلی (زادهٔ ۱۷۹۲ مرگ ۱۸۲۲) شاعر غزل‌سرای انگلیسی بود. او در خانوادهای نجیبزاده و نامدار زاده شد. آموزشش را پدرش و سپس کشیشی به نام *ادواردز* به عهده گرفتند. همچنین از سوی مادر با شعر انگلیسی آشنا شد. جو سیاسی خانواده اش در آینده بر چامه‌هایش اثر نهاد. در ده سالگی او را به دبستان فرستادند. در ۱۸۰۴ روانهٔ مدرسهٔ ایتون که چند عمویش در آنجا آموزگار بودند رفت. در طول شش سال آموزش در این مدرسه دانش آموزی کامیاب بود ولی با همکلاسی هایش مشکل داشت و آنها بدو لقب شلی دیوانه را داده بودند. پس از چندی به نشر اثرهای نظم و نثر خود پرداخت و در این راه پدربزرگش وی را یاری داد. او چند داستان نوشت. در زمینهٔ شهر دلبستهٔ *والتر اسکات و تامس گری* بود. به شکار نیز دلبسته بود. در هجده سالگی به دانشگاه آکسفورد رفت و در آنجا با *تامس جفرسون هوک* آشنا شد که او به شلی در کارهایش یاری بسیار نمود. بیشتر شعرهای او میان سالهای ۱۸۱۲ تا ۱۸۱۳ سروده شد و در آن زمان به چاپ نرسید ولی معشوقه اش *هاریت* آنها را گردآوری نمود. نخستین اثر منظوم او ملکه ماب نام داشت که در آن زمان شاعری چون *لرد بایرون* آنرا تایید نمودند. او چند سفر هم به ایتالیا و ایرلند رفت. سرانجام هنگامی که با چند تن از دوستانش به خلیج اسپزیا رفته بود در آب غرق شد و پیکرش را چند روز پس آن در کرانه دریا یافتند. تن او را سوزاندند و خاکسترش را به کلیسای پروتستان رم سپردند.

است که اهمیت و ارزشی نداشته و از افکارش نتیجه ای حاصل نمی شود. ولـی مـن بـر ایـن عقیـده ام کـه قسمت عمده ای از رهبران انقلابی دارای افکاری همانند شلی بوده اند. آنها تصور کرده اند که بدبختی و ظلم و تحقیر ناشی از مستبدین یا کشیشان یا سرمایه داران یا آلمانها بوده، لذا چنانچه این منابع شیطانی در هم کوفته شوند یک تغییر کلی و عمومی در قلوب همگان پیدا شده و همه ما پیوسته خوشبخت زندگی خواهیم نمود. این عقاید موجب می شود که آخرین مبارزه را علیه جنگ برپا سازیم. خوشبخت کسـانی کـه تحمـل مرگ را نموده اند، و کسانی که موجب فتح و ظفر می شدند از شکست امیدهای درخشـان خـویش مـأیوس گشته و به اشخاص بدگمانی مبدل شده اند. منشأ غایی این امیدها فلسفه ارتـداد حادثـه ای مسـیحیت بـه عنوان راهی به سوی رستگاری بوده است.

من میل ندارم بگویم هرگز انقلاب لازم نیست، لیکن امیدوارم متذکر شوم که آنها راه را برای رسـیدن به دوره هزار ساله مسیح کوتاه نمی کند. برای نیل به زندگی خوب راه کوتاه وجود ندارد خواه زندگی فـردی باشد یا اجتماعی. برای بنای یک زندگی خوب باید استعداد و هوش اشخاص را پـرورش دهـیم، همـدردی و خودنگهداری آنها را تقویت نماییم. این یک موضوع کمّی، یک موضوع توسعه تدریجی، تربیت اولیه و تجربـه آموزشی می باشد.

فقط بی صبری عقیده به امکان توسعه ناگهانی را به حرکت در می آورد. توسعه تـدریجی کـه امکـان پذیر بوده، و روش هایی که قابل حصولند موضوعاتی برای علوم آتی محسوب می شوند. ولی حالا باید چیزی گفته شود. کوشش می کنم بعضی قسمتاها را از آنچه که باید گفته شود در فصول آخر ذکر نمایم.

V- علم و خوشبختی

هدف اخلاقیون آنست که موجب ترقی و اصلاح رفتار بشری گردند. از آنجـایی کـه از بیشـتر جهـات رفتار بشری رقت انگیز می باشد این هدف قابل ستایش است. ولیکن نمی توانم بشر صاحب اخلاق را خواه از جهت پیشرفت های مخصوصی که آرزو دارد یا برای روش هایی کـه بـرای نیـل مقاصـد اقتبـاس مـی کنـد بستایم.

روش ظاهری اش نصیحت اخلاقی است؛ روش واقعی اش یک سیستم پاداش های اقتصادی یا تنبیـه است. اثرات اقدامات اخلاقیون قدیم ناچیز بوده و سیستم تشویق و تنبیه که بر اخلاقیون اخیـر نسـبت داده می شود اثرات قابل ملاحظه ای دارد. مثلاً آنها باعث شده اند که مردان رابطه بـا فـواحش را بـر زنـان نیمـه دائمی ترجیح دهند، زیرا اقتباس از روشی ضرورت دارد که بتوان آن را به سهولت مخفی نگهداشت. بنابراین آنها محافظ عده زیادی فاحشه حرفه ای خطرناک بوده، و شیوع امراض مقاربتی را تأمین می نمایند. یک فرد اخلاقی آرزوی چنین هدفهایی را نداشته، بلکه از روی بی اطلاعی موجب پیدایش آن هدفها گردیـده اسـت.

آیا چیز بهتر دیگری وجود دارد که جانشین این مخلوط غیرعلمی موعظه و رشوه معنوی شود؟ من فکر می کنم وجود داشته باشد.

اعمال بشری خواه به علت نادانی باشد یا آرزوهای بد مضرند. زمانی که از نظر اجتماعی بحث می کنیم آرزوهای بد ممکن است آرزوهایی توصیف شوند که آرزوهای دیگران را از بین ببرند، دقیق تر بگوییم اینگونه آرزوها بجای همگامی و هم فکری موجب تخریب می شوند. لازم نیست به مضراتی که از نادانی ناشی می شود تکیه کنیم، در اینجا دانش هایی مورد درخواست است که راه را برای توسعه تحقیقات بیشتر هموار سازد. ولی شرهایی که از آرزوهای بد ناشی می شود موضوع مشکلتری محسوب می گردد.

در وجود یک مرد یا یک زن معمولی بدخواهی های معینی وجود دارد، بدخواهی های مخصوص نسبت به دشمنان و نیکخواهی هایی نسبت به غیر آنان عملی است. عادتاً نیمی از اخلاق موضوع این بدخواهی ها را می پوشاند – رفتار خشونت آمیز با جانیان علیرغم دلایل قانع کننده ای که رفتار خوب موجب اصلاح آنان می شود، وحشی گری غیرقابل باوری که نژاد سفیر با سیاهپوستان دارد، ذوقی که خانمهای مسن و کشیشان نسبت به ذکر وظیفه سربازی برای جوانان دارند به هزاران طریق نشان داده می شود. حتی ممکن است اطفال هدف ظلم های بی جهت قرار گیرند. این بدخواهی های جدی بدترین گیفتی[۱۵] است که طبیعت به بشر داده و بایستی به منظور اینکه دنیا سعادتمند گردد تغییر داده شوند احتمالاً این یک علت بیشتر با جنگ سرو کار داشته تا علل سیاسی و اقتصادی.

رفتار ما برای جلوگیری از بدخواهی چگونه باید باشد، اول باید علل بدخواهی را دریافت. به نظر من علل اجتماعی و همچنین علل زیست شناسی باید از اهم علل محسوب شود. دنیا در حال حاضر مانند گذشته بر پایه رقابت مرگ و زندگی استوار بوده و مسئله ای که در زمان جنگ مطرح می شود مسئله نیازمندی و گرسنگی است خواه آلمانی باشد یا بیگانه دیگری. بیشتر اشخاص در زمینشان ترس زیادی از خرابی و خرابکاری دارند؛ و این امر به خصوص درباره مردمی که دارای فرزند هستند بیشتر صادق است. متمولین می ترسند که بنویسند سرمایه های آنها را ضبط کند؛ فقرا می ترسند که شغل و سلامتی خود را از دست بدهند.

هر کس در پی امنیتی بوده و فکر می کند که آن را با مغلوب کردن دشمن قوی بدست خواهد آورد. درست در همین لحظات وحشت است که ظلم توسعه بیشتری پیدا کرده و بی رحم تر می شود. در همه جا عکس العمل ها نتیجه ترس و وحشت می باشد؛ در انگلیس از ترس بلشویسم، در فرانسه از ترس آلمان، در آلمان از ترس فرانسه. اثر انحصاری این توسل ها و عکس العمل؛ آنست که خطر را علیه آن چیزی که می

---

۱۵. Gift، عطیه، موهبت.

خواهیم حفظ کنیم افزایش می دهیم. بنابراین یکی از وظایف عمده اخلاقیون تابع علم و دانش آنست که علیه ترس مبارزه کنند. این مبارزه از دو راه امکان پذیر است: با افزایش امنیت، و با زراعت تخم شجاعت. من از ترسی صحبت می کنم که انگیزه غیرعقلانی داشته باشد، نه از پیش بینی عقلانی بدبختی های ممکن. وقتی که تئاتری آتش می گیرد عاقل بدبختی ها را پیش بینی می کند عیناً به همان وضوحی که شخص وحشت زده چنین پیش بینی هایی می نماید، منتهی عاقل احتمالاً روش تعقیل بدبختی ها را اقتباس می کند. در حالی که وحشت زده موجب افزایش بدبختی می شود.

اروپا ۱۹۱۴ مانند یک شنونده وحشت زده ای در تئاتر آتش گرفته می باشد؛ آنچه که مورد احتیاج است آرامی و آسایش است، قدرت هدایتی است که چگونه بدون پایمال کردن یکدیگر نجات همگان فراهم گردد. دوران فتح و ظفر با تمام لاف زدن ها و گزافه گویی هایش دوران سریعی از پیشرفت ها بود، زیرا بشر در این دوران متکی به امید بود تا ترس. چنانچه مجدداً پیشرفت کنیم باید به امیدها و آرزوها متکی گردیم.

هر چیزی که امنیت عمومی را افزایش دهد موجب تخفیف ستم و ظلم می باشد. این وضع موجب جلوگیری از جنگ شده خواه از طریق همکاری ملت ها باشد یا از طریق دیگر؛ برای رهایی از بدبختی، برای بهداشت بهتر از طریق پیشرفت در پزشکی و بهداشت؛ و برای تمام روش هایی که موجب تخفیف وحشت می شوند امنیت نقش اساسی را ایفا می کند. لیکن تأمین ایمنی برای عده ای به قیمت از بین بردن ایمنی دسته ای دیگر امکان ندارد، مثلاً برای فرانسویان به قیمت آلمانها، برای سرمایه داران به قیمت کارگران، برای سفیدپوستان به قیمت زردپوستان و غیره؛ اینگونه روش ها فقط موجب افزایش وحشت شده و ستم دیدگان را به طغیان ترغیب می کند. فقط عدالت، عدالتی که حقوق متساوی برای تمام مردم قائل باشد می تواند امنیت برقرار سازد.

غیر از تغییرات اجتماعی که اینست برقرار می سازد وسیله دیگری برای تخفیف سرور وجود دارد و آن وجود رژیمی است که موجب افزایش شجاعت مردم گردد. با در نظر گرفتن شجاعت در جنگها، بشر اولیه دریافت که این شجاعت را می توان با تعلیم و تربیت، تغذیه و خوردن گوشت افزایش داد. لیکن شجاعت نظامی از امتیازات حکمی زنان **کاست**[۱۶] بود؛ شجاعت **اسپارتها** بیش از رعایا بود، افسران انگلیس بیش از هندی ها از این صفت برخوردار بودند، مرد از زن و غیره – قرنهای متمادی این صفت از امتیازات اشراف

---

۱۶. **Cast**، به معنی نژاد؛ نوعی نظام اجتماعی است. در این نظام؛ مزایای اجتماعی بر اساس نقش‌های انتسابی توزیع می‌شود. در نظام کاست؛ افراد عضو در رتبه‌های مختلف، حق گذر به رتبه‌های دیگر را ندارند و باید شرایط ویژه‌ای را در رفتار و اعمال خود و رابطه با اعضای رتبه‌های دیگر رعایت کنند. نخستین نظام کاست در بین نژاد آریایی هند وجود داشته است. برهما (روحانیون مذهبی)، کشاتریا (جنگ‌آوران)، ویس‌ها(پیشه‌وران)، شودراها (اسیران و بردگان) و پاری‌ها (نجس‌ها یا دراویدی‌ها) رتبه‌های این نظام کاست بودند. نظام کاست هم‌چنین در آفریقا، خاورمیانه و خاوردور وجود داشته است.

محسوب می شد. هرگاه بر شجاعت حکام **کاست** افزوده می شد موجب تحمیل ظلم بیچارگان می گشت، و در نتیجه زمینه برای افزایش خشم فراهم شده و بر جهات ستم کردن اضافه می گشت. شجاعت بایستی با دموکراسی توأم شده باشد.

حوادث اخیر موجب شده که شجاعت به حد وسیعی با دموکراسی توأم گردد. رأی دهندگان نشان می دهند که شجاع ترین مرد مانند، همین تظاهر پایه اساسی موفقیت آنها محسوب می گردد. یک نفر سرباز ساده در جنگ به همان شجاعتی نیازمند است که یک سروان یا ستوان و خیلی بیشتر از یک تیمسار؛ و این بستگی به فقدان خودمایگی و پستی اش دارد تا بتواند آن شجاعت را تحصیل کند.

بلشویک ها که مدعی قهرمانی موفقیت طبقه کارگرانند، فاقد شجاعت هستند، هر چیز که درباره آنها گفته شده درست نبوده ولی این مسئله از مراجعه به سوابق قبل از انقلاب به خوبی به اثبات می رسد. در ژاپن، جایی که سابقاً جمعی شرق جنگ را منحصر به خود می دانستند، سربازگیری موجب شد که شجاعت بین جمعیت مردان توسعه پیدا کند. بنابراین قدرت های بزرگ اقداماتی به عمل آوردند که دیگر شجاعت منحصر به اشراف نباشد و چنانچه این عمل را نمی نمودند خطری که دموکراسی را تهدید می کند خیلی بیشتر از وضع موجود بود.

لیکن شجاعت جنگی تنها شجاعت محسوب نمی شود؛ و احتمالاً مهمترین آن هم به حساب نمی آید. شجاعت در برابر فقر وجود دارد، شجاعت در مقابل استهزا و شجاعت در برابر دشمن و غیره. متأسفانه در برابر اینگونه شجاعت ها شجاع ترین سربازان پایداری ندارد. و بالاتر از همه شجاعت تفکر عقلانی در برابر خطرات می باشد که وحشت ها و تألمات هیجان انگیز را کنترل می کند. چیزهای مسلمی وجود دارد که بایستی وسیله آموزش و پرورش تحصیل گردند. و تدریس انواع شجاعت یا بهداشت خوب، وضع مادی و جسمی خوب، تغذیه مناسب، و تفریحات سالم و آزاد برای جهش های اساسی حیاتی امکان پذیر می باشد.

شاید منابع زیست شناسی شجاعت را بتوان با مقایسه خون گربه با خون خرگوش کشف نمود. به احتمال قوی محدودیت علمی وجود ندارد که بتوان شجاعت را از طریق تجربیات مخاطرات، زندگی ورزشی و قهرمانی، و تغذیه مناسب افزایش داد. تمام این چیزها موجب نشاط و شادی پسران طبقات اعیان ما می شوند، ولی هنوز اساساً اینها امتیازات مالی و پولی می باشند. شجاعتی که در طبقات فقیرتر تشویق می شود شجاعتی است که طبق دستور به آنها تلقین می گردد و از نوعی نیست که با راهنمایی و دلسوزی به آنها داده شود. وقتی که خصوصیات مشورتی باعث رهبری جهانی شود، رهبران و پیروان آنها همجنس دموکراسی شناخته شده و ابهامی باقی نمی ماند.

ولی ترس تنها منشأ بدخواهی نمی باشد، حسد و بدقولی نیز در این خصوص سهمی دارند حسد اشخاص چلاق و قوزپشت به عنوان منبع کینه ضرب المثل است، ولی بدبختی های دیگرشان نیز نتایج مشابهی ببار می آورد. مرد یا زنی که محرومیت جنسی داشته باشد مستعد به جذب حسادت می باشد. بیشتر نیروهای جنبش های انقلابی از حسادت متمولین سرچشمه می گیرد. رشک نوعی از حسادت است که به آن حسادت عشقی می گوییم اشخاص بالغ اغلب نسبت به جوانانی حسد می برند؛ و میل دارند که جوانان با آنها رفتار خوبی داشته باشند.

تا آنجا که اطلاع در دست هست حسد را چاره ای نیست مگر اینکه کوشش شود تا زندگی حاسد کامل شده و او را خوشبخت و خوشحال سازیم، و روح همکاری و تشریفات مساعی را در جوانان تقویت نمود و رقابت های شدید را از بین ببریم. شدیدترین نوع حسادت در اشخاصی که از زندگی زناشویی بهره ای نبرده و بچه دار نشده اند و یا می خواهند شخصیتی کسب کنند دیده می شود. اینگونه بدبختی را می توان با اجرای قوانین اجتماعی از جامعه دور نمود. معذالک، باید اعتراف کرد که احتمالاً حسادت های خفیفی باقی می ماند. داستان های زیادی در تاریخ از تیمساران حسودی ذکر شده که به خاطر جلوگیری از شهرت سایر تیمساران موجبات شکست خود را فراهم آورده اند.

دو سیاستمدار یک حزب، یا دو هنرمند یک مدرسه اغلب اطمینان دارند که نسبت به هم حسادت می ورزند. در چنین وضعی به نظر می رسد کاری جز اینکه مانع آزار رقبا به یکدیگر شویم نمی توان نمود و به علاوه بایستی ترتیبی داده شود که رقیب صرفاً از راه شایستگی و لیاقت پیروزی خود را به اثبات برساند. حسادت یک هنرمند معمولاً ضرر کمی دارد، زیرا تنها کاری که می کند نقاشی بهتری آماده می نماید و طرف هم نمی تواند نقاشی او را خراب کرده و از بین ببرد.

جایی که حسادت غیرقابل اجتناب، باشد بایستی به عنوان محرک از آن استفاده نمود و کوشش های خود را بدان متکی ساخت، و هرگز از آن برای خنثی کردن کوشش های رقیب استفاده ننمود امکانات علوم در راه افزایش خوشبختی بشر محدود به آنهایی نیست که موجب کاهش نواقص او می شوند. نواقصی که آنها را به دو شریر می خوانیم. احتمالاً محدویتی برای آنچه که علم می تواند در زمینه های مثبت گام بردارد نمی باشد. بهداشت به حد وسیعی پیشرفت نموده؛ علیرغم تأسف گذشتگان با اینکه در قرن ۱۸ در بین هر طبقه و ملتی تب زرد وجود داشت در حال حاضر طول عمر زیادتر شده است. با تدارک علمی کم ما تقریباً موفق می شویم، ما باید سالم تر از وضع موجود بشویم. کشفیات آینده احتمالاً این مرحله را به حد اعلا تسریع خواهد نمود. بنابراین علوم فیزیکی روی زندگی ما اثرات فراوانی داشته، و در آینده علوم زیست شناسی و روانشناسی توانایی بیشتری در این خصوص از خود نشان خواهد داد.

زمانی که کشف نمودیم چگونه شخصیت وابسته به موقعیت های مربوط به زیست شناسی است ما قادر خواهیم بود که بشری که دارای خصوصیات مفید باشد تربیت و آماده نماییم. بدون شک تمام خصوصیات مفید از قبیل نیکخوهی، ظرفیت هنری و هوش را می توان از راه علم افزایش داد. چنانچه بشر از علوم عاقلانه استفاده کند، می تواند در راه ساختن دنیایی مطلوب قدم بردارد و محدویتی وجود ندارد. من این موضوع را کراراً بیان داشته ام که بشر ممکن است استفاده عاقلانه از نیروهای مشتق از علم نکند. در حال حاضر من با آنچه که بشر می تواند در زمینه خوبی انجام دهد سرو کار دارم، ولی کاری به این ندارم که او راه زیان آوری را انتخاب بکند یا نکند.

راجع به تسهیلاتی که علم برای زندگی بشر فراهم ساخته نظرات و عقاید خاصی وجود دارد که من تا اندازه ای در این خصوص علاقه مندی دارم، و نهایتاً با آنها موافق نیستم. این طرز تلقی کسانی است که از آنچه غیرطبیعی می باشد بیم داشته باشند. در اروپا *روسو*[۱۷] یکی از کسانی است که با این نظر موافق بوده است. در آسیا *لائوتز*[۱۸] در حدود ۲۴۰۰ سال بیشتر به این عقیده معتقد بودند. فکر می کنم مقداری راست و دروغ در وصف طبیعت گفته شده باشد، و چنانچه حقیقت برملا گردد اهمیت آن روشن می شود.

در بیان کیفیت گفته می شود آنچه که گوینده از طفولیت بدان مأنوس شده است طبیعت نام دارد. لائوتز به جاده ها، درشکه ها، قایق ها و تمام آن چیزهایی که احتمالاً برای مردم مفید بوده و دهی که او در آنجا متولد شده است اعتراض می کند. در حالی که روسو با این نوع اشیا آشنایی داشته و آنها را برخلاف طبیعت تلقی نمی کند. و بدون شک چنانچه در زمانی می زیست که راه آهن را دیده بود هرگز علیه آن مطلبی عنوان نمی نمود. لباس و آشپزی از کارهای بسیار قدیمی بوده و از این حیث مورد انتقاد حواریون به طبیعت قرار نگرفته اند، به هر حال به شکل های جدید این دو اعتراض شده است.

---

۱۷. Jean-Jacques Rousseau ژان ژاک روسو ۱۷۱۲ ــ ۱۷۷۸ متفکر سوئیسی، در سدهٔ هجدهم و اوج دورهٔ روشنگری اروپا می‌زیست. اندیشه‌های او در زمینه‌های سیاسی، ادبی و تربیتی، تأثیر بزرگی بر معاصران گذاشت. نقش فکری او که سال‌ها در پاریس عمر سپری کرد، به عنوان یکی از راه‌گشایان آرمان‌های انقلاب کبیر فرانسه قابل انکار نیست. برای روسو، صرف نظر کردن انسان از آزادی، به معنی صرف نظر کردن از خصلت انسانی و «حق بشری» است. روسو تلاش می‌کند، نوعی هماهنگی میان آزادی فردی و جمعی ایجاد نماید. وی این کار را در اثر معروف خود *قرارداد اجتماعی* که در سال ۱۷۶۲ میلادی نوشته شد، انجام می‌دهد. یکی دیگر از کتاب‌های مهم روسو به نام *امیل* در زمینه تربیت کودکان است. روسو واپسین سال‌های حیاتش را در روستایی در حومه پاریس، با آرامش گذراند و به نگارش زندگانی شخصی و عاطفی خود پرداخت. او سرانجام در روز ۲ ژوئیه ۱۷۷۸ به علت سکته مغزی، در منزل خود در نزدیکی پاریس چشم از جهان فروبست. برخی از معاصران او همچون *مادام دوستال* اعتقاد داشتند که او خودکشی کرده‌است. *رویاهای گردشگر تنها*، اثر خیال‌بافانه ناتمام او، و کتاب مشهور *اعترافات*، که شرح زندگی ۶۶ سالهٔ اوست، پس از مرگ او منتشر شدند.

۱۸. لائوتسه، فیلسوف افسانه‌ای چین، که گمان می‌رود در قرن ششم قبل از میلاد زیسته است. بسته به نوشتارهای باقی‌مانده او را *Laotse* یا *Lao-Tse* یا *Lao-tzu* نیز می‌خوانند. لائوتسه خالق و پدیدآورنده مکتب تائوئیسم به شمار می‌رود و مشهورترین کتاب نوشته شده در این فلسفه *تائو ته جینگ* به او نسبت داده می‌شود.

کنترل موالید از طرف اشخاص مجرد گناه محسوب شده، و آن را ارتکاب غیراخلاقی علیه طبیعت می دانند. در تمام این راه کسانی که طبیعت را می ستایند اشخاص متلونی بوده، و کوشش می شود که آنها را محافظه کار محسوب دارند.

معذالک مطالب قابل ذکری در این خصوص وجود دارد. برای نمونه ویتامین ها را در نظر بگیرید. کشف ویتامین ها انقلابی در جهت اغذیه طبیعی ایجاد نموده است. هر چند به نظر می رسد که ویتامین ها را ممکن است از روغن جگر ماهی و نور الکتریسیته که مسلماً غذای طبیعی ابناء بشر نیستند تهیه نمود.

این موضوع نشان می دهد که بدون در نظر گرفتن علم ممکن است دچار ضررهای غیرمنتظره ای با جدایی از طبیعت بشویم، ولی همین که متوجه ضرر شویم با کمک هنر و صنعت از آن جلوگیری خواهیم نمود. فکر نمی کنم فلسفه طبیعت چیزی جز تجارب مصلحت آمیز بشر باشد. مثلاً لباس چیزی مخالف طبیعت محسوب می شود، و اعمال غیرطبیعی دیگری مانند شستن آن را تکمیل می کند تا موجب انتشار مرض نگردد. اما این دو عمل موجب می شود که بشر سالم تر از زمانی باشد که از آنها اجتناب می کرد.

در قلمرو آرزوهای بشری مطالب زیادی راجع به طبیعت می شود گفت. تحمیل یک نوع زندگی به مرد و زن، و بچه که قوی ترین جنبش های آنها را خنثی کند هم خطرناک است و هم ظالمانه در این حالت، زندگی طبیعی آن زندگی می باشد که با شرایط و قیودی همراه گردد.

هیچ چیز مصنوعی تر از ترن زمینی نمی باشد، ولی چنانچه طفلی با این ترن مسافرت کند عملی مخالف طبیعتش مرتکب نشده، برعکس تمام بچه ها آن را یک چیز نشاط آور تلقی می کنند. صنایع و هنرهایی که آرزوی بشری را بر می آورد خوبند. لیکن تحمیلاتی که برحسب ضرورت اقتصادی یا به وسیله مسئولین امور به بشر می شود قابل تأمل است. بدون شک بعضی از این طرق زندگی تا حدی ضرورت دارد، مسافرت با کشتی چنانچه کشتی سوخت به اندازه نداشته باشد مشکل است. ولی ضرورت هایی از این قبیل قابل تأسف است و بایستی راههایی برای رهایی از آن بدست آورد.

کار کردن چیزی نیست که از آن شکایت کنیم، کار مرد را خوشحال ساخته و از تنبلی کامل نجاتش می دهد. ولی مقدار و نوع کاری که اغلب از مردم باید انجام دهند در حال حاضر یک مشکل شدیدی را بوجود آورده است؛ به خصوص که یک نواختی کار در طول عمر به این مشکل دامن می زند. زندگی نبایستی خیلی از روی نظم و روش ادامه یابد، از قوای محرکه انسانی باید به بهترین وجهی استفاده نمود و نگذاشت که به هدر روند و یا موجب خرابی هایی گردند.

طبیعت بشر قابل احترام است، زیرا آرزوها و قوای محرکه ما سوای آن چیزی هستند که خوشی های ما از آنها ساخته و پرداخته می شود. فایده ای ندارد که بشر به خوب مطلق فکر کند، بلکه چنانچه می خواهیم چیزی به خوشی بشر اضافه شود باید کاری کنیم که او به آمال و آرزوهای خود دست یابد. علم ممکن است به موقع آرزوهای ما را قالب گیری کرده و کاری کند که با آرزوهای مشابه موجود در دیگران به جنگ و ستیزی که در حال حاضر با آن مشغولند برنخیزد، و لذا ما می توانیم با قسمت بیشتری از آرزوها خود را قانع کنیم. در آن حالت و منحصراً در آن حالت آرزوهای ما به صورت بهتری جلوه گر می شود.

از جهتی نفوذ و تأثیر یک آرزوی مفرد نه بهتر و نه بدتر از آرزوهای دیگر است، لیکن یک دسته از آرزوها ممکن است از دسته ای دیگر بهتر باشند زیرا این امکان وجود دارد که در دسته اول آرزوهایی وجود داشته که قانع کننده تر باشند. و به همین علت است که عشق بهتر از نفرت می باشد.

احترام به طبیعت فیزیکی کاری احمقانه است؛ طبیعت مادی را باید با نظری مطالعه کرد که بتواند تا حد ممکن به آرزوهای بشری جامه عمل بپوشاند، ولی اخلاقاً خود طبیعت را نه می توان خوب دانست و نه بد. و هرگاه طبیعت فیزیکی و طبیعت بشری با هم اصطکاک پیدا کند، مانند مسئله جمعیت، نیازی نمی باشد به اینکه دست های خود را به طرف عشق مجهولی دراز کرده و طلب جنگ کنیم، طاعون و قحطی تنها وسیله در این زمینه به حساب می آیند. علمای دینی می گویند: در این خصوص گناه گناه است اگر جنبه مادی مسئله از علم کمک بگیریم؛ باید پرهیزکاری کرد و اخلاق بشری را تقویت نماییم، صرف نظر از اینکه همه حتی خود روحانیون می دانند که کسی گوش به نصایح آنها نمی دهد، چرا بایستی حل مسئله جمعیت را از طریق وسایل مادی گناه بدانیم؟

هیچ جوابی به جز یک جواب که متکی به عقیده ای کهنه می باشد وجود ندارد. و همان نظری که روحانیون در مسئله کنترل موالید دارند بهمان ترتیب هم در خصوص اعمال خلاف طبیعت نظر می دهند. روحانیون تخلفی را نسبت به طبیعت بشری توجیح می دهند که شامل غم و اندوه، حسد گرفتاری و دیوانگی باشد. در حالی که من تخلفی را نسبت به طبیعت فیزیکی ترجیح می دهم که از نوع همان سوخت کشتی بخار که در گذشته اشاره شده باشد. این مثل نشان می دهد که چگونه تهیه اصلی که ما باید از طبیعت تعقیب کنیم مبهم و غیرمشخص است. رفته رفته روشن می شود که طبیعت حتی طبیعت بشری یک حقیقت واقعی است؛ کم کم معلوم می گردد که در ساختن آن چه کارهای دستی و علمی بکار رفته است.

علم، چنانچه از آن پیروی شود فرزندان و نواده های ما را قادر می گرداند که دارای زندگی خوبی باشند، زیرا به آنها بینش، خودنگهداری، و شخصیت داده و ایشان را از جنگ و ستیز باز می دارد. در حال

حاضر به فرزندانمان یاد می دهیم چگونه یکدیگر را بکشند، زیرا بسیاری از علما آرزو دارند که آینده بشـر را قربانی خوشبختی آنی خویش سازند. اما این مرحله گذشتنی است و بشر بر احساسات خود غالب می باشـد. و بالاخره ما آزادی خود را بدست خواهیم گرفت.

فصل چهارم

آیا ما بعد از مرگ زنده خواهیم بود

قبل از آنکه بتوانیم بحث مفیدی در اطراف اینکه بعد از مرگ وجود خواهیم داشت یا خیر بنماییم، بهتر است روشن شود که مرگ بشر همان بشر دیروزی بوده است. فلاسفه تصور می کردند روح و جسم روزانه به حیات خود ادامه می دهد؛ روح برای ابد باقی است در حالی که جسم به تدریج بعد از مرگ از بین رفته تا اینکه روز قیامت مجدداً زنده شوند. قسمتی از این عقیده که مربوط به زندگی فعلی ما می شود دروغ محض است.

ماده بدن به تدریج تغییر یافته و ضایع می شود. حتی چنانچه بتوان مصداق اتم های فیزیکی را درباره آن جاری نمود تصور وجود دائمی درباره آن صحیح نمی باشد؛ معنی ندارد که بگوییم این همان انسان موضوعی است که ارتباط با وضع ظاهری و رفتار او داشته و مطلبی نیست که انحصاراً بتوان آن را ماده صرف دانست. همین مسائل در اطراف مغز انسان صادق است، ما فکر می کنیم و احساس می نماییم و عمل می کنیم، ولیکن به غیر از فکر و احساس و عمل هستی یا جوهر دیگری وجود ندارد.

مداومت ذهنی شخص مداومتی ناشی از عادت و حافظه است: روز گذشته شخصی وجود داشت که احساس او را امروز می توان به ذهن بیاورم و آن شخص من بودم که امروز هستم؛ ولی در حقیقت من دیروز فقط یک حقیقت مسلم ذهنی بوده ام که حالا به خاطر آورده می شود، و قسمتی از شخصی که حالا آن خاطرات را جمع می کند محسوب می گردد. تمام آنچه که شخصی را تشکیل می دهد یک رشته تجارب مربوط به حافظه بود و مشابهاتی دیگر از این نوع است که ما آنها را عادت نام نهاده ایم. بنابراین، اگر بگوییم شخصی بعد از مرگ جاودان می ماند، بایستی باور داشته باشیم که خاطرات و عاداتی که شخصی را تشکیل می دهند ادامه داشته و در فرصت های جدیدی ارائه خواهند شد. کسی نمی تواند ثابت کند این امر اتفاق نخواهد افتاد. ولی بهتر است گفته شود که بسیار غیرقابل تحمل است.

همان طور که رودخانه با بسترش مربوط است، خاطرات، عادات، با ساختمان مغزی ما ارتباط دارند. آب رودخانه پیوسته در تغییر است ولی مسیر آنها به علت اینکه باران های گذشته راهی مسیر قبلی خواهد بود. و این از خصوصیات حافظه و عادات مغزی است. لیکن ساختمان مغزی به هنگام مرگ از بین می رود و لذا حافظه هم از بین خواهد رفت. دلیل دیگری وجود ندارد که فکر کنیم رودخانه ای اصرار داشته باشد پیوسته به یک حالت باقی بماند به خصوص بعد از آنکه زلزله بجای آن کوهی را بوجود آورده باشد. ممکن

است گفته شود حافظه و بطور کلی مغز وابسته به چیزی باشد کـه سـاختمان مـادی آن از نـوع بخصوصـی است، و چنانچه این ساختمان از نوع دیگری باشد حافظه و فعالیت های مغزی کم می شود.

در واقع این چیز همان عاداتی می باشد که در نتیجـه واقعـات مکـرر حـادث شـده اسـت. مـثلاً: نـور درخشان موجب می شود که مردمک چشم منقبض گردد؛ و چنانچه به کرات نوری در چشم شخصی بزنیم و در همان موقع زنگی را بنواختن درآوریم، بعد از یک سلسله تکرار نهایتاً زنگ بـه تنهـایی و بـدون نـور زدن موجب می شود که مردمک چشم این شخص منقبض گردد. این حقیقتی در اطراف مغز و سیسـتم عصـبی بوده که باید آن را مربوط به ساختمان فیزیکی معینی دانست. در واقع حقایقی از این قبیل توضـیح دهنـده مسئله زمان استفاده از آن می باشد، حافظه ها و انگیزه های ما برانگیزاننده عادات اخلاقی و غیراخلاقـی مـا بود، و در واقع شخصیت ذهنی ما را تشکیل می دهند، و قسمتی از این شخصیت نیز ارتباط به وراثـت پیـدا می کند. قسمتی که با وراثت ارتباط پیدا می کند به فرزندان و اعقاب ما منتقل می شود.

به هر حال هم وراثت و هم قسمت دیگری که شخصیت را تشکیل می دهند مربـوط بـه خصوصـیات ساختمانی بدنی می باشد. تمام ما می دانیم که حافظه با صدمه رسیدن به مغز صدمه می بیند، لذا یک مرد پرهیزکار ممکن است با یک ضربه مغزی شریر شده و همچنین ممکن است یک طفل زرنگ با فقدان آیدین در بدن تبدیل به طفلی تنبل و کودن گردد. با در نظر گرفتن چنین حقایق مشابهی به نظر می رسد که بـه ندرت فعالیت های مغزی بتواند بعد از مرگ و از بین رفتن جاویدان باقی بماند. اینگونه بحث ها بحـث هـای عقلانی نبوده که موجب عقیده به وجود زندگی آتی می باشند، بلکه از احساسات سرچشمه گرفته اند.

مهمترین قسمت این احساسات ترس از مرگ بوده، که از نظر زیست شناسان مفید می باشد. چنانچه ذاتاً و قلباً معتقد به زندگی آینده باشیم، بایستی ترس از مرگ را به کلی از بین ببریم. اثرات آن عجیب بوده و احتمالاً موجب تأسف بسیاری از ما خواهد گردید. بسیاری از گذشتگان در قـرون و اعصـار گذشـته زمـین شناسی علیه دشمنانشان جنگیده و از طریق شجاعت بر آنها غالب گشته اند؛ بنابراین از نظر فتح و پیـروزی در تنازع بقا امتیازی محسوب شده که بر ترس طبیعی از مرگ فایق آمده اند.

در بین حیوانات و اشخاص وحشی به این علت مبارزه ای وجود داشته ولی در دوران معینی از توسعه، چنانچه مسلمین به اثبات رسانیده اند عقیده به بهشت یک نوع ارزش سربازی داشته و جنگجویی طبیعی را موجب می گشت – بنابراین بایستی اعتراف کنیم که نظامیان در تشجیع عقیده به بقا عاقل بوده و پیوسـته تصور می کردند که این عقیده آن قدر عمیق نیست که تولید بی تفاوتی در امور دنیوی کند.

انگیزه دیگری که عقیده به زنده ماندن بعد از مرگ را تشویق می کند تحسین عالی بودن مقام بشر است. همان طور که اسقف بیرمنگام می گوید: «مغزش بهتر از هر چیز دیگری است که تاکنون خلق گردیده، او راست و دروغ را می فهمد. می تواند فاصله خورشیدی را حساب کند.... آیا باید بشر به هنگام مرگ به کلی نابود شود؟ آیا این وسیله غیرقابل مقایسه، معین مغز، وقتی که مرگ فرا می رسد محو می شود؟» اسقف بحث را چنین ادامه می دهد که تشکیل جهان و اداره آن با مقصود هوشیارانه ای توأم بود، و کار عاقلانه نیست که بشر برای محو و نابودی خلق گردیده باشد.

این گفتگوها دارای جواب های بسیاری می باشد. در درجه اول در بررسی های علمی مربوط به طبیعت معلوم گشته که فضولی های اخلاقی یا ارزش های مربوط به زیبا شناسی پیوسته مانع کشفیات بوده اند. مسلم شده است تا آنجایی که قادر به کشفیات باشیم، طبیعت نسبت به ارزش های ما بی تفاوت است، و فقط وقتی می توانیم طبیعت را بشناسیم که نسبت به خوبی یا بدی مطبق نادان و بی اطلاع باشیم. ممکن است جهان برای خود مقصود و منظوری داشته باشد، ولی اطلاعات ما، ما را آگاه نمی سازد که آیا مقصود جهان شباهتی به مقاصد ما دارد یا خیر. و چیز عجیبی هم در این موضوع وجود ندارد. دکتر *باسنر*[1] می گوید بشر از غلط یا صحیح بودن مطالب آگاه است؛ ولی در واقع همان طور که علم انسان شناسی نشان می دهد، نظر بشر در خصوص صحیح بودن یا غلط بودن مسائل آن قدر گوناگون است که هیچ یک از آن مسائل به خودی خود دائمی نمی باشد. بنابراین می توانیم بگوییم که بشر خوبی و بدی را می شناسد، ولی فقط بعضی از آنها دارای این قدرت تشخیص می باشند. کدام دسته؟

دانشمندی به طرفداری از اخلاق بشری مخالف نظریه اخلاقی مسیح عنوان نموده، و بعضی از دولت های مقتدر هم آموزش او را پذیرفته اند چنانچه علم به صحیح بودن یا غلط بودن بحثی برای بقا محسوب شود بایستی خواه باور کردنی باشد یا نباشد به این نکته تکیه کنیم که مسیحیان باقی خواهند بود، ولی *هیتلر*[2] یا *موسولینی*[3] باقی نماندند و یا بالعکس این تصمیم به بقا به طور وضوح در صحنه جنگ آغاز می

1. Dr. Basner.

۲. Adolf Hitler، (زاده ۲۰ آوریل، ۱۸۸۹ – درگذشته ۳۰ آوریل، ۱۹۴۵) در اتریش متولد شد. پدرش کارمند گمرک بود. هنگامی که در دبیرستان درس می خواند، تحت تأثیر معلم تاریخ خود به برتری نژاد ژرمن بر نژادهی دیگر عقیده پیدا کرد. در جوانی هنرمند بود و به کارهایی مانند نقاشی و کشیدن پوستر می پرداخت. رهبر حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ و به مدت ۱۲ سال صدراعظم و پیشوای آلمان در بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ (دوران حکومت حزب نازی) در آلمان بود. وی کتابی به نام *نبرد من* نوشت و در آن، عقاید و افکار سیاسی خود را شرح داد. هیتلر به عنوان یک کهنه‌سرباز نشان‌دار جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۲۰ به حزب نازی پیوست و در ۱۹۲۱ به ریاست آن رسید. او پس از زندانی شدن به خاطر شرکت در کودتای نافرجام ۱۹۲۳، با ترویج ایده‌های ناسیونالیستی، ضد کمونیستی و یهودستیزی و ایراد سخنرانیهای پرشور و پروپاگاندا، حامیانی در سطح کشور آلمان به دست آورد. هیتلر در سال ۱۹۳۳ به مقام صدراعظمی رسید و بی درنگ یک دیکتاتوری فاشیستی تک حزبی را بنیان نهاد. مجموعه ارتشی- صنعتی آلمان توانست قوای تحلیل←

شود نه در مطالعه صفحات کتاب ها کسانی که دارای بهترین موقعیت جهت گزاف گویی باشند خود را جاودان و فناناپذیر می خوانند. احساس های عاطفی و عقاید ما نسبت به موضوع خیر و شر مانند هر چیز دیگری که ما را احاطه نموده می باشند، حقایق طبیعت در مسئله تنازع بقا توسعه پیدا کرده و عالم روحانی و یا یک اصل مافوق طبیعت هم در آن دخالتی نداشته است.

در یکی از داستان ها نوشته شده که عکس های شکارچیانی که در حال شکار شیر بودند به شیری نشان داده شده، و اضافه گشته که اگر شیر آن عکس ها را نقاشی کرده بود نشان داده می شد که شیران شکارچیان را به دام انداخته اند. مدتی قبل سرودی راجع به زندگی کسانی که وارونه روی سقف راه می روند ساخته شد:

آیا جرج[۴] می تواند این کار را بکند؟

←رفته این کشور را ترمیم و آن را تبدیل به یکی از قدرت‌های برتر اروپا در زمان خود نماید. هیتلر سیاست خارجی خود را با هدف تصرف فضای حیاتی بیشتر دنبال نمود و یکی از دلایل اولیه و عمده وقوع جنگ جهانی دوم الحاق اتریش و تهاجم به چکسلواکی و لهستان در ۱۹۳۹ توسط او بود که در نتیجه بریتانیا و فرانسه به آلمان اعلام جنگ کردند. جنگی که بین دو قدرت محور و متفقین درگرفت و در طی این مدت اروپا و همچنین سایر نقاط دنیا شاهد ویرانی‌ها و تلفات بسیار بود. اگرچه در عرض سه سال، آلمان و نیروهای محور بیشتر مناطق اروپا، بخش‌های بزرگی از آفریقا، شرق آسیا و اقیانوسیه را اشغال نمودند، نیروهای متفقین از سال ۱۹۴۲ به بعد، از آنان پیشی گرفته و در سال ۱۹۴۵ آلمان را از هر سو احاطه نمودند. وی در همان شبی که برلین پایتخت آلمان به دست متفقین در حال سقوط بود، با همسرش خودکشی کرد و دستور داد جسدشان را بسوزانند. هیتلر در عملی کردن اهداف خود، هر اندازه هم که عمل وحشیانه بود، تردید به خود راه نمی داد. او به فرمانده اش می گفت: «اینها مهم نیست، وقتی فاتح شدیم، کسی در اینباره از ما سؤالی نخواهد کرد!»

۳. (*نام کامل به ایتالیایی*: Benito Amilcare Andrea Mussolini) (زاده ۲۹ ژوئیه ۱۸۸۳ - درگذشته ۲۸ آوریل ۱۹۴۵) رهبر ایتالیای فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود. موسولینی که بعدها از آتش افروزان جنگ دوم جهانی شد در نخستین سال قرن بیستم (۱۹۰۱) که کار خود را در یک مدرسهٔ ایتالیایی و با آموزگاری شروع کرد. چندی بعد به سویس رفت و با مطالعه تاریخ روم باستان، به برتری نژادی مردم ایتالیا عقیده پیدا کرد و حزب فاشیست ایتالیا را با علامت فاشس (تبر)، که علامت روی پرچم رومی های باستان بود، تأسیس کرد. یکی از اصول حزب فاشیست، ضدیت آن با کمونیسم و مخالفت با دموکراسی بود. موسولینی، که ناطق توانایی بود و بیان سحرآمیزی داشت، نخست وزیر ایتالیا شد. او ابتدا در منطقهٔ بالکان، کشور آلبانی را تصرف کرد و بعد به سومالی و اریتره و اتیوپی در افریقا لشکر کشید. وی از فاشیست های اسپانیا به رهبری ژنرال فرانکو نیز دفاع می کرد. در جنگ دوم جهانی، موسولینی متحد آلمان و ژاپن شد و با متفقین جنگید. اما سرانجام موسولینی در پایان جنگ جهانی دوم در حالی که به اتفاق معشوقه‌اش در حال فرار از ایتالیا بودند در مزرعه‌ای توسط پارتیزان‌های ایتالیایی دستگیر شده و در همان جا به همراه سایر همراهانشان که از مقامات حکومت فاشیستی بودند، پس از محاکمه صحرایی به اعدام محکوم شدند و در ۲۸ آوریل ۱۹۴۵ تیرباران شدند. جسد موسولینی و معشوقه‌اش در *پیازا لورتو* در میلان، برای نمایش عموم با قلابهای مخصوص آویزان کردن گوشت در قصابیها، به صورت وارونه، از سقف یک ایستگاه پمپ بنزین آویخته شده و به وسیله مردم شهر سنگباران شد. هدف از این عمل هم ناامید کردن فاشیستها از ادامه جنگ و هم گرفتن انتقام از نیروهای محور که بسیاری از پارتیزانها را به همان شیوه اعدام کرده بودند، محسوب می‌شد.

4. Lloyd George.

آیا آقای *بالدوین*[5] می تواند این کار را بکند؟
آیا دیگران می توانند این عمل را انجام دهند؟

چرا نه در این خصوص باید به بحث هوشیارانه ای که یک مگس متفکر نموده توجه کـرد، کـه شـکی نیست مگسان این کار را فوق العاده دلچسب و متقاعد سازنده می دانند. به علاوه، فقط وقتی که ما فکر مـی کنیم بشر دارای یک چنین مقام عالی است این نوع تصورات به ما دست می دهد دولت های متمدن بیش از نصف از بودجه خود را صرف کشتن بنی نوع خود می نمایند. تصور کنید که فعالیت های طول تاریخ ملهم از شوق اخلاقی باشد.

قربانیان بشری، تعقیب را قفسی منش، یا گرفتار نمودن ساحره ها، قتل عام ها، قلع و قمع به وسـیله گازهای سمی، که حداقل همکار اسقف آقای *بارنسل* باید یکی از آنها را صحیح دانسته و طرفدار آن باشـند، معذالک او صلح طلبی را از جنبه غیرمذهبی در خود تقویت نموده است. آیا این پلیدی ها و عقایـد اخلاقـی واقعاً می تواند دلیل یک خالق باهوش و استعدادی باشد؟ آیا ما مـی تـوانیم آرزو داشـته باشـیم بشـری کـه مرتکب این اعمال شد جاودان و فناناپذیر باشد؟

دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم بایستی نتیجه یک تصادف و در هم و بر همی باشد، و اگر چنین نبوده و نتیجه یک قصد ماهرانه ای باشد، آن قصد باید از یک روح پلیدی سرچشمه گرفته باشد. از نظر مـن پیدا شدن تصادفی دنیا کمتر دردناک بوده و موجب تأثر است.

---

5. Mr. Baldwin.

فصل پنجم

مذهب و علوم ماوراءطبیعت

این مقاله که در سال ۱۸۹۹ نوشته شده قبلاً چاپ نگردیده است. اساساً به این جهت در اینجا ذکر می شود که بیشتر جنبه تاریخی داشته و این تنفر برتراند راسل را نسبت به فلسفه هگل[1] که قبلاً در کمبریج هواخواه آن بود نشان می دهد. مخالفتش با مذهب در آن ایام به پایه ای که بعد از جنگ جهانی اول رسید نبود و بعضی از انتقاداتش بر آن اساس قرار گرفته است.

در زمانی که فلسفه دوران نیک بختی خود را می گذرانید، ادعا شد که شاگردان این مکتب منشأ خدمات گوناگونی خواهند شد. فلسفه بدین شاگردان در روزهای بدبختی آسایش می داد، موجب گشایش در مشکلات علمی آنها می شد، و راهنمای آنها در پیچیدگی های اخلاقی بود. ولی آن روزهای خوش گذشته است. فلسفه با تمام موفقیت هایش مجبور شده نسبت به گزافه گویی هایش عقب نشینی کند. مشکلات معنوی و عقلانی اکثراً از طریق علوم حل شده، مسائل روانی فلسفه با استثنا آلت معدودی از طرف اغلب از مردم از بقایای قرون تاریک فرض شده و سریعاً به طرف علوم مسلم و محکمی سیر می نمایند. حل پیچیدگی های اخلاقی که تا زمان اخیر منحصراً در قلمرو فلاسفه قرار داشت، به اعتبار آمار و احساس عمومی از اختیار آنها خارج گشته است. ولی تصور می رود که قدرت تسلی دادن و آرام بخشیدن که آخرین قدرت بی قدرتی است هنوز به فلاسفه تعلق داشته باشد.

ابتدا ممکن است به نظر رسد که مسئله به صورت مختصر و موجزی بیان شده است. ممکن است بعضی از فلاسفه بگویند که فلسفه تسلی بخش می باشد، زیرا آنها را تسلی بخشیده است. من کوشش خواهم نمود تا ثابت کنم نتایجی که موجب تسلی آنها می شود نتایجی باشند که از موقعیت عمومی ایشان حاصل شده باشد. چون نمی خواهم در اطراف حقیقت فلسفه به جز ارزش احساسی آن بحث کنم، یک عالم

---

۱. Georg Wilhelm Friedrich Hegel فیلسوف آلمانی ۲۷ اوت ۱۷۷۰ میلادی در اشتوتگارت ، واقع در جنوب غربی آلمان، به دنیا آمد. از کودکی در زمینه‌های گوناگونی مانند ادبیات، فلسفه، و موضوعات مختلف دیگر ، به مطالعه می‌پرداخت و در این کار از حمایت و تشویق مادرش - که سهم فراوانی در پرورش فکری وی در کودکی داشت - برخوردار بود. پدر او از کارمندان دولت بود. هگل شیفتهٔ آثار اسپینوزا ، کانت ، روسو و گوته بود. او تحصیلات دینی خود را در مدرسهٔ دینی پروتستان ادامه داد؛ جایی که با فیلسوف آینده فردریش شلینگ و شاعر فردریش هولدرلین همکلاس و دوست شد. این سه تن باهم در توجه به انقلاب فرانسه و انتقاد از فلسفه کانت همراه بودند.

متافیزیکی تصور خواهد نمود که بین ظاهر و حقیقت واقع شده باشد، و حقیقت را کامل و دائمی بداند. اصل چنین عالم متافزیکی را ممکن است بدین صورت بیان کرد:

«خداوند در ملکوت خود قرار دارد، و تمام اشیا موجودات زمین بی قاعده و غلط اندازند، و این آخرین کلام از این حیث بشمار می رود.»

ولی به نظر می رسد از آنجایی که او خودش در ملکوت می باشد و پیوسته آنجا بوده است، بایستی این انتظار را داشته باشیم که روزی به زمین نزول اجلال کند، نه برای حسابرسی مردگان و کسانی که زنده هستند بلکه لااقل برای پاداش دادن به محبت های فلاسفه با در نظر گرفتن امور جاری کره ارض، کناره گیری طولانی او وجود خالص ملکوتیش ارائه دهنده یک نوع پرهیزکاری می باشد که آرزوهای ما بر آن متکی است.

ولی چنانچه جدی صحبت کنیم، به نظر می رسد ارزش معنوی یک عقیده از نظر تسلی خاطر در بدبختی ها مربوط می شود به پیش بینی هایی که برای آینده می کند. با توجه به مسائل روانی و نفسانی، آینده دارای اهمیتی بیشتر از گذشته و حتی حال است.

عبارت «عاقبت امور به خیر باشد» شعاری است که شعور عمومی آن را پذیرفته و همگی متفق الرأی آن را قبول دارند. خوشبینی موجب می شود که هرگاه وضعیت جوی یک صبح زود درهم و برهم باشد بگوییم چیزی نیست و روز خوبی در پیش داریم و اگر بدبین باشیم حکم قضیه معکوس خواهد بود. و به همین ترتیب نظر ما به جهان هستی به عنوان خوبی یا بدی آن ارتباط به آینده پیدا می کند، و ما پیوسته وضع ظاهر حال را می بینیم، مگر اینکه مطمئن باشیم که آینده ای بهتر از حال در پیش داریم. در حقیقت آینده آن قدر با خوش بینی ارتباط دارد که با تمام افکاری که *مک تاگارت*[2] نسبت به زمان دارد، مجبور شده که حالت آلتی اشیا را به عنوان یک هم آهنگی روشن در آینده توضیح دهد.

بی محبتی است چنانچه من مشوق این صفت عجیب، باشم زیرا مک تاگارت کاشف آن بوده و مرا از آن آگاه ساخته است. لیکن آنچه من آرزوی تشویق آن را دارم آنست که هر آسایشی که از ایمان به دائمی بودن حقیقت و ابدی بودن خوبی ناشی می شود، انحصاراً مشتق از این کشف عجیب است.

یک واقعیت همیشگی آن ارتباطی که با گذشته می تواند داشته باشد با آینده ندارد؛ چنانچه کمال این واقعیت روشن نشده باشد دلیلی ندارد که در آینده روشن شود، و در حقیقت این احتمال وجود پیدا می کند که خداوند در ملکوتش قرار خواهد داشت.

2. Mc. Taggart.

بایستی با بی نظری از هم آهنگی ای صحبت کنیم که صریح و روشن باشد، ممکن است غـم و انـدوه من جلو افتاده باشد و خوشی و سعادتم به دنبال آن فرا برسد در این حالت واضح است که چگونـه آسـایش کمی برای ما فراهم گشته است. تمام تجارب ما وابسته به زمانی است که صـرف آنهـا شـده، ممکـن نیسـت تجربه ای بدون صرف وقت بدست آمده باشد. لیکن اگر چنین تجربه ای ممکن باشد بایستی همراه بـا یـک کشف علمی توأم باشد. بنابراین تا آنجا که فلسفه می تواند نشان دهد تمام تجربه ها مشابه تجاربی است که ما می شناسیم، و اگر این مطلب صحیح نباشد، عقیده ناشی از ظواهر اشیا و اشخاص نمی تواند امید بهتـری به ما بدهد.

در واقع ما به دو موضوع ناامید کننده بر می خوریم، از یک طرف ما دارای دنیایی هستیم پـر حادثـه، پر از شعف و پر از بدبختی، پر از مرگ و شکست و یأس، و از طرف دیگر یک دنیای خیالی که مـا نـام آن را دنیای حقایق گذاشته، که اهمیت این حقایق جبران ناملایمات را می کنـد. حـالا زمینـه مـا در ایـن دنیـای حقایق آنست که حقیقت همین است که بایستی باشد، اگر مـا بتـوانیم آن را درک کنـیم. ولـی اگـر نتیجـه ساختمان خالص فکری ما نسبت به دنیایی که می شناسیم در حقیقت دنیای واقعی تا این اندازه تغییر کنـد نتوانم تجاربی بدست آورده و داروهای امراض اجتماعی را بشناسیم نمی توانیم عمـل مثبـت و نیکـی انجـام دهیم.

فی المثل: مسئله بقا را مطرح می سازیم – مردم قیامت را دوست دارند، یا برای اینکه نـاظر مکافـات ظلم هایی که در این دنیا به آنها شده باشند، و یا صرفاً انگیزه معنوی محترمی است که مـی تواننـد مجـدداً بعد از مرگ کسانی را که دوست داشته اند ببینند. آرزوی اخیر چیزی است که همه مـا آن را احسـاس مـی کنیم و بایستی بی اندازه حق شناس باشیم. ولی فلسفه می تواند به بهترین وجهی نسبت به این حقیقت که روح ابدی است ما را قانع سازد. اینکه در چه موقع ممکن است روح مجدداً ظاهر شود امری است نامناسب، و استنباط معقولی از چنین عقیده ای برای هستی بعد از مرگ وجود ندارد.

این موضوع صحیح است که گفته می شود «مرور زمان عشق را از بین خواهد بـرد» و لـذا ایـن فکـر موجب غم و اندوه و حتی گریه می شود. و بنابراین با هر قسمتی از عقیده مربوط به بقا حقیقت کامـل مـی شود. آنچه که فعلاً شرارت به نظر می رسد و یک امتیازی از بابت شـرارت محسـوب مـی شـود و آنچـه کـه شرارت محسوب شود ممکن است باقی بماند، بنابراین موجب ترس بازماندگان، خواهد شد. به نظر من چنین عقیده ای هرگز نشانه ای از آرامش و تسلی خاطر خود ندارد.

صحیح است که مسیحیت تمام خوشبختی های گذشته دنیا را دنیایی حقیقی نموده که برای ابـد بـا قدرت پروردگاری که لایق و کافی است اداره می شود و بنابراین از نظر متافیزیک کمال مطلوب اسـت. ولـی

این فقط یک تدبیری بوده که بشود آتیه خوبی برای دنیا طراحی نمود؟ و مثلاً ثابت نمود که مردمان نیکوکار بعد از مرگ هم خوشحال و شادمان خواهند بود. و این البته یک استنتاجی بود: که پیوسته آرامش می بخشیده است.

ممکن است گفته شود در این عبارت که واقعیت خوب است آرامشی وجود دارد. من قبول ندارم، هر چند که صحیح باشد، علتی در آرام بخشی عبارت مذکور نمی بینم. زیرا عصاره نظر من از واقعیت متافیزیکی حاوی هیچگونه رابطه ای با دنیای تجربه نمی باشد. و هیچ نتیجه گیری از دنیای ظاهری که تمام علایق ما در آن موجود است نمی توان نمود. حتی علاقه مندی خالص دانشمندان متافیزیکی یک نوع علاقه خاص در تشریح دنیای ظاهری محسوب می شود. لیکن در عوض تشریح حقیقی این دنیای احساسی، متافیزیک یک دنیای اساسی مختلف دیگری برای خود می سازد، که با تجربه های واقعی اخلاق عمیقی داشته و دنیای روزانه کاملاً از تأثیر و نفوذ آن خارج است، و چنان به راه خود ادامه می دهد که گویی اصلاً دنیای حقیقی و واقعی وجود ندارد.

اگر می شد فرض کنیم که دنیای واقعی غیر از دنیای ماست و در جایی از آسمان کبود وجود دارد، تردیدی باقی نمی ماند که در این فکر که دیگران تجربه بیشتری از ما دارند آسایشی دیده می شد. لیکن گفتن اینکه تجربه ما تجربه کاملی است ما را سرد و سست می کند، زیرا موجب می شود در تکمیل آن تلاشی به عمل نیاوریم. از طرف دیگر گفتن اینکه تجربه کاملی نیست که فلسفه آن را بنا نهاده باشد موجب قطع تنها نوع هستی که از نظر واقعیت فلسفی وجود دارد می شود، زیرا خداوند در ملکوتش شخص جدایی نمی تواند انگاشته شود. خواه تجربه موجود ما کامل محسوب شود، که چنین نخواهد بود. با اینکه اصلاً تجربه کاملی وجود نداشته و دنیای واقعی از تجربه هیچ کس محسوب نشده باشد، اینها مسائلی هستند که در کتب متافیزیکی مورد بحث قرار گرفته اند. در هر دو حال تصور می کنم در فلسفه آرام بخشی ها و تسلاهای مذهبی وجود نداشته باشد.

البته دلایل چندی وجود دارد که می توان مطمئناً گفت فلسفه هرگز به کسی آرامش نمی بخشد. از علوم متافیزیکی ممکن است مانند ریتم موسیقی، به عنوان وسیله ایجاد حوصله، شناسایی جهان هستی، برخورد با زندگی استفاده نمود. در واقع و درست برخلاف ادعاهای علمای متافیزیک به نظر می رسد که موارد مذکور قانع کننده باشند. اعترافاتی که موجب فراموشی دنیای واقعی و شرارتهایش می گردد.

وقتی که شعر، هنر و مذهب علاقه را متوقف سازند، وقتی که تمایل به تلاش را از بین ببرند، متافیزیک ارزش خود را از دست می دهد. ارزش متافیزیک با حقیقت آن کاملاً اختلاف دارد. این مطالب

موجب اخلاق اساسی بین زیبا شناسی که من بدان معتقدم، و آرام بخشی مذهبی که مورد انکار من است با فلسفه می شود.

برای اقناع زیباشناسی اعتقاد محکم عقلانی لازم نیست، برای آرام بخشی مذهبی عقیده مهمترین چیز است، و من معتقدم که آرام بخشی مذهبی را از مسائل متافیزیکی در بدان اعتقاد داریم بدست نخواهیم آورد. ممکن است ادعا شود که هرگز واقعیت را آن طور که هست درک نخواهیم نمود، معذالک با بعضی تجربه ها می توان به آن نزدیک تر شد، و ممکن است گفته شود چنین تجربه هایی از هنر و فلسفه سرچشمه می گیرد. آیا دلیلی وجود دارد که حقیقت و واقعیت اصلی و نهایی کشف نگردد؟ اگر در واقع حقیقت نهایی شباهتی به عقایدی که مؤید ظاهر و باطن می باشند داشته باشد.

من ارزش احساسات را انکار نکرده بلکه برعکس جداً آن را تأیید می کنم. البته از یک جهت تمام تجربه ها تجارب الوهیت و خدایی هستند، و از سوی دیگر از آنجایی که تجربه ها محصول مرور زمان بوده و مقید به زمان می باشد و خداوند لایزال و ابدی است، لذا هیچ تجربه ای را نمی توان تجربه الهی دانست. تصور بین ظاهر و باطن آن قدر ژرف است که هیچ زمینه ای برای اینکه بعضی تجربه ها را نزدیک تر به واقعیت بدانیم باقی نمی گذارد.

نظری که از آن دفاع می کنم بدون شک الهام بخش نیست، و موجب پیشرفت جستجوهای فلسفی هم نخواهد بود. ولی باید بگویم زمانی که متافیزیک در جستجوی مقام مذهب است به حقیقت در وظیفه خود اشتباه نموده است.

چرا قبول نمی کنیم که علم ماوراءطبیعت یا متافیزیک یا حکمت مانند علوم دیگر از طریق عقل و دانش شناخته شده و صرفاً باید به وسیله عقل و دانش رهبری شود؟ باید اعتراف نمود جستجوی آسایش در متافیزیک موجب افزایش سلطه گردیده و بی ایمانی به مسائل عقلانی آن را از یاد برده است. و نتیجه آن شده که به هر قیمت مذهب ترک گردد. از آنجایی که حس کنجکاوی عقلانی در بعضی ها وجود دارد، احتمالاً ممکن است آزادی خود را اصولاً در اینگونه سفسطه ها حفظ نمایند.

فصل ششم

شک کنندگان مذاهب پروتستان و کاتولیک

هر کس در کشورهای مختلف با کسانی که دارای وابستگی مذهبی بوده تماس زیادی داشته بایستی به اخلاق قابل ملاحظه ای که بین پروتستان ها و کاتولیک های اصیل وجود دارد برخورده باشد، هر چه که آنها تصور کنند حکمت الهی که در جوانی فراگرفته اند به دور ریخته باشند.

در واقع اختلاف بین پروتستان ها و کاتولیک ها عیناً مانند اخلاف بین بی اعتقادان به مذهب و معتقدان است. اختلافات اساسی احتمالاً قابل کشف است، زیرا این اختلافات در پشت اختلافات ظاهری عقیده مخفی نگشته اند. البته اشکالی وجود دارد که اغلب از پروتستان های ملحد و منکر خداوند انگلیسی یا آلمانی بوده، در حالی که اغلب کاتولیک ها فرانسوی می باشند.

به انگلیسی هایی که دوستدار *ارگیبون* بودند افکار فرانسویانی که کاتولیک بوده و وابستگی مذهبی داشتند تزریق شد. معذالک این اختلاف وسیع به حال خود باقی ماند، و ممکن است کوشش شود تا محتوی این فکر روشن گردد.

ممکن است شخصی به عنوان یک نفر پروتستان وابسته به مذهب مانند جیمز *میل*[۱] در نظر گرفته شود، پسرش *جان استوارت میل*[۲] در شرح حال خود چنین نوشته است؛ پدرم که تربیت شده مکتب مشایخ اسکاتلندی بود، به زودی عکس العمل ها و اعتراضاتی نسبت به کسانی که عقیده به الهام داشتند از خود نشان داد، و در آن حال آنچه را که عادتاً مذهب طبیعی نامیده می شد تردید نمود. اعتراض پدرم به آنچه که عقیده مذهبی نامیده می شد به طوری که اغلب تصور می کنند یک اعتراض منطقی و مستدلی نبود. و زمینه این اعتراض بیشتر اخلاقی بود تا عقلی و علمی.

---

۱. James Mill متولد ۱۷۷۳ عالم و اقتصاددان مشهور اسکاتلندی که از پیروان مکتب فلسفی بنتهام به شمار می رفت. وی آثار قلمی بسیار دارد که از میان آنها می توان تاریخ هندوستان، اصول اقتصاد سیاسی و تحلیل پدیده فکری بشر را می توان نام برد. جیمز میل به سال ۱۸۳۶ موقعی که ۶۳ ساله بود از دنیا رفت.

۲. John Stuart Mill (۲۰ مه ۱۸۰۶ – ۸ مه ۱۸۷۳) متفکر بریتانیایی بزرگ قرن نوزدهم، گذشته از آنکه نویسنده‌ای چیره‌دست بود و در زمینه منطق، نظریه شناخت، اخلاق و اقتصاد قلم می زد، شخصیتی فعال در عرصه سیاست به شمار می‌آمد. او مدتی طولانی کارمند کمپانی هند شرقی و چندی هم رئیس آن بود. در دهه ۱۸۶۰ او نماینده مجلس عوام در پارلمان بریتانیا شد و به دفاع از سیاست لیبرالی خاصه در مسائل قانونگذاری و آموزشی همت نهاد. نوشته‌های سیاسی میل بر حول مسائل مربوط به حقوق و آزادی‌های سیاسی، حکومت پارلمانی و جایگاه و پایگاه زنان در جامعه می‌گشت. میل در فلسفه قائل به اصالت تجربه و اصالت سود بود. بنیانگذاران این مکتب *جرمی بنتهام* و *جیمز میل* پدر جان استوارت میل بودند.

او این عقیده را که دنیای پر از شرارت ذاتی از مؤسسی است که قدرت کامل و خوبی مطلق و صلاحیت را با هم ترکیب می کند غیرممکن دانست... بیزاری از مذهب از همان نوع بودا و مذهب را بیشتر از نظر اخلاقی و شرارت های مربوطه به آن در نظر دانست پدیده های فکری و مغزی را کمتر در آن دخالت داد. به طور کلی صحیح نیست که من بیانی مخالف عقیده محکم پدرم در زمینه احساس مذهبی او بکنم. او از ابتدای امر تحت تأثیر این مسئله قرار داد که دنیایی که به وجود آمده دنیایی نبوده که کسی از آن خبری داشته باشد؟ معذالک تردید وجود ندارد که جیمز میل دارای مذهب پروتستان بود تا آخر عمر به این مذهب وفادار ماند. او به من آموخت که شدیدترین علاقه خود را در راه اصلاح جامعه به کار بندم، و با کسانی که ظلم و ستم نسبت به وابستگان مذهبی روا می دارند مخالفت ورزم.

در تمام این اوضاع و احوال جیمز میل مجری روح *جان ناکس*[۳] بود. او روحی انعطاف ناپذیر داشت و به مسائل اخلاقی و حکمت الهی علاقه ای وافر نشان می داد و به پیشروان این مسائل احترام می گذاشت. از ابتدا مذهب پروتستان وسیله مخالفت هایش به آنچه که عقیده بدان نداشتند مشخص شد؛ بنابراین برای گرفتن یک عقیده کافی است که جنبش ضد آن مرحله جلوتری دارد. بدیهی است نکات اخلاقی جوهر موضوع قرار می گیرد. این در واقع یکی از اختلافات بارز بین مذهب و اخلاق پروتستان و کاتولیک است.

از نظر پروتستان ها یک بشر خوب استثنایی با عقاید واصله و اولیا مربوطه مخالفتی کند، نظر مخالفتی که *لوتر*[۴] نسبت به غذای ویژه کرمها نمود، مفهوم خوبی از دید پروتستان ها چیزی منفرد و مجزا است. خود من تعلیمات پروتستانی دیده بودم، و یکی از آیه هایی که بیش از همه فکر جوانم را تحت تأثیر قرار داد این آیه بود که نباید از جمعیتی که مرتکب گناه می شوند پیروی کنی. باید بگویم که این آیه تا به امروز در بیشتر از موارد جدی مرا تحت تأثیر قرار داده است. مذهب کاتولیک دارای مفهوم مخالفی است.

---

۳. John Knox، متولد ۱۵۱۰ درگذشته در ۲۴ نوامبر ۱۵۷۲،کشیش اسکاتلندی و رهبر اصلاحات پروتستان در نظر گرفته شده است. وی بنیانگذار فرقه وابسته به کلیسای مشایخی پروتستان بود.

۴. Luther، کشیش متجدد و مترجم انجیل به زبان آلمانی و یک تجدید نظر طلب مذهبی بود. او یکی از تاثیرگذارترین شخصیت‌ها در تاریخ آیین مسیحیت و از پیشوایان نهضت اصلاحات پروتستانی به شمار می‌رود. او پس از پایان تحصیلات دانشگاهی چون به تحقیق در دین مسیح علاقه داشت به دیر راهبان آگوستینی رفت. در آنجا به درجه استادی رسید و در مأموریتی که به او دادند از آلمان به رم رفت و از نزدیک با دستگاه پاپ آشنا شد. دستگاهی که دنیوی و منفعت پرستانه شده بود و روح مسیحیت و تعالیم معنوی انجیل از آن رخت بربسته بود. لوتر به آلمان برگشت و تصمیم گرفت با کلیسای کاتولیک مقابله و به رهبران آن اعتراض (پروتست) کند. از این رو، به مذهبی که او بنیان نهاد، پروتستان گفته می شود. او برخلاف کشیشان دیگر، که همسرگزینی کشیش ها را مغایر با دین مسیح می دانستند، ازدواج کرد و نسلی از خود برجای گذاشت. لوتر که به تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ در آیزلبن آلمان زاده شده بود در ۱۸ فوریه ۱۵۴۶ درگذشت. آرامگاه او در شهر ویتنبرگ است.

از نظر یک فرد کاتولیک تمام پرهیزکاری ها عامل تواضع و فروتنی می باشند، نه فقط از باب ندای وجدانی که ناشی از الوهیت است، بلکه همچنین از جهت مسئولین کلیساها که مخزن الهامات می باشد. و این موجب می شود که تقوای کاتولیک اجتماعی تر از پروتستان باشد، و عظمت بیشتری به خدمتگذاران کلیسایی می دهد.

مان تین[۵] و *ولتر* نمونه های عالی شک کنندگان مذهبند. بسیاری از وارستگان مذهب کاتولیک پیوسته احساس می کردند که نیازمند به وفای سخت و رهبری کلیسا می باشد. چنین مردانی بعضی اوقات مذهب کمونیسم را می پذیرفتند؛ که بهترین نمونه آن *لنین*[۶] می باشد. لنین وفای خود را از وارستگی به مذهب پروتستان قطع نمود (زیرا کلیمی ها و پروتستان ها از نظر مغزی و تفکر غیرمشخصند)، ولی خصوصیات خلقی گذشته اتمی او را مجبور نمود که کلیسایی به وجود آورده تا حس وفای خود را تسکین دهد. نمونه دیگری که موفقیت کمتری در این خصوص کسب نموده *اگوست کنت*[۷] می باشد. اشخاص از این نوع خلق و خو دیر یا زود به طرف کلیسا روانه می شوند.

نمونه بسیار جالبی در قلمرو فلسفه *سانتایانا*[۸] که پیوسته ارتدکسی را دوست می داشت بوده که پس از مطالعات علمی و عقلانی هوس کلیسای کاتولیک را نمود. او پیوسته کاتولیسم را دوست می داشت و به مؤسسات کلیسایی علاقه مند بود و از نفوذ سیاسی آنها خوشحال می شد؛ او دوست می داشت آنچه را که کلیسا از یونان و روم آورده است به صدای بلند بگوید، ولی رغبتی به آنچه که در کلیسا از یهودیان گرفته

---

۵. Michel Eyquem de Montaigne، (۲۸ فوریه ۱۵۳۳- ۱۳سپتامبر ۱۵۹۲) یکی از نویسندگان پرقدرت رنسانس فرانسه، به خاطر مقاله عامه پسند به عنوان ژانر ادبی معروف شده و برای افکار عوام پسندش پدر شکاکیت جدید شناخته شده است. مان تین تأثیر مستقیمی بر نویسندگان سراسر جهان مانند *رنه دکارت*، *بلز پاسکال*، *ژان ژاک روسو*، *رالف والدو امرسون*، *فریدریش نیچه*، *اریک هافر*، *ایزاک آسیموف* و شاید *ویلیام شکسپیر* داشته است.

۶. Lenin، ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۹۲۴- ۱۸۷۰) تئوریسین و انقلابی کمونیست روسی، رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و بنیانگذار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

۷. August Conte، (۱۹ ژانویه ۱۷۹۸- ۵ سپتامبر ۱۸۵۷) در مون پلیه به دنیا آمد و در پاریس درگذشت. از تألیفاتش *هندسه تحلیلی مقدماتی* و *نجوم همگانی* را می توان نام برد. واضع نامِ جامعه‌شناسی (Sociology) و به عنوانِ بنیانگذار جامعه‌شناسی نوین شناخته می‌شود. تابلویِ علوم، سیر تکامل ذهنی بشر و توجه به جنبه‌های پویا و ایستایِ جامعه از اندیشه‌هایِ برجستهٔ اوست. کنت با اعتقاد راسخ به فلسفهٔ اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم - positivism) معتقد بود باید برای علوم انسانی نیز حیثیتی مشابه علوم تجربی قایل شد، به این معنی که علوم انسانی نیز باید از ابزار پژوهش تجربی استفاده کنند. کنت بر این باور بود که جوامع انسانی از سه مرحلهٔ الهی ، فلسفی ، و علمی عبور کرده‌اند (بعضاً مرحلهٔ اساطیری را نیز می‌افزایند). در جوامع اساطیری، کاهنان رهبران جامعه به شمار می‌روند، در جوامع الهی که تبلور تاریخی آن قرون وسطی است، پیامبران، و در عصر رنسانس و پس از آن فیلسوفان . اما در دورهٔ کنونی (عصر علمی) دانشمندان و جامعه‌شناسان رهبران جامعه خواهند بود. البته ممکن است در هر جامعه‌ای بازمانده‌های فکری اعصار گذشته رسوب کرده باشد.

۸. Santayana، (۱۸۶۳-۱۹۵۲)، فیلسوف، شاعر و داستانسرا و منتقد ادبی امریکا که از ترکیب حکمت دنیای قدیم و جدید، عالم ذهنی پرغنای خویش را می سازد.

بود نشان نمی داد. او آرزو داشت کلیساها براساس دموکراسی تأسیس شوند، زیرا ماتریالیسم پیوسته نتیجه عقلانی داشته و به هر حال در ابتدا به موضوعات پرسشی نزدیک تر می شد. لیکن در یک مدت طویل به نظر رسید که او دارای این احساس شده که هر کلیسای موجود بایستی محدود به عصاره و جوهر مسائل گردد.

همه می دانند چگونه *جرج الیوت*[۹] آموخت که خدایی وجود ندارد ولی معذالک معتقد بود باید همگی خوب باشیم. جرج الیوت وارستگان مذهب پروتستان را در این نوع تفکر نشان داد.

به صدای بلند می توان گفت که پروتستان ها دوست دارند خوب باشند و حکمتی کشف نموده اند که خود را اینگونه نگهدارند، در حالی که کاتولیک ها دوست دارند بد باشند ولی همسایگانشان را خوب نگهدارند. این است خصوصیت اجتماعی کاتولیسم و خصوصیت فردی پروتستانیسم. *جرمی بنتهام*[۱۰] یک پروتستان وارسته از مذهب تصور می کند بزرگترین نشاط؛ نشاطی است که از نخستین بشر حاصل می شود. از طرف دیگر در فرانسه این عقیده رایج است که شکست فرانسه نتیجه شک به مذهب بوده است، و این تشخیص جنبه ملی دارد تا دسته ای و فرقه ای. رابطه بین مذهب و اخلاق را باید از مطالعات جغرافیایی تشخیص داد. به خاطر می آورم که در ژاپن فرقه مذهبی بودایی بودند که کهانت را از پدران خود به ارث می بردند. من متوجه نشدم و حتی کسی نتوانست به من بگوید که از جنبه کلی مذهب بودا چگونه می تواند کشیشی و کهانت را موروثی بداند و بالاخره جواب این سؤال را در کتابی خواندم. این دسته از کشیشان کا ر خود را از عقیده به وفاداری شروع نموده و تعلیم یافته بودند که تا آنجا که وفا خالص بماند گناه اهمیت ندارد، و لذا گناه ازدواج را پذیرفته و از این تاریخ کشیشان این فرقه ازدواج نمودند.

شاید یک سیستم عاقلانه اجتماعی تعدادی از اعمالی که گناه محسوب شده و بی ضرر باشند بپذیرد. این نکته را من اجباراً در معاشرت و تربیت اطفال پذیرفتم. بعضی اوقات بچه ها دوست دارند شریر باشند، و اگر عاقلانه به آنها یاد داده شود که شرارت مضر است و یا اینکه خدا را درک کنند متنبه می شوند، اگر

---

۹. Mary Anne (Mary Ann, Marian) Evans (۲۲ نوامبر ۱۸۱۹- ۲۲ دسامبر ۱۸۸۰) بهتر است که به نام قلم او George Eliot شناخته شود. رمان نویس انگلیسی و یکی از نویسندگان پیشرو در عصر ویکتوریا بود. او نویسنده هشت رمان از جمله *آسیاب روی ابریشم*، *سیلاس مارنر*، *دنیل دروندا* است. او دلیل استفاده از نام مردانه، برای قلمش را، اطمینان از جدی گرفته شدن در کارش ذکر می کند.

۱۰. Jeremy Bentham، فیلسوف و حقوقدان انگلیسی در ۱۵ فوریه ۱۷۴۸ در لندن به دنیا آمد. او دارای نبوغ زیادی بود. بنتهام پس از تحصیلات مقدماتی به دانشگاه آکسفورد رفت و در ۱۷۶۳ از آنجا فارغ‌التحصیل گشت. او در سال ۱۷۸۷ به روسیه مسافرت کرد. در روسیه کتابی به نام *دفاع از رباخواری* نوشت. مهم ترین اثر او *مقدمه‌ای بر اصول اخلاقیات و قانونگذاری* است، که در سال ۱۷۸۹ منتشر شد. وی در این کتاب از اصل اصالت سودجویی دفاع می‌کند و عقیده دارد هدف قانونگذار باید این باشد، که حداکثر خوشی و آسایش را برای حداکثر افراد تأمین نماید. او در ۶ ژوئن ۱۸۳۲ جان سپرد.

شرارت از نوعی باشد که به کسی ضرری نرساند مثل بازی در روز یکشنبه و خوردن گوشت در روز جمعه ارتکابش موجب اقناع می شود و از این بابت احساس آسایش می گردد. من نمی گویم که بدین اصل عمل می کنم، معذالک موضوعی که در خصوص فرقه مذهبی بودا صحبت کردم موضوعی است که عقل حکم می کند به همان ترتیب عمل شود.

اصراری نیست که اختلاف بین طرز تفکر نوع پروتستان با شدت هر چه تمامتر روشن شود، مثلاً در مورد اختلاف بین وارستگان مذهب کاتولیک و وارستگان مذهب پروتستان عقیده براین است که شک کنندگان مذاهب پروتستان و کاتولیک فلاسفه و دائره المعارف نویسان قرن ۱۸ از نوع پروتستان بوده و *ساموئل باتلر*[۱۱] می توان از نوع کاتولیک خواند. اختلاف عقیده در آن است که پروتستان ها مسائل را به عقل تجزیه و تحلیل می کنند و کاتولیک ها عمل را ترجیح می دهند. یک پروتستان وارسته از مذهب کاری که همسایگانش آن را تصویب نکنند انجام نمی دهد.

هربرت اسپنسر[۱۲]، بنتهام، میل یا هر وارسته مذهبی انگلیسی دیگری شادمانی نشاط را حد نهایی زندگی نمی دانند. باید گفت از این حیث دنیا در تغییر است. وارسته مذهبی پروتستان امروزه میل دارد در کارها در تفکر آزاد باشد. در ایام خیلی قدیم یک پروتستان وارسته از مذهب می توانست در پناه عشق آزاد هر تصمیمی را بگیرد، معذالک در تمام مدت عمرش در حال تردید بود؛ پروتستانی که یک فرقه پروتستان را رها می کند در واقع فکرش را با مطالبی که یک فرقه جدید پروتستان آورده است تطبیق داده و تصمیم می گیرد.

---

۱۱. Samuel Butler، (۳۰ ژانویه ۱۷۷۴- ۴ دسامبر ۱۸۳۹) محقق کلاسیک انگلیسی و مدیر آموزشگاه شورزبری و اسقف لیچفیلد بود.

۱۲. Herbert Spencer، یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان سده نوزدهم به شمار می‌رود. او در ۲۷ آوریل ۱۸۲۰ در شهر صنعتی داربی انگلستان زاده شد. پدر و جدش آموزگار بودند و خود وی نیز هنگام تحصیل به ریاضیات و علوم فنی علاقه مند بود و مهندسی آموخت. لیکن از آموزش منظم و روشمندی برخوردار نبود و معلومات فراوان و پراکنده خود را از راه تجربه و تتبعات شخصی به دست آورد. پس از تحصیلات مقدماتی در سال ۱۸۳۶ به استخدام شرکت راه‌آهن در آمد. او در اوقات بیکاری به نگارش و خودآموزی می‌پرداخت و بر اساس همین استعداد و سفارش عمویش، *توماس اسپنسر*، در نشریه «اکونومیست» به کار مشغول شد. مرگ عموی هربرت اسپنسر در سال ۱۸۵۱ و ارثیه‌ای که برای او به جا گذاشت، به آرزوی او جامه عمل پوشاند. او مشاغل خود را رها کرد و به عنوان نویسنده و محققی آزاد به پژوهش و تحقیق در زمینه علوم رایج زمان همت گماشت. او با شیفتگی و درایت خویش به آموختن مطالب و دست‌آوردهای دانشمندان زیست‌شناس مانند *لامارک* و *کارپنتر* پرداخت و دریافت‌های خود را در زمینه جامعه‌شناسی به کار گرفت. پس از مرگش بنا به وصیت او، جسدش سوزانده شد. اسپنسر مردی جدی، منطقی و از اوهام شاعرانه به کلی دور بود. او فاقد ذوق و شور و عشق و زیبایی‌های زندگی بود و تا پایان عمر تأهل اختیار نکرد و به ثروت نیز اعتنایی نداشت. وی هشتاد و سه‌سال زندگی کرد و سرانجام در ۸ دسامبر ۱۹۰۳ میلادی در برایتون درگذشت.

از طرف دیگر کاتولیک تصور می کند بدون ارتباط کلیسایی نمی توان زندگی نمود. البته می تواند در بعضی سازمان ها عضویت پیدا کند، مانند سازمان فراماسون[۱۳] که خیلی هوشیار بوده و از یأس ها و طغیان ها اجتناب می نماید. او به عقیده محکم خود باقی خواهد ماند که زندگی اخلاقی منحصر و محدود به اعضای کلیسا است، لذا کسانی که عقیده به وارستگی از مذهب دارند از این دید نمی توانند بالاترین تقوا را بدست آورند. این استحکام عقیده او را به راههای مختلفی رهبری کرده و چنانچه شخصی بدخیال و سخت گیر نباشد می تواند از آنچه که *ویلیام* جیمز[۱۴] به نام روز مقدس اخلاقی نامگذاری کرده بهره ببرد. کامل ترین نمونه این نوع صاحبان عقیده مان تین می باشد که همچنین عقیده خود را در لباس مخالفت با سیستم مقید به روز مقدس عملی نمود.

متجددین تشخیص نمی دهند که تجددخواهی تا چه اندازه مخالف نهضت عقلانی می باشد. در قرون وسطی عادت بر اثبات قضایا بود، تجددخواهی عادت ملاحظه مسائل را اختراع نمود. کاتولیک وارسته از مذهب کوشش می کند که خود را از مسائل عقلانی و اخلاقی دور نگهدارد، در جایی که پروتستان وارسته از مذهب مشتاق هر دوی آنها است.

جیمز میل به پسرش یاد داد که مسئله «چه کسی مرا خلق کرد؟» غیرقابل جواب دادن است، زیرا ما تجربه ای در این صورت نداریم که به چنین سؤالی پاسخ گوییم؛ و هر جوابی به این سؤال بار مشکلات ما را سنگین تر می کند، زیرا سؤال مذکور سؤال دیگری را مطرح می سازد که «چه کسی خداوند را خلق کرده است؟»

---

۱۳. Freemasons، واژه فراماسونری (یا فراموش خانه) احتمالاً از freestone mason گرفته شده. freestone mason در انگلیسی به معنی سنگتراش ظریف‌کار است. برخی واژه فراماسونری را بنّای آزاد می‌دانند یعنی بنّایی که بدون مزد کار نمی‌کند. فراماسونری جمع کانون‌های برادری گسترده‌ای در جهان است. فراماسونری یک سازمان خاص نیست، بلکه از کانون‌های گوناگون تشکیل شده‌است. این کانون‌ها ریشه‌های بسیار کهنی در اروپای غربی دارند. برخی از این کانون‌ها با یک‌دیگر در رابطه‌اند یا کانون بزرگ‌تری را تشکیل می‌دهند. برخی دیگر کم و بیش یا کاملاً مستقل‌اند. کسی که عضو فراماسونری است فراماسون یا ماسون نامیده می‌شود. ساختمانی که مرکز فعالیت ماسون‌هاست لژ نامیده می‌شود.

۱۴. William James، به سال ۱۸۴۲در نیویورک سیتی متولد شد. وی بنیانگذار مکتب پراگماتیسم می‌باشد. وی در زمینه روانشناسی و فلسفه مطالعات عمیقی داشته و به عنوان پزشک نیز به فعالیت مشغول بوده است. فلسفه پراگماتیسم وی را «عملگرایی» و یا «اصالت دادن به عمل» در زبان فارسی ترجمه کرده اند. ولی در یک نگاه اجمالی ویلیام جیمز منشأ حقیقت را در «سودمند بودن» یک امر و یا قضیه می‌دانست. حقیقت به چیزی اطلاق می شود که «سودمند» و یا «عملی» باشد. چیزی که «سودمند» نیست نمی‌تواند «حقیقت» باشد. به همین منظور طرفداران این مسلک را امروزه «عملگرا»ها می نامند. جیمز در ۲۶ اوت ۱۹۱۰ در خانه اش، واقع در نیوهمپشایر، درگذشت.

احتمالاً به نظر می رسد اگر سیستم قدیمی ارتدکسی فاسد شود، عقاید محکم جدید بـر اثـر ضـرورت مجادلات و کشمکش ها رشد خواهند نمود. بلشویک[15]های منکر خدا در روسیه که نسبت به الوهیت لنینـی تردید می کنند اجماعاً قبول دارند که محبت نسبت به اطفال دیگـران گنـاه محسـوب نمـی شـود. *کـومین تانگ*[16]های منکر خدا در چین قیودی نسبت به *سون یات سن*[17] داشته و به ندرت احترام به *کنفسیوس*[18] را اعتراف می کنند. می ترسم که فساد آزادی خواهی رو به ازدیاد بوده و بشر را از هواخواهی مبارزه بـا عقایـد بازدارد. احتمالاً اقسام گوناگونی از منکرین خداوند در جامعه با هم ترکیب شده و روش خاصی را بـه وجـود خواهند آورد. به هر حال این تسلی خاطر وجود دارد که تفتیش عقاید[19] در مواردی اثر تحسین آمیزی دارد.

---

۱۵. (در روسی به معنای اکثریت)، دسته‌ای از حزب کارگر سوسیال دموکرات مارکسیستی روسیه بود که در دومین کنگره حزب در ۱۹۰۳ به رهبری *لنین* از دستهٔ منشویک‌ها جدا و نهایتاً حزب کمونیست شوروی را تشکیل داد.

۱۶. Kuomintang، حزبی سیاسی در جمهوری چین. این حزب مدت کوتاهی پس از انقلاب *زینهای* توسـط *سـون یـات سن* و *سونگ جی اورن* تأسیس شد.

۱۷. Sun Yat-Sen، (۱۸۶۶- ۱۹۲۵)، رهبر انقلابی و سیاسی چین. غالباً از او به عنوان پدر ملت نام برده می شود.

۱۸. Confucius، در ۵۵۱ پیش از میلاد در ایالت کوچک لو که امروزه بخشی از شهرستان جدید شاندونگ اسـت متولـد شد و در ۴۷۹ پیش از میلاد در گذشت. والدینش، که در زمان کودکی او زندگی را بدرود گفتند، او را کونـگ-کـویی نامیدنـد. کنفوسیوس از کلمهٔ کونگ فوزی، به معنای (استاد بزرگ، کونگ) گرفته شده‌است. نام «کنفوسـیوس» «کنـوگ چیـو» بـود و «کنفوسیوس» نامی است که مردم به صورت احترام برای او برگزیدند. این حکیم سرچشمه ای از دانش و اخلاق برای بشر بـه وجود آورد. با این حال، زمانی رسید که امپراتور چین، *شی هوانگ دی*، دستور داد کتابهای کنفوسیوس را بسوزانند. زمانی هـم که شنید بعضی از پیروان او کتابها را پنهان کرده اند، گفت خودشان را هم طعمهٔ حریق سازند. با وجود این، آیین کنفوسـیوس هنوز پابرجاست و میلیونها پیرو دارد.

19. Inquisition.

فصل هفتم

زندگی در قرون وسطی

تصور ما از قرون وسطی احتمالاً بیش از سایر ازمنه سفسطه آمیز بوده و موافق تعصبات ما نمی باشد. بعضی اوقات این تصور تاریک و بعضی اوقات روشن و گلگون می باشد. قرن ۱۸ تردیدی روی خود نداشت، قرون وسطی را قرون وحشی گری دانسته و بشر آن روز را اجداد خشن ما پنداشته بود. عکس العمل علیه انقلاب فرانسه موجب تحسین رمانتیک شد. و قرن سلحشوری که بین انگلیسی زبانان معمول گشته بود جلال و شکوهی به وجود آورد.

هر پسر یا دختری احتمالاً تحت نفوذ رمانتیک قرون وسطایی بود؛ او زمانی را به خاطر می آورد که سلحشوران حامل سلاح بوده و نیزه حمل می کردند، و در جایی که ادب و نزاکت حکمفرما بود خانمهای زیبا حضور می یافتند. نظر دیگری که کاملاً مخالف نظر اول بود، و مثل نظر دوم زندگی قرون وسطایی را می ستود از جانب کسانی ظهور کرد که اصلاح و تجدد را دوست نمی داشتند. در اینجا تأکید روی دینداری، ارشاد، فلسفه مدرسه ای و وحدت جهانی مسیحیت بود. این نظر مانند نظریه رمانتیکی، عکس العملی علیه علت محسوب می شد، ولی عکس العملی ساده که خود را به شکل علت جلوه می داد، در حالی که اعتراض به سیستم بزرگ فکری که دنیا را تحت تأثیر قرار داده بود و ممکن است مجدداً تحت تأثیر قرار دهد می نمود.

در تمام این نظریه ها عواملی از حقیقت وجود دارد؛ قرون وسطی قرونی خشن بود، روح سلحشوری و دینداری در جوامع آن روز حکومت می کرد. ولی اگر میل داریم زمانی را از روی حقیقت ببینم، خواه پیشرفت ها و خواه عدم پیشرفت هایش را نباید با پیشرفت ها و عدم پیشرفت های زمان خود مقایسه کنیم. باید کوشش کنیم این عوامل را همان طور که در همان زمان نسبت به کسانی که آنها را دیده اند ترسیم نماییم. بالاتر از همه باید به خاطر داشت در هر دوره ای اغلب مردم معمولی بوده اند و به هرحال باید وضع خاص آنها مورد توجه باشد نه طراحی هایی که مورخین از آنها نموده اند.

این خصوصیات خلقی به وسیله دوشیزه *آیلین پاور*[۱] در کتابی جالب از زمان *شارلمانی*[۲] تا زمان *هنری هفتم*[۳] تصور شده است. تنها شخص مشهوری که این دوشیزه از آن یاد کرده *مارکوپولو*[۴] می باشد؛ و پنج نفر

---

۱. Eileen Edna LePoer Power (۹ ژانویه ۱۸۸۹- ۸ اوت ۱۹۴۰) یکی از مهمترین مورخین اقتصادی بریتانیا و متخصص درتاریخ، هنر و فرهنگ قرون وسطی بود. معروف ترین کتاب او، *مردم قرون وسطی*، در سال ۱۹۲۴ منتشر شد.

دیگر اشخاص گمنامی هستند که شرح زندگی شان مدیون بدست آوردن تصادفی مدارک مربوطه است. سلحشوری که یک امر اشرافی بود در این تجزیه و تحلیل ناشی از دموکراسی ظاهر نمی شود.

دینداری از طرف دهقانان و بازرگانان انگلیسی به نمایش گذاشته شده و کم و بیش در ضمن مدارک کلیسایی تظاهر می کند. و اشخاص بیش از آنچه در قرن ۱۸ انتظار می رفت دارای خوی وحشی گری بودند. در این کتاب یک مقابله بین هنر ونیزیها قبل از تجدد و هنر چینی ها در قرن ۱۴ شده است. دو تصویر تهیه شده که یکی دلالت بر سوار شدن مارکوپولو در کشتی دارد و دیگری نشان دهنده دورنمای چائو منگ فو[۵] در قرن ۱۴ می باشد. دوشیزه پاور می گوید: تصویر چائو منگ فو آن قدر واضح است که نشان دهنده یک کار پیشرفته می باشد، و در دیگری سادگی یک تمدن جوان به چشم می خورد. هر کس که این دو را مقایسه کند با همین نظر موافقت خواهد نمود.

کتاب دیگری که به وسیله پروفسور *هوزینگا*[۶] نوشته شده **زوال قرون وسطی** نام دارد که تصویر فوق العاده جالبی از قرون ۱۴ و ۱۵ در فرانسه و فلاندرز[۷] ارائه می کنند. در این کتاب سلحشوران به حق خود از باب اینکه طبقه اشراف ماهرانه نقش خود را ایفا می کنند رسیده و جنبه رمانتیک هم ندارد. قسمت مهم و اساسی سلحشوری ارتباط با مفهوم عشق پیدا می کند. وقتی که قرن ۱۲ آرزوهای سیراب نشده را در خود

---

۲. شارلمانی یا کارل بزرگ یا کارلوس ماگنوس به لاتین Carolus Magnus، احتمالاً ۲ آوریل، ۷۴۸ در پروم، ۲۸ ژانویه ۸۱۴ در آخن، از سال ۷۶۸ امپراتور فرانکها از دودمان کارولنژی‌ها و برادرزاده *شارل مارتل* .امپراتور رم از ۲۵ دسامبر ۸۰۰ با تاجگذاری وی توسط پاپ لئوی سوم در رم .به این ترتیب شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته می‌شود و از نظر اروپاییها، پدر کشورهای فرانسه و آلمان می‌باشد.

۳.Henry VII، زاده ۲۸ ژانویه ۱۴۵۷ - درگذشته ۲۱ آوریل ۱۵۰۹ (که تا پیش از نشستن بر تخت پادشاهی هنری تیودور Henry Tudorنام داشت، پادشاه انگلستان و فرمانروای ایرلند (لرد ایرلند) بین سال‌های ۱۴۸۵ تا ۱۵۰۹ بود.

۴. Marco Polo، زاده ۱۵ سپتامبر ۱۲۵۴ - درگذشته ۹ ژانویه ۱۳۲۴ تاجر و جهانگرد ونیزی بود. وی بین ۱۲۷۱ تا ۱۲۹۵ از اروپا به آسیا سفر کرد و ۱۷ سال در چین اقامت داشت. مارکو پلو به همراه پدرش، *نیکول پولو* و عمویش *مافئو* از اولین اروپاییانی بودند که از طریق جاده ابریشم به چین سفر کردند و به ملاقات قوبلای خان نوه چنگیز خان و اولین امپراتور چین از سلسله یوان رفتند . آنها در این سفر از سرزمینهایی همچون بیت المقدس و ایران و آسیای میانه بازدید کردند . شرح حال این سفرها در *سفر نامه مارکو پولو* نوشته شده‌است.

۵. Chao Meng-fu، (۱۲۴۵– ۱۳۲۲)، دانشمند چینی، نقاش و خطاط در سلسله یوآن و شاهزاده ای از نسل خاندان سونگ بود.

۶. Johan Huizinga (۷ دسامبر ۱۸۷۲– ۱ فوریه ۱۹۴۵)، مورخ هلندی و یکی از بنیانگذاران تاریخ فرهنگی مدرن. او رویکردی زیباشناسانه به تاریخ داشت که هنر و نمایش در آن بخش مهمی را تشکیل می داد. مشهورترین کار *او زوال قرون وسطی* در سال ۱۹۱۹ منتشر شد. او در آنجا تفسیر می کند که دوره پس از قرون وسطی یک دوره از بدبینی و انحطاط است و نه تولد دوباره.

۷. Flanders، ناحیه‌ای سیاسی در بلژیک، فرانسه و هلند. در طول تاریخ، قلمرو جغرافیایی که به نام فلاندرز است متنوع بوده است.

جای می داد، تاریخ تمدن گردش مهمی را طی می نمود. اشعار و آرزوها را انگیزه و محرک اصلی و اساسی می دانستند و لذا مفهوم را به وجود می آوردند.

ممکن است اعظم از قرون وسطی را مربوط به کشمکش های بین رومیان و آلمانها و ترادیسیون ها آنها دانست: در یک طرف دولت و در طرف دیگر کلیسا؛ در یک جبهه فلسفه و حکمت الهی و در جبهه دیگر سلحشوری و شعر و شاعری؛ در یک طرف قانون و در طرف دیگر عیش و عشرت قرار داشت؛ و تمام بی نظمی ها ناشی از بشر صاحب تفکر بود.

وقایع تاریخی روم از نوعی که روزهای عظمت روم را نشان دهد نبود، بلکه مربوط به زمان *کنستانتین*[۸] و *ژوستینین*[۹] بود، معذالک با تمام این احوال چیزی در آنها بود که یک ملت بدان احتیاج داشت، و ظهور تمدن با وجود این سوابق تاریخی قرون وسطایی مانعه الجمع نبود. چون بشر وحشی بود صرفاً ممکن می شد از طریق اعمال خشونت او را اصلاح کرد. ترور به خدمت بشر درآمد تا اینکه از طریق انس و الفت اثرش خنثی شد. بعد از توضیح دادن رقص مرگ دکتر هوزینگا موضوع جالب آفرین هنر قرون وسطی را که عبارت باشد از رقص اسکلت ها تا بشر زنده مطرح می سازد و سپس از محوطه کلیساها در پاریس بحث می نماید.

همان طور که از رقص مرگ انتظار می رود، ظلم و ستم در این رقص یکی از سرگرمیهای نشاط انگیز قاطبه تماشاچیان بود. در سال ۱۴۸۸ بعضی از قضات دادگاه های بخش را به جرم خیانت کراراً در ملأ عام شکنجه دادند تا مورد عبرت مردم قرار گیرد. آنها تقاضا کردند که کشته شوند ولی بدان تقاضاها وقعی گذاشته نشد. دکتر هوزینگا می نویسد مردم ممکن بود مجدداً به مناسبت زجرهایی که به آنها داده شده میهمانی هایی برپا دارند. بالاخره احتمال دارد چیزی به منظور تجسم وضع قرن ۱۸ گفته شود.

---

۸. Constantine، کنستانتین یکم یا کنستانتین بزرگ متولد در سال ۲۷۲ و مرگ در ۲۶ ژوئن ۳۳۷ میلادی، امپراتور روم بود. او توانست ژرمن‌های ویزیگوت‌ها را شکست بدهد. همچنین طی فرمان میلان در سال ۳۱۳ میلادی،مسیحیت را مذهب رسمی روم کرد و در کنار آن به مذاهب دیگر آزادی داد. او مجامع مذهبی کنگره آرل و کنگره نیقیه را به منظور حفظ وحدت در مسیحیت تشکیل داد. او در اواخر عمر بدست یک اسقف آریوسی غسل تعمید داده شد. کلیسای مرقد مقدس، به دستور کنستانتین در شهر اورشلیم بنا شد.

۹. Justinian زادهٔ ۴۸۳ میلادی، مرگ در سال ۵۶۵ میلادی، امپراتور روم شرقی (بیزانس)، از سال ۵۲۷ میلادی تا زمان مرگش بود. او در نزد کلیسای ارتدکس خاوری به قدیس ژوستین بزرگ شناخته شده‌است. او پس از عمویش *ژوستین یکم* دومین فرمانروا از دودمان یوستینی بود. از کارهای ژوستی‌نیانوس نوشتن قانون شهروندی روم و اصلاحات دیوانی و ارتشی بود. او امپراتور جاه‌طلبی بود و کوشید تا مرزهای پیشین امپراتوری روم را بازگرداند و این روم غربی و به ویژه شهر رم را نیز در بر می‌گرفت. فرمانروایی او به شکوفایی فرهنگ بیزانسی انجامید .او سازه‌های چندی از خود به‌جا گذارد که برجسته‌ترینش کلیسای ایاصوفیه که تا سده‌ها مرکز کلیسای ارتدکس خاوری بود، می‌باشد. ژوستی‌نیانوس کوشش بسیاری برای گسترش مسیحیت نمود.

دکتر هوزینیگا فصول جالبی در خصوص هنر سالهای آخر قرون وسطی دارد. ظرافت نقاشی در کارهای معماری با امور مجسمه سازی یکسان نبود، و این ظرافت به مناسبت عشق به عالی بودن و علاقه فئودالها بدان جهت از حد طبیعی خارج گشته بود. فی المثل وقتی که *سلوتر*[۱۰] را استخدام نمود تا با مهارت خاص خود مجسمه ای بسازد، در مجسمه ای که ساخت بازوهای *بورگاندی* و *فلاندرز* را روی بازوهای صلیب قرار داد. چیزی که بیشتر موجب تعجب می شد آن بود که مجسمه *جرمیا*[۱۱] متشکل از دسته جات مختلف دارای دو منظره روی خود بود.

نویسنده تصویر احساسی از یک هنرمند بزرگ رسم کرده که مورد حمایت یک نفر فلسطینی است، و سپس این تصویر را با این تذکر که شاید خود سلوتر دو منظره جرمیا را چیز خوبی خلق کرده است در هم می کوبد. خانم پاور یک حقیقت مشابهی را متذکر می گردد که: در قرن ۱۳ یک نفر ایتالیایی داستان های مربوط به *آرتور*[۱۲]را منتشر نمود و تمام سوابق عشقی *لانسلات*[۱۳] و *گیینه ور*[۱۴] را از آن حذف کرد.

تاریخ پر چیزهای عجیب است. مثلاً یک جزویت[۱۵] ژاپنی در قرن شانزدهم در مسکو به شهادت رسید. آرزو دارم که بعضی از مورخین دانشمند و متبحر کتابی تحت عنوان **حقایقی که متعجب ساخت** به رشته تحریر درآورند. در چنین کتابی دو منظره جرمیا و داستان های آن شخص ایتالیایی مسلماً جای خود را پیدا خواهند نمود.

---

۱۰. Claus Sluter، (متولد ۱۳۴۰ هارلم، وفات در ۱۴۰۵ یا ۱۴۰۶ دیژان) مجسمه سازی اصالتاً هلندی بود.

۱۱. Jeremiah ارمیای نبی.

۱۲. King Arthur، پادشاه افسانه‌ای و عدالت گستر که در دوره نامعلومی از قرون وسطی (قرن ششم تا قرن شانزدهم) بر بریتانیا حکومت می‌کرد. به روایتی او کسی بود که از بریتانیا قرن ششم در برابر حمله ساکسونها دفاع کرد. و بعد از آن به عنوان اولین پادشاه بریتانیا تاجگذاری کرد. آرتور بعد از بر تخت نشستن شوالیه هایی را که بعدها به نام دلاوران میزگرد معروف شدند به گرد خود جمع کرد و به کمک آنها سعی در برقراری آرامش و امنیت در کشور نمود. محبوبیت او در میان مردم عامی به خاطر این سعی و تلاش می‌باشد و میراث آن داستان‌های فلکلوری است که در میان عوام از رشادت‌ها، دلاوری‌ها، حسن رفتار او به یادگار مانده است. طوری که تاریخ، اسطوره و افسانه چنان با هم آمیخته که تشخیص آنها از یکدیگر به سختی امکان‌پذیر است.

۱۳. Sir Lancelot، یکی از شوالیه های میزگرد در افسانه شاه آرتور می باشد. او به عنوان یکی از بزرگترین و قابل اعتمادترین شوالیه های آرتور نقش زیادی را در پیروزی های آرتور ایفا می کند. وی شاید بیشتر به خاطر روابط عاشقانه با همسر آرتور، *گیینه ور* و نقشی که در پیدا کردن جام مقدس داشته معروف باشد.

۱۴. Guinevere، ملکه افسانه ای شاه آرتور بود.

۱۵. Jesuit. یسوعی. جمعیت وابسته به کلیسای کاتولیک رم که به سال ۱۵۴۰ به رهبری *ایگناتیوس لوبولایی* تأسیس یافت. در اصل یک بنیاد اصلاح دین بشمار می رفت و در این راه به صورت یک رکن مبارز درآمد و امروزه بیشتر به گسترش دین مسیح از راه وسایل ارتباط جمعی نظر دارد.

فصل هشتم

سرنوشت توماس پین

هرچند *توماس پین*[1] در دو انقلاب مردی ممتاز و برجسته به شمار می رود، و تقریباً برای برپا داشتن سومین انقلاب مردد بود، ولی رشدش در این روزها کمی مبهم و تاریک مانده است. بـه نظـر اجـداد مـا او شیطان زمین محسوب شده، و یک یاغی بیدین و خرابکار علیه پادشاه و خداوند لقب گرفته بود.

او دشمنی های بسیار تلخ سه نفر که معمولاً بـا هـم متحـد نبودنـد موسـوم بـه *پیـت*[2]، *روبسـپیر*[3] و *واشنگتن*[4] را تحمل می کرد. دو نفر اول از این سه نفر درصدد کشتن پین بودند، در حالی که سومی از روی دقت و با پرهیز از ضابطه های طراحی شده نسبت به نجاتش از مرگ خودداری می نمود. پیت و واشنگتن از پین نفرت داشتند زیرا او دموکرات بود؛ روبسپیر هم از او خوشش نمی آمد زیرا او مخـالف حکومـت تـرور و اعدام پادشاه بود. سرنوشتش این بود که پیوسته مورد احترام مخالفین حکومت و مورد بغـض دولتهـا باشـد. وقتی که واشنگتن با انگلستان در جنگ بود، پین را مورد سـتایش و تمجیـد قـرار دارد؛ فرانسـویان احتـرام زیادی به او داشتند تا اینکه *ژاکوب*[5] به قدرت رسید؛ حتی در انگلستان مورد ستایش بود، معروفترین اعضای حزب آزادی خواه انگلیس نسبت به او دوستی نمود و او را با تهیه بیانیه ها مشغول نگه می داشـت. او مثـل دیگران اشتباهاتی داشت؛ ولی به علت پرهیزکاریش تنفر بدخواهانش را جلب و به طور موفقیت آمیزی مورد افترا واقع شد. اهمیت پین در تاریخ برپایه حقیقی قرار دارد که او دموکراسی را از روی آزادمنشی تلقین می کرد.

---

1. Thomas Paine.

۲. William Pitt, 1st Earl of Chatham، (۱۷۰۸ - ۱۷۷۸) عضو حزب ویگ که شهرتش را به خاطر رهبری جنگ هفت ساله موسوم به جنگ فرانسه و سرخپوستان در امریکای شمالی کسب کرد. او رهبر انگلیس در بین سـالهای ۱۷۶۶تـا ۶۸ بود. او اغلب به عنوان ویلیام پیت، سالمند شناخته شده تا از پسرش، *ویلیام پیت جوانتر* تمیز داده شود.

۳. Maximilien Robespierre، (۱۷۵۸-۱۷۹۴) یکـی از معروفتـرین رهبـران انقـلاب فرانسـه بـود. وی یکـی از تأثیرگذارترین اعضای کمیته نجات ملی انقلاب فرانسه بود و نقش به سزایی را در دوره وحشت پس از انقلاب و بـه راه‌انـداختن آن بازی کرد. دوره وحشت و سرکوب، با دستگیری و اعدام خود وی با گیوتین به پایان رسید.

۴. George Washington، (۱۷۳۲-۱۷۹۹) از رهبران انقلاب امریکا و نخستین رئیس‌جمهور امریکا بود که این سمت را از سال ۱۷۸۹ تا سال ۱۷۹۷ در دست داشت. او از مهم‌ترین چهره‌های تاریخ ایالات متحـده اسـت. نقـش او بـه‌خصـوص در کسب استقلال برای مستعمرات امریکایی و سپس متحد کردن آن‌ها زیر پرچم حکومت فدرال ایالات متحده قابل توجه اسـت. وی از گروهی از مردم مسلح به کمک دولت‌های فرانسه و اسپانیا ارتش بزرگی ساخت که نهایتـاً موفـق بـه شکسـت نیروهـای بریتانیایی در جنگ انقلاب امریکا (۱۷۷۵-۱۷۸۳) شدند.

5. Jacob.

در قرن هجدهم دموکرات ها در فرانسه و اشراف بین انگلیسی ها و وزارایی که وابسته به کلیسا نبودند یافت می شدند. و تمام آنها فکر سیاسی خود را به نوعی می آراستند که منشأ این آرایش تعلیم و تربیت بود. از آنجایی که عقیده پین فاقد پیرایه بود او را از نظر نویسندگی رافضی منش خواندند؛ زیرا نوشته هایش ساده، مستقیم و نافذ بود و به همین علت او را از جهت عقلانی و هوشیاری می ستودند. به همین جهت خطرناک شناخته شده، به خصوص هنگامی که عدم ارشاد مذهبی را به سایر جرایمش اضافه نمود، و لذا از مخالفتش زمینه ای بدست آورده تا علیه او تبلیغات سوء کنند. در سی و شش سال اول عمرش آن استعدادی که در فعالیتش بعد از آن از خود نشان داد ارائه نکرده بود.

در سال ۱۷۳۷ در ترت فورد[6] در خانواده ای که از اعضای انجمن دوستان بودند به دنیا آمد، در مدرسه محلی همانجا تا سن سیزده سالگی به تحصیل پرداخت، و سپس به شغل تهیه ریسمان کشتی مشغول گشت. از آنجایی که زندگی آرام و بدون ماجرا موافق ذوق و سلیقه اش نبود، در سن ۱۷ سالگی کوشش کرد تا در یکی از کشتی های مسلحی که از طرف دولت مأمور دستگیری کشتی های دشمن بودند موسوم به **خوفناک**[7] استخدام شد، و کاپیتان این کشتی به نام **مرگ** لقب داشت.

والدینش او را از این کار منصرف کردند و احتمالاً او را از مرگ حتمی نجات دادند، زیرا در یکی از عملیات ۱۷۵ نفر از کارکنان این کشتی که جمع کل آنها ۲۰۰ نفر بود به هلاکت رسیدند. کمی بعد، یعنی در موقع ظهور جنگ هفت ساله، او موفق شد که در کشتی دیگری به همین خصوصیت به کار پذیرفته شود. ولیکن هیچ اطلاعی از ماجراهای دریایی او در دست نیست. در سال ۱۷۵۸ در لندن به استخدام یک مؤسسه ریسمان بافی کشتی در آمد، و دو سال بعد ازدواج کرد، ولیکن همسرش بعد از چند ماه درگذشت.

در سال ۱۷۶۳ به استخدام اداره مالیات بر مشروبات در آمد ولی دو سال بعد به علت اینکه گفته بود مشغول خدمت بوده در حالی که در منزل مشغول مطالعه بوده است از خدمت اخراج شد. در حالی که در فقر وفاقه عظیمی به سر می برد با حقوق هفته ای ده شیلینگ مدیریت مدرسه ای را پذیرفت. یک چنین موقعیتی موجب شد از اینکه مجدداً به خدمت مالیاتی گماشته شود نجات یابد، در سال ۱۷۷۴ به علل نامعلومی از همسری که از طبقه انجمن دوستان انتخاب کرده بود جدا شد. در این سال مجدداً بیکار شد و ظاهراً این بیکاری به این جهت بود که او کارمندان مالیاتی را برای افزایش حقوق به دور هم گرد آورده بود. او با فروش تمام داراییش فقط توانست قرض های خود را ادا کند و مبلغ کمی هم برای تهیه مایحتاج همسرش به وی اختصاص دهد، و مجدداً به تهیدستی گرفتار شد.

---

6. Thertford.
7. The Terrible.

در لندن زمانی که کوشش می کرد عرض حال کارمندان مالیاتی را به مجلس تقدیم کند، با *بنجامین فرانکلین*[۸] که او را به خوبی می شناخت آشنا شد. نتیجه آن شد که در اکتبر سال ۱۷۷۴ عازم امریکا گردید در حالی که توصیه نامه ای از فرانکلین به همراه داشت که او را مردی لایق و شایسته معرفی نموده بود.

به مجرد ورود به فیلادلفیا مهارت خود را در نویسندگی نشان داده، و تقریباً به فوریت به مدیریت مجله ای نائل شد. اولین نشریه اش در سال ۱۷۷۵ منتشر شد، و مقاله تندی علیه بردگی و تجارت برده نوشت، تندی آن به حدی بود که بعضی از دوستان امریکاییش او را دشمن سرسخت بردگی دانستند. به نظر می رسد علاقه مندی *جفرسن* [۹] به بیانیه استقلال مدیون نفوذ او باشد. در سال ۱۷۷۵ بردگی هنوز در پنسیلوانیا رواج داشت؛ و در سال ۱۷۸۰ با قانونی که پین پیش نویس آن را تهیه کرده بود خرید و فروش برده در این ایالت ممنوع گشت. پین یکی از اولین اشخاصی بود که از آزادی کامل ایالات متحده دفاع می کرد.

در اکتبر ۱۷۷۵ هنگامی که بیانیه استقلال به امضای اشخاص زیر می رسید و ایشان هنوز امیدوار به حفظ روابط با انگلستان بودند پین با نوشته جاتش نشان می داد که روابط بایستی به کلی قطع شود، بردگی متوقف گردد و استقلال کامل بدست آید.

به خاطر آزادی، آزادی از حکومت استبدادی، اشرافی، بردگی و آزادی از هر نوع ظلم و ستم، پین فعالیت بسیار در امریکا نمود. در مشکل ترین سالهای جنگ استقلال او شب و روزش را صرف تهیه بیانیه ها و انتشار آنها می نمود، و تحت عنوان حس عمومی و مشترک مردم را دعوت به همکاری می کرد. این اقدامات موفقیت های شایان توجهی دربرداشت، و موجب شد که جنگ به نفع استقلال طلبان خاتمه یابد. بعد از آنکه انکلیسی ها شهرهای فالموث[۱۰] در ایالت مین[۱۱] و نرفوک[۱۲] در ویرجینیا را آتش زدند، واشنگتن به یکی از دوستانش مطالبی نوشت (۳۱ ژانویه ۱۷۷۶) که معانی زیر را دربرداشت.

---

۸. Benjamin Franklin، نویسنده و ناشر، سیاست‌مدار، طبیعی‌دان و مخترع آمریکایی، در ۱۷ ژانویه ۱۷۰۶ میلادی در بوستون چشم به جهان گشود. او یکی از بنیان‌گذاران ایالات متحده آمریکا و مخترع برق‌گیر و عینک دوکانونی بود.

۹. Thomas Jefferson، (۱۳آوریل ۱۷۴۳- ۱۴ ژوئیه ۱۸۲۶) یکی از متفکرین اصلی و بنیانگذاران امریکا (برای ترویج دادن ایده‌آل‌های جمهوری خواهی در امریکا)، نویسنده اصلی اعلامیه استقلال ایالات متحده امریکا و سومین رییس جمهور امریکا است. وی همچنین فرماندار ایالت ویرجینیا (۱۷۷۹–۱۷۸۱) در زمان جنگ و اولین دبیر دولت امریکا (۱۷۸۹–۱۷۹۳) و دومین معاون رئیس جمهور ایالات متحده امریکا (۱۷۹۷–۱۸۰۱) بود. وی حامی جدایی دین از سیاست و نویسنده قانون آزادی ایادین ویرجینیا بود.

10. Falmouth.
11. Maine.
12. Nerfalk.

عمل، عملی عادی بود، و در حال حاضر صرفاً یک علاقه مندی تاریخی نسبت به آن احساس می شود، ولی عباراتی در آن نوشته به چشم می خورد که هنوز گویا است. بعد از آنکه اشاره می کند که جنگ صرفاً جنگ با پادشاه نبوده؛ بلکه مبارزه با پارلمان نیز محسوب می شده می گوید: هیچ بشری نیست که به اندازه عموم مردم نسبت به امتیازات حسادت ورزد، زیرا عموم مردم فروشنده آن امتیازات هستند. در آن ایام ابراز چنین نظراتی غیرممکن می نمود.

بحث شدیدی به طرفداری جمهوریت می شد، و این تئوری که حکومت سلطنتی مانع جنگ داخلی است مظفرانه رد می گردید. او بعد از ذکر خلاصه ای از تاریخ انگلستان می گوید حکومت سلطنتی و موفقیت آن دنیا را به خون و خاکستر تبدیل کرده است. آن یک نوع حکومتی است که خداوند گواه و شاهد آنست و خون باید آن را نگهدارد. در دسامبر سال ۱۷۷۶ در لحظه ای که خوشبختی های جنگ تبدیل به بدبختی گشته بود پین جزوه ای تحت عنوان **بحران** منتشر نمود.

این مقاله برای دسته جات مختلف قرائت شد، و واشنگتن از اهمیت احساس زنده پین ستایش نمود. هیچ نویسنده دیگری تا این اندازه در امریکا ورد زبانها قرار نگرفته، و او با قلمش خدمات ارزنده ای انجام داده است، ولیکن از دریافت پولی برای آنچه که نوشته است امتناع می نمود.

در پایان جنگ استقلال مورد احترام تمام امریکاییان قرار گرفت، ولیکن در فقر وفاقه بسر می برد، گرچه یکی از مجالس مقننه ایالتی مبلغی پول به وی اهدا کرد و مجلس ایالتی دیگری خانه ای برای وی خریده و به او تسلیم نمود تا اینکه بقیه زندگیش را به راحتی بگذراند. بایستی شخصیتی محترم و انقلابی برای او قائل شد که بعد از فعالیت های فراوان موفق گشته است.

او توجهش را از سیاست به مهندسی معطوف داشت، و امکانات پل های آهنی را تشریح نمود. پل های آهنی او را به انگلیس کشانید، جایی که *برک*[۱۳] دوک پرتلند و اعضای حزب آزادیخواه انگلیس با روش دوستانه از او پذیرایی کردند. مدل های زیادی از پل های آهنی خود در پدینگ تن[۱۴] به نمایش گذاشت، و

۱۳. **Edmund Burke**، (زاده ۱۲ ژانویه ۱۷۲۹ در دوبلین - درگذشته ۹ ژوئیه ۱۷۹۷ در باکینگهام شایر، انگلیس) سیاستمدار، نظریه‌پرداز فلسفه سیاسی و سخنور ایرلندی بود. برک عضو حزب ویگ و نماینده پارلمان بریتانیا از ۱۷۶۵ تا پایان عمر بود. انتقادهای او به عقلانیت سیاسی و مخالفتش با رادیکالیسم انقلاب فرانسه که در کتاب سال ۱۷۹۰ او با نام *تأملاتی درباره انقلاب فرانسه* بازتاب یافته است، بسیار شناخته شده‌است. ارزش انتقادهای برک از انقلاب در سراسر قرن بیستم پایدار بوده است. از نظر او نگرش‌های انقلابی گرچه جهانی بهتر را پیشنهاد می‌دهند، اما در عین حال به توسعه نظام‌های اندیشه خشونت‌گرا و سلطه‌جو منجر می‌شوند. از برک معمولاً به عنوان پایه‌گذار محافظه‌کاری مدرن یاد می‌شود.

14. Paddington.

از طرف مهندسین برجسته مورد تشویق و ستایش قرار گرفت، و به نظر می رسد احتمالاً بقیه عمرش را صرف اختراعات نمود.

به هر تقدیر فرانسه مانند انگلستان علاقه مند به پل های فلزی بود. در سال ۱۷۸۸ پین به منظور مذاکره با آنان به پاریس سفر کرد و نقشه ها و طرح های خود را تقدیم آکادمی علوم نمود. هنگامی که باستیل سقوط کرد لافایت[۱۵] تصمیم گرفت زندان را به واشنگتن تقدیم کند، و آن را به پین سپرد تا از راه اقیانوس اطلس به امریکا ببرد. هرچند پین در اروپا سرگرم امور مربوط به پل هایش بود. او نامه ای بلند و بالا به واشنگتن نوشت و به او اطلاع داد و از او خواست که یک نفر را بجای او تعیین کند تا این اولین غنیمت جنگی مربوط به غنایم استبداد را به امریکا حمل کند، به این ترتیب اولین میوه رسیده اصول امریکایی در اروپا به ثمر رسید. او به گفتار خود ادامه داده، می گوید من کمترین تردیدی نسبت به موفقیت انقلاب فرانسه ندارم، و لذا پلی به بلندی یکصد و ده پا ساخته ام. برای مدتی پل ها و انقلاب به طور تساوی علاقه مندی او را جلب کرده بودند، ولیکن به تدریج انقلاب فاتح گردید.

به امید برپا داشتن لحظه ای حساس و تأثیرپذیر در انگلیس، او اعلامیه حقوق بشر را نوشت و شهرتی از این جهت به عنوان یک نفر دموکرات از خود باقی گذاشت. این عمل که عملی خرابکارانه و مجنون صفتانه تلقی می شد، خوانندگان جدید را از جهت حس عمومی و خیرخواهانه ای که در آن وجود داشت به تعجب وا می دارد. زیرا در ابتدا جوابی برای برک محسوب شده، و به طور قابل ملاحظه ای حوادث فرانسه را در نظر می گیرد. اولین قسمتش در سال ۱۹۷۱ به چاپ رسیده و منتشر شد، و قسمت دیگرش در فوریه ۱۹۷۱؛ بنابراین هیچ احتیاجی به عذرخواهی از انقلاب احساس نمی شد. سرو صدایی در خصوص حقوق طبیعی جسته گریخته بلند شده بود، ولی مقدار زیادی از آن مربوط به حکومت بریتانیای کبیر بود. برک معتقد بود که انقلاب ۱۸۶۱ انگلستان را طبق قانون مستعمرات مقید نموده که اختیاراتی به سلاطین دست نشانده اش بدهد پین مدعی بود که غیرممکن است نسل های آینده را مقید سازیم، و لذا قانون اساسی باید قادر باشد که گاهگاهی تجدید نظرهایی بکند.

او می گوید دولتها ممکن است تحت نفوذ سه امر باشند. اول موهوم پرستی. دوم، قدرت. سوم، علاقه عمومی جامعه و حقوق عمومی بشر. اولی دولتی است که بدست کشیشان اداره می شود، بر دومی حکمرانان مطلق مسلطند، و سومی دنباله دو دلیل و علت است. اولی و دومی با هم ترکیب شده یعنی کلید *سنت پیتر* و کلید خزانه داری کل متکی به یکدیگر شده اند و جمعیت سرگشته و فریب خورده خرافات را می پرستند.

---

۱۵. ماری ژوزف لافایت Gilbert du Motier, marquis_de Lafayette (۱۷۵۷-۱۸۳۴)، سیاستمدار و ژنرال فرانسوی بود که فعالانه در هر دو انقلاب فرانسه و آمریکا شرکت کرد.

گرچه یک چنین ملاحظه کلی نادر است. حجم کار در ابتدا در فرانسه از سال ۱۸۷۱ تـا پایـان سـال ۱۹۷۱ مشخص شد و ثانیاً، مقایسه قانون اساسی انگلیس با آنچه که در سال ۱۹۷۱ در فرانسه جاری بود مؤید ایـن موضوع گشت بایستی به خاطر داشت که در سال ۱۹۷۱ فرانسه هنوز به طور سلطنتی اداره مـی شـد. پـین جمهوریخواه بود و این موضوع را مشخص نمی نمود، ولی در بیان حقوق بشر روی این مطلب تکیه نمی کرد.

توسل و تقاضای پین به جز در موارد معدودی رعایت احساس عمومی و مشترک بـود. او علیـه وضـع مالی پیت بحث می نمود، همان طور که *کلتف*[۱۶] بعداً این بحث را نمود، و به مدیران خزانه داری اشاره کرده توضیح داد ترکیب یک بودجه مفروق کوچک با قرضه های وسیع درست در حکم مردی اسـت کـه بـا پـای چوبین قصد گرفتن خرگوشی را داشته باشد، هرچه بر طول مدت دویدن این دو اضافه گردد فاصله بـین آن دو نیز افزایش می یابد. او راجع به اسکناس های زمان *پوتر*[۱۷] اشاره کرده که درست عبـارتی از نـوع عبـارت *کیت* محسوب می شود در حقیقت نوشته های او در مورد بودجه و پول موجب شد که مجدداً دشمنی هـای کیت مورد ستایش قرار گیرد. اعتراضات او نسبت به اصل وراثت که موجب ترس و وحشت برک و پیت مـی شد، اکنون زمینه بسیار خوبی بدست سیاسیون می دهد، و حتی شامل موسولینی و هیتلر نیـز مـی گـردد، روشش هرگز تجاوز کارانه وقیح مآبانه نبود و بلکه برعکس ساده و نیرومند، و حق آفرین بوده است.

معذالک پیت تصمیم گرفت سلطنتش را با اعدام پین و از بین بردن بیانیه حقوق بشر او و با وحشـت و ترور افتتاح کند. طبق اظهار برادرزاده اش خانم *هسترستن هوپ*[۱۸] پیت پیوسته عادت داشته که بگوید پـین کاملاً راست می گوید، ولی او اضافه می کرد، من چه باید بکنم؟ چنانچه افکار و عقاید پـین را تشـویق کـنم باید یک انقلاب خونین برپا سازیم. پین با خونسردی و مبارز طلبی سخنانی جوابی به ایـن تعقیـب و پیگـرد داد. ولی، سپتامبر قتل عام کننده فرا می رسد و انگلیسی های افراط کار با افـزایش سـبعیت عکـس العمـل خود را نشان می دادند. *بلیک*[۱۹] شاعر که عقل دنیایی اش بیش از پین بود به وی گفت چنانچـه در انگلـیس بماند به دار آویخته خواهد شد. او به فرانسه گریخت، و از دست افسرانی که آمده بودند او را بازداشت کننـد نجات یافت، و برای رفتن به فرانسه از مسئولین مرزی اجازه گرفت زیرا تصادفاً نامه ای دوستانه از واشـنگتن برایش ارسال گشته بود که همان نامه موجب خروجش گردید و با ارائـه آن کسـی از او ممـانعتی بـه عمـل

---

16. Colltef.
17. Potter.
۱۸. Lady Hester Stanhope، یک مسافر عجیب و غریب که حاکم غیر رسـمی منطقـه کوهسـتانی در غـرب سـوریه (لبنان امروزی) گردید.
19. Bleek.

نیاورد. گرچه هنوز انگلیس و فرانسه به جنگ با یکدیگر برنخاسته بودند، و دوور[۲۰] و کالیر[۲۱] به دنیـای دیگـر تعلق داشتند.

پین که افتخاراً ملیت فرانسه به وی داده شده بود، از طرف سه هیأت مؤسسـان مختلـف بـه مجلـس کنوانسیون فراخوانده شده بود، که *کالیس* یکی از آنها بود. همان طور کـه کشـتی کوچـک پسـتی در کنـار ساحل حرکت می کرد فریاد شادی از همه جا بلند بود. همچنان که نماینده کـالیس قـدم مـی زد سـربازان چرکین و خاک آلود فرانسه راهی برایش باز می کردند، افسران او را در بغل می گرفتند، در حالی که رسـوم ملی و همیشگی فرانسه با حضور خانم های زیبای فرانسوی و شهرداران اجرا می گردید نشان ملی فرانسه به وی اهدا شد.

در رسیدن به پاریس رفتارش بیشتر متکی به روحیه و روان عمومی بود تا محافظه کـاری. او امیـدوار بود به جای قتل عام و کشتارهای دسته جمعی انقلابی نو و جدید همانند انقلابی که در امریکا برپا گشته بود به ثمر برساند و او با جیروندین ها[۲۲] طرح دوستی ریخت، و از اینکه نسبت به لافایت مخالفت کند خودداری نمود، و به عنوان یک نفر امریکایی تشکراتش را به مناسبت اینکه *لویی شـانزدهم*[۲۳] نقـش مهمـی در آزادی امریکا داشته است به وی تقدیم داشت. با اعدام پادشاه تا آخرین لحظات مورد بغض و دشمنی جـاکوپن هـا قرار گرفت.

او ابتدا از کنوانسیون اخراج شد، و سپس به عنوان یک فـرد خـارجی محبـوس گردیـد؛ او در سراسـر زمانی که روبسپیر در اوج قدرت بود در زندان بسر برد و همچنین این دوران را چنـد مـاهی پـس از وی در زندان سپری نمود. این مسئولیت فقط متوجه فرانسویان بود، و وزیر امریکایی موسوم به *موریس*[۲۴] به همـان اندازه مورد سرزنش واقع شد. او یک نفر فدرالیست[۲۵] بود و از انگلیس به ضرر جانبداری می نمود، و به علاوه

---

20. Douer.
21. Calair.

۲۲. The Girondists، حزبی سیاسی در مجلس قانون گذاری و کنوانسیون ملی فرانسه در دوران انقلاب فرانسه بود.

۲۳. Louis XVI (۲۳ اوت ۱۷۵۴- ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳) آخرین پادشاه استبداد فرانسه و نوه *لوئی پانزدهم* بـود کـه پـس از جد خود به سلطنت رسید. وی از ۱۰ مه ۱۷۷۴ تا ۱۰ اوت ۱۷۹۲ بر فرانسه حکومت کرد. پس از انقلاب، او به همـراه خـانواده اش سعی در فرار از فرانسه داشت ولی او به پاریس برگردانده شد و متهم بـه خیانـت گشـت. در ۲۱ ژانویـه ۱۷۹۳، در مکـانی موسوم به میدان انقلاب (پلاس دولا رولوسیون) در پاریس، گردن پادشاه با گیوتین زده شد.

24. Moris.

۲۵. Federalist، فدرالیسم (Federalism) نظام سیاسی ویژه‌ای که به موجب آن: ۱. در کنار یک حکومـت مرکـزی، چند حکومت خودمختار و محلی دیگر هم وجود دارد که اقتدار و وظایف دولت، میان حکومت مرکزی و حکومـت‌هـای محلـی تقسیم می‌شود. ۲. دولت‌های محلی هر کدام بنا به موقعیت، از حاکمیت یـا قسـمتی از حاکمیـت خـود بـه نفـع دیگـری کـه قدرتمندتر است و یا به نفع دولت مرکزی، صرفنظر می‌کند و در عوض مورد حمایت آن دولت قرار می‌گیـرد. البتـه روش‌هـای خاصی برای حل اختلاف میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی مقرر می‌گـردد. ۳. بـه بخـش‌هـا و حـوزه‌هـای محلـی←

یک لجاجت شخصی قدیمی بر سر جنگ استقلال با پین داشت. او مُصر بود که پین امریکایی نیست و لذا کاری برای آنها نمی تواند انجام دهد. واشنگتن که مصرانه مشغول مذاکره درباره پیمان جی[۲۶] با انگلیس بود ناراحت نمی شد که پین چنین موقعیتی داشته باشد تا نتواند درست فرانسه را روشن سازد، البته این عکس العمل به پین بود. پین تصادفاً از کشته شدن با گیوتین نجات پیدا کرد، ولی به زودی مریض شده و دارفانی را بدرود گفت.

بالاخره موریس که با قانون مون روئه جانشین گردید فوراً وسایل آزادی او را فراهم نمود و مدت ۱۸ ماه او را در منزل خود جای داد و از او کاملاً پرستاری نمود. پین ملتفت نشد که موریس تا چه اندازه موجبات بدبختیش را فراهم ساخت، ولی هرگز از واشنگتن گذشت ننمود، و بعد از مرگش شنید که قصد دارند مجسمه اش را بسازند و لذا اشعاری مخالفت آمیز تهیه کرد و برای مجسمه سازی که مشغول ساختن مجسمه واشنگتن بود فرستاد. این اشعار منتشر نشد ولی نامه طویل تلخی خطاب به واشنگتن نوشته شد که در سال ۱۷۹۶ به چاپ رسید؛ و مفادش این بود که آیا واشنگتن مردی نیک سیرت بوده همچنین دارای صفات حمیده بوده است یا خیر. این نوع نامه ها از نظر کسانی که واشنگتن را از راه داستان های او شناخته اند تا اندازه ای عجیب و غریب می باشد.

سال ۱۷۹۶ سالی بود که اولی رقابت بر سر جمهوریت بین *جفرسن* و *آدامز*[۲۷] درگرفت، در حالی که تمام نیروی واشنگتن به حمایت از شخص اخیرالذکر مصرف می شد، علیرغم عقیده واشنگتن نسبت به حکومت سلطنتی و اشرافی، در مبارزه بیشتر جانب انگلیس را علیه فرانسه می گرفت، و با تمام قوا می کوشید که از اشاعه اصول جمهوریت و دموکراسی که موجب ارتقاء و ترفیع خود او شده بود جلوگیری کند. این زمینه های عمومی، توأم با گله شخصی بسیار جدی پین نشان داد که نظر پین درباره واشنگتن بدون دلیل نبوده است. برای واشنگتن مشکل تر بود که پین را غمگین و کسل در زندان رها سازد گرچه این بشر جسور آخرین ایام آزادی را با او و *جونز* و آدامز نگذرانیده بود.

→کشور، حقوق و وظایف ویژه‌ای واگذار می‌گردد. ۴. در این روش و جریان سیاسی اغلب دو فاکتور مورد نظر است: الف. تمرکززدایی در کشور و به رسمیت شناختن خودمختاری و قدرتهای منطقه‌ای ب.ایجاد و تقویت فدراسیونی بین کشورهای مختلف دارای حاکمیت ملی.

26. Jay.

۲۷. John Adams (زاده ۳۰ اکتبر ۱۷۳۵ - درگذشت ۴ ژوئیه ۱۸۲۶) دومین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا است که بین سال‌های ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۱ رئیس جمهور آمریکا بود. همچنین بین سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۷ او به عنوان اولین معاون رئیس‌جمهور آمریکا خدمت کرد. وی اولین رئیس جمهور آمریکا بود که داخل کاخ سفید آمریکا در واشنگتن دی‌سی که در سال ۱۸۰۰ تکمیل شده بود ، به ریاست پرداخت.

با پیش بینی زندانی شدنش پین شروع به نوشتن «دوره دلایل» نمود که قسمت اولش را ۶ ساعت قبل از زندانی شدنش نوشت. این کتاب معاصرینش را تکان داد، حتی بسیاری از کسانی که موافق با سیاست پین بودند از خواندن آن مو بر اندامشان راست می شد. امروزه صرف نظر از راههای معدودی که دارای نتایج بدی می باشند، نکاتی در این کتاب وجود دارد که بیشتر از کشیشان با آن موافقت نداشته اند. در اولین فصل این کتاب او می گوید:

«من یک خدا را می پرستم، نه بیشتر؛ و در خارج از این زندگی امید سعادت دارم. من به تساوی حقوق بشر معتقدم، و نیز معتقدم که وظایف مذهبی باید شامل اعمال عادلانه، به ترحم، و تلاش به خوشبخت سازی بنی نوع بشر باشد.»

اینها کلمات بی مغز و سبکی نیستند. از اولین شرکتی که در امور عمومی نمود اعتراضش در سال ۱۷۷۵ علیه بردگی تا آخرین روزهای عملیاتش طنین انداز بود، او مصراً مخالف هر نوع ظلم و ستم بوده، خواه این ستم از ناحیه حزب خودش سر می زد یا حزب مخالفش. حکومت انگلیس در آن زمان حکومتی جابر بود و از پارلمان به عنوان وسیله ای که سطح زندگی طبقات فقیر را پایین بیاورد استفاده می نمود پین مدافع اصلاحات سیاسی شد، و این دفاع صرفاً به خاطر معالجه این زشتی و پلیدی حکومت انگلیس بود اجباراً برای تمام عمر از انگلیس فراری شد. در فرانسه به خاطر مخالفت با خونریزی های غیر ضروری به زندان افتاد ولی از مرگ نجات یافت. در امریکا به مناسبت مخالفت با سیستم بردگی در حالی که به کمک دولت نیاز داشت، حکومت او را رها نموده و تنها گذاشت.

اگر آن طور که پین پنداشته و آن طور که بسیاری از مردم عقیده دارند، یک مذهبی واقعی از انجام اعمال عادلانه، عشق به ترحم، و تلاش در راه خوشبختی بنی نوع برخوردار باشد؛ هیچکدام از مخالفین مذهبی او با وی مخالفتی نخواهد داشت.

قسمت اعظم از کتاب «دوران دلایل» شامل انتقادات اخلاقی از پیمان نامه های قدیمی می باشد. امروزه تعداد بسیار معدودی قتل عام ها و خونریزی ها مردان، زنان و اطفالی را که در کتب مقدس ضبط شده است نشانه صلاحیت و شایستگی می دادند، ولی در زمان پین این نوع افکار نشانه بیدینی و خدانشناسی بود، بسیاری از علمای خداشناس دینی جوابهایی برای او تهیه کرده و برایش ارسال داشتند.

آزادیخواه ترین آنها اسقف *لندداف*[۲۸] بود که اعتراف نمود قسمتی از خمسه *موسی*[۲۹] که به نام اسفار پنجگانه او نامیده شده به وسیله خودش به رشته تحریر درنیامده؛ و بعضی از سرودها یا زبورها به وسیله *داود*

۲۸. Llandaff ، منطقه ای است در شمال کاردیف ولز. آنجا محل استقرار کلیسای اسقف لندداف است که جمعیت زیادی از مناطق جنوب ولز را تحت پوشش دارد.

سروده و ترکیب نشده است. از نظر چنین امتیازاتی او متحمل خصومت های *ژرژ سوم*[۳۰] شد و تمـام شـانس های خود را از دست داد.

بعضی از جوابهای کشیش ها به پین عجیب مـی نمایـد. مـثلاً «دوران دلایـل» بـا جـرأت نسـبت بـه دستورات حقیقی خداوند در زمینه قتل عام کفار تردید نموده است. این کشیش اضافه نمـوده کـه حفاظـت زنان صرفاً به خاطر انجام اعمال غیراخلاقی نیست بلکه همان طور که پین متذکر شده است از آنها نگهداری می شود تا به عنوان برده به خدمت مشغول باشند و این امر مباینتی با اخلاقیات ندارد.

ارشاد و هدایت امروز فراموش کرده است که ارشاد و هدایت یکصد و چهـل سـال قبـل چگونـه بـوده است. هنوز این فراموشی به شدت وجود دارد که مردانی مانند پین کـه در مقابـل تعصـب موجـب سـادگی عقیده شده اند منافعی از این حیث نصیب دوران حاضر نموده اند. حتی اعضای انجمن دوسـتان کـه پـدران پین از آن انجمن بودند حاضر نشدند جسد پین را در قبرستان مخصوص خود دفن کنند.

بعد از انتشار کتاب «دوران دلایل» اهمیت کارهای پین روشن تر شد. برای مدتی طـولانی او مـریض بود، و زمانی که بهبودی یافت میدانی برای فعالیـت هـای خـود در فرانسـه بدسـت نیـاورد. *ناپلئون*[۳۱] بـا او بدرفتاری نکرد، ولی طبیعتاً فایده ای برای او نداشت، مگر اینکه نهضت دموکراسی در انگلیس طوری شد که او برای امریکا دلش تنگ شد، موفقیت ها و محبوبیت های سابق خود را در آن کشور به خـاطر آورد، و آرزو داشت که طرفداران جفرسن را علیه فدرالیست ها تقویت کند. ولی ترس از دستگیری به وسـیله انگلـیس و اعدام شدن او را تا زمان تنظیم پیمان آمین[۳۲] در فرانسه نگهداشت. بالاخره در اکتبر ۱۸۹۲ او در بالتیمور[۳۳] پیاده شد و فوراً نامه ای به جفرسن که در این موقع رئیس جمهور بود نوشت.

---

29. Pentateuch.

۳۰. George III، با نام اصلی *جرج ولیام فردریک* پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی در تاریخ ۴ ژوئن ۱۷۳۸ متولـد شد و در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۸۲۰ درگذشت. او از تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۷۶۰ تا یکم ژانویه ۱۸۰۱ پادشاهی این سرزمین را بـر عهـده داشت. در زمان حکومت وی کشورش بسیاری از مستعمرات خود را از دست داد، که مهمتـرین آنهـا از دسـت دادن آمریکـای شمالی بود که بعد ها در آن کشور ایالات متحده به وجود آمد. به خاطر رفتار ساده، خودمانی و مقتصـدانه بـه وی لقـب جـرج کشاورز را داده بودند.

۳۱. Napoleon I، (زاده ۱۵ اوت ۱۷۶۹ – ۵ مه ۱۸۲۲)، نخستین امپراتور فرانسه در سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵ بود.

۳۲. Amiens، نام شهر و بخشی است در شمال فرانسه. این شهر در ۱۲۰ کیلـومتری شـمال پـاریس جـای دارد. آمـین مرکز منطقهٔ پیکاردی است.

33. Baltimore.

«من روز شنبه از هاور[۳۴] به اینجا رسیدم و این سفر ۶۰ روز طول کشید. من مدها، چرخها و چیزهای زیاد دیگری دارم، و به مجرد اینکه آنها را از کشتی تحویل بگیرم به سوی جرج تون[۳۵] عزیمت می کنم. درود فراوان به تو می فرستم. همشهری شما. توماس پین.»

او تردید نداشت که تمام دوستانش به جز فدرالیست؛ مقدم او را گرامی می شمارند. ولی در این خصوص اشکالی که وجود داشت این بود که جفرسن به سختی برای اشغال مقام ریاست جمهوری مبارزه می کرد، و در این مبارزه سلاح مؤثری که بیرحمانه علیه او به کار می رفت اتهام عدم وفاداری و نادرستی او بود. مخالفینش صمیمیت او را با پین بزرگ جلوه می دادند، و از آنها به نام دو دوست بسیار صمیمی یاد می کردند. جفرسن از این تعصب رقبایش رنج می برد و روزی به یکی از آنها که قصد انتشار یکی از نامه های خود را تحت عنوان: «نه آقای عزیزم، نه برای دنیا!» من به زودی تعهد خواهم نمود جمجمه های احمق پر از جنجال را وادار کنم که حقایق را درک کنند... بنابراین مرا از آتش و دود پر دردسر *کارلوین*[۳۶] حفظ کنید. طولی نکشید وقتی که سرنوشت پیروان کارلوین معلوم شد و مورد تهدید قرار گرفتند، جفرسن و پیروان سیاسی اش می بایستی با شرمندگی و خجالت علیه پین بجنگند با او با نزاکت رفتار شد، و جای شکایتی باقی نمانده بود، ولی دوستی قدیمی ساده بین آن دو از بین رفته بود.

در جاهای دیگر پین نیز بدآورده بود. دکتر *روش* یکی از اولین دوستان امریکاییش که اهل فیلادلفیا بود، ارتباطی با وی برقرار ننمود؛ و گفت مقالاتی که در کتاب «دوران دلایل» نوشته بود آن قدر تهاجمی و تجاوزی بود که میل ندارم با او روبرو شوم. همسایگانش بر سر او ریختند، و در درشکه سواری جایی به وی نمی دادند، سه شب قبل از مرگش از حق رأی دادن محروم شد، زیرا مدعی شدند که او یک نفر بیگانه است. او را به دروغ متهم به عدم رعایت مسایل اخلاقی نمودند، و آخرین سالهای عمر خود را در تنهایی و فقر گذرانید. در سال ۱۸۰۹ بدرود حیات گفت. به هنگام مرگ دو نفر کشیش به اتاقش هجوم آورده تا به نام ارتداد خارجش کنند، ولیکن گفت: تنهایم بگذارید؛ صبح بخیر! معذالک ارشاد افسانه برک را کشف نمود که عده بسیاری بدان عقیده دارند.

شهرت بعد از مرگش در انگلیس بیش از امریکا بود، انتشار کارهایش البته مغایر قانون بود، ولی به کرات نوشته جاتش چاپ و منتشر شد، و بسیاری از اشخاص به اتهام این جرم به زندان انداخته شدند.

34. Howre.
35. George town.
36. Caluin.

آخرین کسی که در سال ۱۷۱۹ به این جهت تعقیب شد *ریچارد کارلایل* [۳۷] و همسرش بود او بـه سـه سـال حبس و پرداخت هزار و پانصد پوند محکوم شد؛ و زنش به یک سال حبس و پانصد پوند جریمه.

در این سال بود که *کابت* استخوان های پـین را بـه انگلسـتان آورد و او را یکـی از قهرمانـان مشـهور انگلیس در جهت مبارزه برای بدست آوردن دموکراسی در انگلـیس خوانـد. کابـت یـک جـای دائمـی بـرای سپردن استخوانهای پین تعیین نمود. به طوری که *مانکور کانوی* [۳۸] می نویسد مجسمه ای که *کابت* به پاس احترام پین تهیه دیده بود هرگز برپا نگشت. اعضای پارلمان و کارمندان شهرداری ها به هیجان آمده بودنـد. یکی از منادیان شهر بولتن[۳۹] به اتهام اعلام ورود استخوانهای پین به نه هفته حبس محکـوم شـد. در ۱۸۳۶ استخوانهای به اعتبار نفوذ کایت کابت به شخصی به نام *وست* سپرده شد. تا سال ۱۸۳۳ یک کارگر پیری از آنها نگهداری می کرد، و مسئولین امور آنها را به عنوان دارایی نمی شناختند. به هـر تقـدیر در سـال ۱۸۵۴ یک نفر سمسار مدعی شد که جمجمه و استخوان دست راست توماس پین را مالک است. ولی بعداً از اینکـه پرسیدند چنین چیزی دارد طفره رفت.

نفوذ پین در دنیا به دو برابر رسید. در اثنای انقلاب امریکا او الهام بخش اعتماد و جذابیت بـود، و لـذا زحمات زیادی برای موفقیت امریکاییان کشید و تسهیلات فراوانی فراهم آورد. محبوبیتش در فرانسه بسـیار عالی بوده و زبانزد عموم مردم قرار گرفت، لیکن در انگلیس مقاومت سرسختانه رادیکالهای عـوم را در دوران حکومت استبدادی پیت و لیورپول مداوماً برانگیخت. عقیده اش نسبت به کتاب آسمانی معاصرینش را بیش از موحدین او تکان داد، و همان طور که یک اسقف نسبت به آن کتاب عقیده دارد او هـم بـه همـان انـدازه معتقد بود، ولی پیروان واقعی اش کسانی بودند که در نهضتی که او به وجود آورده بود با وی همکـاری مـی کردند و آنها کسانی بودند که از طرف پیت بازداشت شدند، یعنی کسانی که به اعتبار قوانین مختلف تحمـل مجازات نمودند. به تمام این قهرمانان ستمدیده پین نمونه ای از شجاعت و تفکر عقلی تزریق نموده بود.

وقتی که مطلب عمومی را منتشر می کرد، احتیاط شخصی را کنار می گذاشـت. همـان طـور کـه در چنین مواردی دنیا عمل می کند، او به خاطر فقدان خودپرستی و خویشتن دوستی مـورد عـذاب و عقوبـت دنیایی قرار گرفت؛ تا به امروز آن شهرتی را که بایت شخصیت سنتی و متمدنانـه اش بایسـتی کسـب کنـد کسب ننموده است. عقل دنیایی لازم است تا ستایش و تمجید جای خالی خود را پر کند.

37. Richard Carlyle.

۳۸. Moncure Daniel Conway، (۱۸۳۲-۱۹۰۷) نویسنده، کشیش، توحیدگرا و مخالف برده داری بود.

39. Bolton.

فصل نهم

مردم خوب

قصد دارم مقاله ای در ستایش از مردم خوب بنویسم. لیکن ممکن است خواننـده بخواهـد بدانـد کـه منظور من از مردم خوب کیست. احتمالاً بدست آوردن خصوصیات اصلی این نوع مردمان ممکن است کمـی مشکل باشد، لذا من شروع می کنم به شمارش انواع بخصوصی که در این قالب قرار می گیرند. پیرزنان بدون تردید خوبند، بخصوص البته وقتی که متمول باشند؛ روحانیان خوبند به اسـتثنای دسـته جـاتی کـه روانـه افریقای جنوبی شده و به همراه خود عصر سرودخوانی داشته که وانمود کرده باشد. تأسـف مـی خـورم کـه بگوییم امروزه دختران جوان خوبند.

وقتی که من جوان بودم اغلب آنها کاملاً خوب بودند؛ یعنی آنها با عقاید مادرانشان هم آهنگ بوده، نه تنها نسبت به عناوین، بلکه آنچه که قابل ملاحظه باشد و حتی نسبت به افراد حتی پسران جوان آنها توافـق دارند. در لحظات مناسب می گفتند بلی مامان، خیر مامان، آنها به پدرانشان عشق می ورزیدند زیـرا وظیفـه دوستی و محبت داشتند، و همچنین مادرانشان را دوست می داشتند زیرا مـادران آنهـا را از اعمـال نـاروای احتمالی بازداشته و محافظت می نمودند. وقتی که مرحله نامزدی جهت آنان از یک دولت فرا می رسید آنها به حد تعادل عاشق می شدند؛ و وقتی که ازدواج می کردند وظیفه خود می دانسـتند کـه شـوهران خـود را دوست داشته باشند؛ ولی به سایر زنان می فهماندند که آن وظیفه ای که انجام می دادند وظیفـه ای بسـیار مشکل بوده است. آنها به والدین شوهران خود به خوبی رفتار می نمودند، و روشن می ساختند که این رفتار خوب جزو وظایف آنان است؛ آنها از روی کینه راجع به سایر زنان صحبتی نمی کردند، ولی لب های خود را به وضعی غنچه می نمودند که گویا میل دارند آنچه را که می گویند دیده شود.

این نوع زنان آن طور که گفته شده زنان واقعی محسوب می شده اند. متأسفانه این نـوع زن در حـال حاضر به سختی در بین زنان پیر یافت می شود. بازماندگان آنها هنوز قدرتمند می باشند؛ آنهـا بـر تعلـیم و تربیت نظارت دارند، و تلاش آنها توأم با موفقیت است؛ محافظ یک نوع ریا و تزویر مظفرانه ای هستند، قـوه نفسانی را در باب آنچه که ارتباط با اخلاق داشته باشد کنترل می کنند. و بـدان وسـیله موجـب بخشـایش حرفه مشروب فروش شده اند، آنها جوانان را که فروشنده روزنامه ها هستند مطمـئن مـی سـازند تـا عقایـد خانم های خوب مسن را بیان کنند تا نظریات و عقاید خویشتن را، و بدان وسیله میدان افکار مردان جوان را وسیع تر نموده و به صورت روانی آنها تنوع می بخشند.

آنها شادی های بسیار زیادی را زنده نگه می دارند که در غیر این صورت آن شادی ها از بین می روند؛ مثلاً شادی شنیدن لهجه های نامأیوس در صحنه های نمایشات، یا دیدن تعدادی بازیگر لخت و برهنه در صحنه های مذکور. از همه شادی و نشاطی که از شکار بدست می آید زنده نگه می دارند.

در کشوری که جمعیتش یک جور و متشابه اند مانند انگلیسی شایر[1] مردم محکوم به شکار روباهند؛ این شکار گران است و بعضی اوقات خطرناک به علاوه روباه نمی تواند توضیح دهد که چقدر از شکار شدنش بیزار است. در تمام این موارد شکار شیر بهترین ورزش است، لیکن چنانچه این شکار به خاطر مردم خوب نبود، مشکل بود که با وجدانی خوب به شکار آنها بپردازیم. آنهایی را که مردم خوب محکوم می کنند، بازی مناسبی است؛ و قربانی این بازی یا زندانی می شود یا اینکه اعدام می گردد. چنانچه قربانی زن باشد بخصوص آن ورزش خوبی محسوب می گردد، زیرا این شکار موجب اقناع حس حسادت سایر زنان و سادیسم[2] مردان می شود.

زنی را می شناسم که خارجی است و هم اکنون در انگلیس زندگی می کند، مردی را دوست دارد که آن مرد هم او را دوست دارد، متأسفانه عقاید سیاسی این زن آن طور محافظه کار و محتاط نیست که بایستی باشد و بنابراین مردمان خوب اسکاتلند را وادار کردند که مراقب این زن باشند و در نتیجه او در حال اعزام به کشور خودش می باشد. در انگلستان مانند امریکا خارجی اخلاقاً نفوذ کمتری دارد، و همه ما باید احترام و تشکرات لازم را به پلیس تقدیم داریم، زیرا آنها دقت می کنند تا منحصراً و استثنائاً خارجیان با تقوا بین ما سکونت و زندگی نمایند.

نباید تصور رود که مردم خوب منحصراً به طبقه بانوان است، هر چند که البته بیشتر معمول است که زنان خوب تر از مردان باشند. به استثنای بزرگان دین مردان نیک بسیاری وجود دارد. مثلاً: کسانی که اندوخته زیادی دارند و حالا بازنشسته شده و اندوخته خود را صرف امور خیریه می کنند؛ همچنین رؤسای دادگاههای بخش مطلقاً مردمان خوبی هستند گرچه نمی توان گفت که تمام مجریان قانون مردمان خوبی هستند.

به خاطر می آورم وقتی که جوان بودم بحثی علیه علاقه مندی به پول درگرفت و یکی از زنان خوب گفت آن مردی که عامل اعدام است لابد مرد خوبی نمی باشد. من شخصاً هیچیک از مردانی که اعدام می کنند نمی شناسم، و لذا هرگز نمی توانم اظهار نظر تجربی روی آن بنمایم. خانمی را می شناسم که با یکی

---

1. English Shire.

۲. Sadism، (دگرآزاری) یک بیماری روانی است که شخص مبتلا به آن از رنج کشیدن دیگران لذت می‌برد. واژه سادیسم از نام *مارکی دو ساد* (Marquis de Sade)(۱۷۴۰- ۱۸۱۴) نویسنده فرانسوی آثار اروتیک آغشته به فلسفه و خشونت، گرفته شده‌است. مازوخیسم شکل دیگری از این بیماری است، که در آن شخص به آزرده شدن تمایل دارد.

از مجریان دستور اعدام در قطار راه آهن هم سفر بود و به علت سردی هوا پتویش را به آن مرد داد تا گرم شود البته نمی دانست که این مرد عامل اعدام اشخاص گناهکار است، مرد رو به خانم کرد و گفت اگر می دانستی که من چه کاره ام هرگز پتو را به من نمی دادی. این قضیه می رساند که به هر حال آن مرد خوبی بوده است البته این یکی از موارد استثنایی است. عامل اعدام یا جلادی که دیکنز[۳] در کتاب خودش بدو اشاره کرده مؤکداً مرد خوبی نبوده و احتمالاً نمونه واقعی یک جلاد بوده است. همان طور که لحظه ای قبل در خصوص محکوم سازی و علاقه مندی به پول و انحصاراً به مناسبت اینکه احتمالاً مأمور اجرای حکم اعدام مجرمین آدم خوبی نیست صحبت نمودم، تصور نمی کنیم که مجبور به موافقت با نظرات خانمهای خوب باشیم.

برای اینکه شخص خوبی باشیم لازم است که از برخوردهای خشونت آمیز در مقابل حقایق آرام بمانیم و کسانی که خود را حفظ می کنند و خشونت نشان نمی دهند نمی توانند متوقع خوبی که مستحق آن هستند باشند. فی المثل، تصور کنید طوفانی گریبانگیر کشتی ای که حامل تعداد زیادی کارگر سیاه پوست باشد بشود، البته علی القاعده، در این کشتی اولین کسانی که در درجه اول نجات خواهند یافت مسافرین زن طبقه اول که احتمالاً تمام آنها زنان خوبی هستند می باشند، ولی برای عملی شدن این کار بایستی مردانی باشند که کارگران سیاه پوست را نگهداری کرده تا کشتی در باتلاق فرو نرود، و غیرمحتمل است که این گونه مردان حتی با بهترین روش موفق شوند.

زنانی که به این ترتیب نجات پیدا کرده اند، همین که احساس امنیت آسایش کنند برای کارگران بیچاره ای که غرق شده اند محزون می شوند. اما قلوب حساس آنها احتمالاً و انحصاراً با اعمال خنثی که مردان مدافع آنها انجام داده اند تسلی می یابد.

عموماً مردم خوب سیاست های دنیایی را به مزدوران و پولسازان واگذار می نمایند، زیرا احساس می کنند که اینکار کار مردم خوب نیست. اداره ای است که مردمان خوب مأمور و نماینده آن نمی شوند و نام آن اداره غیبت کردن و افترا زدن است. مردم را می توان با قدرت بیانشان در درجه و سلسه ای از خوبی قرار دارد اگر شخصی به نام **الف** علیه شخص دیگری به نام **ب** صحبتی کند و **ب** هم علیه **الف** صحبت نماید، جامعه ای که این دو در آن زندگی می کنند موافقت دارند که حداقل یکی از آنان راست گفته و وظیفه عمومی خود را انجام می دهند، در حالی که دیگری از روی بغض و کینه چنین صحبت های می نمایند؛ در

---

۳. Charles John Huffam Dickens، (۷ فوریه ۱۸۱۲ - ۹ ژوئن ۱۸۷۰)، برجسته‌ترین رمان‌نویس انگلیسی عصر ویکتوریا و یک فعال اجتماعی نیرومند بود. در مقام یکی از برترین نویسندگان انگلیسی زبان، از او برای داستان‌سرایی و نثر توانگرش و خلق شخصیت‌های به یادماندنی، بسیار تحسین به عمل آمده و در طول زندگی‌اش محبوبیت جهانی بسیاری کسب کرده‌است. از آثارش می‌توان، *دیوید کاپرفیلد*، *آرزوهای بزرگ*، *الیور تویست* و *داستان دو شهر* را نام برد.

اینجا کسی که وظیفه عمومی خود را انجام می دهد شخصی است که بهتر از آن یکی است بنابراین، فی المثل مدیره یک مدرسه بهتر از معاون آن مدرسه که او هم زن است می باشد، اما خانمی که در انجمن خانه و مدرسه انجام وظیفه می کند بهتر از هر دوی آنها است. یک شخص یاوه گوی تجربه کاری ممکن است به سادگی زندگیش را بر باد دهد، و حتی اگر این نتیجه فوق العاده حاصل نشود، ممکن است شخصی پست و مردود گردد. بنابراین خوبی دارای نیروی فوق العاده ای است، و ما باید متشکر کسانی باشیم که این خوبی را اداره می کنند و خوبی ایشان نیز خوب هستند.

خصوصیت عمده مردمان خوب آنست که حقیقت را توسعه دهند. خداوند دنیا را خلق کرده است، ولی مردمان خوب احساس می کنند که باید وظیفه خود را بهتر انجام دهند. چیزهای بسیاری در اختیار علمای دین قرار دارد که میل بدانها کفرآمیز است و حتی تذکر آنها هم خوب نیست علمای دین می گویند چنانچه اولین والدین ما سیب را نخورده بود نژاد بشر با خوردن گیاهی از نوع دیگر تزاید می یافت.

نقشه روحانیون در اینجا مسلماً مرموز است. عیناً مثل آن چیزی است که علمای دین قبلاً گفته اند، اما در این نظر مشکل در این است مادامی که خوردن سیب ممکن است تنبیهی برای مردم خوب تصور شود، دیگران آن را کاملاً خوش آیند و خوب تلقی می کنند. ممکن است چنین به نظر برسد که تنبیه عملی است تا از اعمال غلط جلوگیری شود. یکی از مقاصد اساسی مردم خوب آنست که بدون شک لباس تازه ای به این بی عدالتی غیرصادقانه بپوشانند. آنها کوشش دارند از نظر زیست شناسی ثابت کنند که نوع سبزی مقرره می بایستی خورده شود، خواه به صورت منجمد یا به هر صورتی دیگر و لذا هر کس که مآلاً آن را خورده باشد جزو مردمان خوب محسوب می شود، هر چند که خوردن آن ضرری متوجه آنها کرده باشد. آنها کوشش دارند هرچه ممکن است پرده از روی موضوع برداشته شود؛ آنها کوشش می کنند که کتابها و نمایشاتی که معرف موضوع هستند منع شوند تا اینکه زشتی این کار را استهزا ننمایند؛ در این کار آنها موفق بوده و طبق اطلاع آنها قوانین و پلیس را نیز کنترل می نمایند. معلوم نیست چرا قدرت مطلقه بشر را همان طور که می خواسته خلق کرده، زیرا به هر حال ممکن است چنین تصور رود که می توانسته طوری خلق کند که موجب لرزش و تکان مردم خوب نگردد.

شاید در این کار علت خوبی وجود داشته است. پیوسته در لانکاشایر[۴] انگلیس تولید پارچه رو به تزاید بود. یک اتحاد بسیار صمیمانه ای بین میسیونهای مذهبی و بازرگانان پارچه منعقد شد، زیرا این مسیونها از راه مذهب تبلیغ می کردند که وحشیان بایستی پیوسته خود را بپوشانند و همین امر موجب می شد که تقاضای پارچه در بازار بالا رود. اگر از این حیث بشر خود را شرمنده احساس نمی کرد و لخت بودن را کار

---

4. Lancashire.

زشتی نمی دانست، تجارت پارچه این منبع درآمد را از دست می داد. این موضوع نشان می دهد که هرگز نباید از توسعه تقوا ترس داشته باشیم و بگوییم ممکن است درآمد ما را کم کند. هر کس عبارت «حقیقت عریان» را اختراع کرده باشد، رابطه مهمی را در امور درک کرده است.

رک گویی تمام اشخاص خوشفکر را تکان می دهد، و این حقیقت است. ارتباط به این مسئله دارد که شما با چه سازمانی سرو کار دارید؛ به زودی در خواهید یافت که مردم خوب هرگز فهم و هوشیاری خود را عریان نمی کنند.

زمانی که می بایستی از جهت اطلاعات دست اولی که داشتم در دادگاه حاضر شوم از بد شانسی به من تذکر داده می شد که حقایق نتیجه نبایستی در این دروازه عظیمی که ساخته نشده رخنه کند. حقایقی که به دادگاه تقدیم می شود از سری حقایق عریان نیستند؛ و حقایق در دادگاه مخفی می شوند، من نمی گویم که این موضوع درباره جرایمی از نوع قتل یا سرقت که جرایم راست و درستی محسوب می شوند صادق است، بلکه در جرایمی که توأم با تعصب مانند محاکمات سیاسی، یا محاکمات مربوط به عفت عمومی صدق می کنند. فکر می کنم که وضع از این حیث در انگلیس بدتر از امریکا باشد، زیرا انگلیس کنترل و نظارت بر هر چه ناخوشایند باشد از راه احساس شایستگی تقریباً تکمیل نموده است.

چنانچه بخواهید در دادگاه یک حقیقت غیرمشابهی را عنوان کنید، متوجه می شوید که این عمل برخلاف قوانین اقامه دلایل است، و نه تنها قاضی و طرف مقابل ممانعت می کنند بلکه همچنین موافقین شما نیز از آن ممانعت به عمل می آورند. با توجه به احساس مردم خوب، همین نوع بی حقیقتی اطراف سیاست را فراگرفته است. چنانچه بخواهید شخص خوبی را که سیاستمدار حزب خودش می باشد تعقیب کنید، او از روی اوقات تلخی و رنجش تذکرات را رد کرده و به فکر همه چیز می افتد. در واقع لازم است که هر سیاستمداری بی آلایش به نظر برسد. بیشتر اوقات سیاستمداران تمام احزاب با هم متحد شده و از هر چیزی که حرفه آنها را به خطر می اندازد ممانعت به عمل می آورند، زیرا معمولاً حزب سیاستمداران را کمتر تقسیم می نمایند و مشاغل و حرف آنها را به دور یکدیگر جمع می کند. از این راه مردم حزب قادرند که تصویر خیالی مردان بزرگ ملت را حفظ کنند، و شاگردان مدرسه را وادار نمایند که باور کنند عظمت فقط از طریق تقوا بدست می آید. درست است مواقع استثنایی وجود دارد که سیاست در واقع تلخ می شود، ولی در تمام اوقات سیاستمدارانی وجود دارند که تعلقشان به اتحادیه های بازرگانی غیررسمی محترم شمرده نمی شود.

مثلاً *پازیل*[5] در ابتدا متهم به همکاری با آدمکشان شد، و بعد او را به جرم ارتکاب عمل خلاف اخلاق محکوم کردند، در حالی که هیچکدام از اتهام زنندگان خواب محکومیت برایش ندیده بودند.

در همین روزگاران، کمونیست در اروپا و رادیکال های دو آتشه و کارگران آشوبگر در امریکا محلی از اعراب ندارند، هیچ بشر خوبی آنها را نمی ستاید، و چنانچه مرتکب جرمی علیه امنیت عمومی شوند هرگز انتظار شفقت و ترحم ندارند. در این وضع محکومیت های اخلاقی ثابت اشخاص خوب تبدیل به دفاع از مال گردیده، و بار دیگر ارزش گرانبهای آنها به ثبوت می رسد. مردم خوب معمولاً هر کجا عیش و عشرتی ببینند به آن مظنون می شوند. آنها می دانند هر کس به عقل خود اضافه نمود به غم خویش افزایش داده است، و استنباط می کنند که هر کس به غم خود افزود عقل خویش را زیاد نموده است. بنابراین آنها احساس می کنند با توسعه غم به وسعت عقل کمک نموده، از آنجایی که عقل قیمتی تر از هر یاقوتی می باشد، آنها احساس این امر را بررسی کرده در انجام این عمل نفع خود را می سنجند.

آنها فی المثل، یک زمین بازی عمومی برای اطفال تدارک می کنند تا خود را نوع پرست و بشر دوست معرفی کرده باشند، و سپس آن قدر مقررات نسبت به استفاده از زمین وضع می کنند که هیچ طفلی آن خوشی و نشاطی که در خیابان می تواند بدست آورد در این زمین بدست نیاورد. آنها در شکایت خود کوشش می کنند که زمین های بازی و تئاترها و غیره در روزهای یکشنبه بسته باشند، زیرا آن روز روزی است که اطفال می توانند از اینگونه اماکن بهره برداری کرده و لذت ببرند. در سازمان استخدامی آنها شرایطی حکمفرما است که زنان جوان نتوانند حتی الامکان با مردان جوان صحبت کنند. بهترین مردمی که من می شناختم کسانی هستند که این وضع را به خانواده خود سرایت داده و اجازه بازی هایی را به اطفال خود می دهند که صرفاً آموزنده و یا عبرت انگیز باشد. متأسفانه باید بگویم که این درجه از خوبی رفته رفته غیر عادی تر از آنچه قبلاً می نموده می شود.

در ایام قدیم به اطفال می آموختند که:

ضربه ای از چوب خداوندی
گناهکاران جوان را به جهنم می فرستد.

و اعتقاد پیدا شده بود که احتمالاً چنانچه اطفال دست به اعمالی بزنند که موافق دستورات اولیاء مذهبی نباشد به عقوبت آن دچار خواهند شد. آموزش و پرورش در خانواده های پر از اطفال و افراد براساس این نظر استوار شده و وسیله چه کارهای فاقد ارزش مردم خوب بار می آورند. من در حال حاضر والدینی را می شناسم که زندگیشان به حد اعلا بر این پایه استوار است. با اکراه تمام معمول گشته است که اطفال از

5. Paziel.

زندگیشان لذت ببرند، ترس در این است کسانی که این اصول سست و بی معنی را آموخته اند به هنگام بلوغ وحشت این لذت را هرگز بروز نخواهد داد. روز مردم خوب تقریباً خاتمه یافته، و دو چیز موجب از بین رفتن آن شده است. اول آنکه عقیده ای پیدا شده که می گویند خوش بودن ضرر ندارد، به شرط اینکه کس دیگری یافت نشود که بدتر باشد؛ دوم نفرت از دروغ گویی است، نفرتی که کاملاً موافق اخلاق باشد. این دو عبارت به وسیله جنگ تشویق شده، یعنی در زمانی که مردم خوب تمام کشورها تحت کنترل بودند، به نام بالاترین شعارهای اخلاقی اشخاص جوان را وادار به قتل یکدیگر می نمود. وقتی که این کشتار تمام می شد کسانی که زنده مانده بودند شروع به تعجب می کردند که دروغ و بدبختی ناشی از تقوا و اخلاق این فجایع را ببار آورده است. چشم آب نمی خورد که وقتی فرا برسد قبل از اینکه وادار به قبول چنین عقیده ای شوند. به این اخلاق عالی نما و مغرورانه پی ببرند.

چکیده و عصاره مردمان خوب کسانی هستند که از زندگی تنفر دارند، همان طور که در میل به همکاری در تلاطم سخت اطفال بدان اشاره شده است، بالاتر از همه این اشخاص در مسئله جنسیت به این طرز فکر که مزاحم جوانان می باشند معرفی شده اند. خلاصه در یک کلمه، مردم خوب کسانی هستند که دارای مغزهای متحجری باشند.

نسل جدید

در صفحات زیر، رشته های مختلف دانش بشری که رفاه و روابط اطفال را نسبت به پدران و مادرانشان روشن نمود. به وسیله متخصصین فن ارائه شده است. به عنوان مقدمه این مطالعات تصور نوع راهی که بدان وسیله جدید منتقل شده، و هنوز به احتمال قوی در حال انتقال، روابط حیاتی ناشی از حوادث است را پیشنهاد می کنم.

من نه تنها اساساً به فکر سنجش و حتی اثرات دانش می باشم، بلکه به خصوص دانش را به عنوان یک نیروی طبیعی که دارای نتایج غیرمترقبه و بسیار عجیبی است می شناسم. مطمئنم که جیمز *وات*[1] آرزوی تأسیس خانواده ای که از خصوصیت ریاست مآبی برخوردار باشد نداشته است؛ ولی با به وجود آوردن این امکان برای بشر که در جایی بخوابد که از محل کارشان فرسنگها فاصله داشته باشد این تأثیر را روی قسمت اعظم از جمعیت شهری ما گذاشته است. در یک فامیل که در حومه شهر زندگی کنند محل سکونت پدر خانواده بسیار کوچک است، به خصوص اگر گلف بازی کند که معمولاً می کند. کمی مشکل است ببینیم چه چیز خرید می کند وقتی که بایستی برای اطفالش چیزی بخرد، و از نظر تاریخی تردید وجود دارد که اطفالش را وسیله چانه زدن قرار دهد. خانواده پدرسالاری در روزهای قدرتش امتیازات فوق العاده ای به بشر می داد که روزهای پیری از او دستگیری کنند، در مقابل دشمنان مقتدرش از وی دفاع نمایند. حالا، در تمام طبقاتی که براساس سرمایه و پس اندازهای خود زندگی می کنند، پسر هرگز از نظر مالی مفید به حال پدر نخواهد بود هرچند که آن دو به مدت طولانی زنده باشند.

دانش جدید باعث تغییرات اقتصادی و روانی شده، و دوران ما را مشقت بار و در عین حال دلچسب نموده است. در ایام قدیم بشر معتقد به طبیعت بود و اقلیم و حاصل خیزی محصول او را قانع می کرد، و وظیفه خود را تولید محصول و جنگ و ستیز با قبایل مخالف می دانست، در نتیجه حس ضعیف در سایه مذهب در انتقال ترس به نوعی وظیفه و تسلیم به تقوا تغییر می شد.

۱. James Watt (۱۹ ژانویه ۱۷۳۶ اسکاتلند- ۲۵ اوت ۱۸۱۹ استافوردشایر، انگلستان)فیزیکدان و مخترع مشهور انگلیسی و پدر انقلاب صنعتی است. جیمز وات با تکمیل دیگ بخار خدمت بزرگی به فیزیک و مکانیک نمود . اختراع چگالگر بخار توسط وی موجب صرفه‌جویی زیادی در مصرف سوخت و گسترش استفاده از نیروی بخار شد. به افتخار او واحد توان در SI، *وات* نامیده می‌شود.

بشر جدید که در انواع معدودی تظاهر می کند دارای ظواهر گوناگونی است. دنیای مادیت دنیایی نیست که با تشکر آن را قبول کند یا از تهیه آن دعاگو باشد؛ ماده اولیه است که بدست او از نظر علمی تبدیل به کالاهای ساخته شده می گردد. صحرا جایی است که بایستی بدانجا آب آورده شده، یک گودال آب مالاریاخیز جایی است که بایستی آب از آنجا برداشته شده و خاج گردد. جایز هم نیست که، خصومتِ طبیعت را به بشر تحمیل نمود، و لذا در جدال با طبیعت فیزیکی دیگر به خدایی احتیاج نداریم که ما را علیه شیطان حفظ کند. آنچه که احتمالاً هنوز توجه کمتری بدان می شود آنست که با توجه به طبیعت بشری تغییری اساسی در شرف وقوع است.

روشن شده است، وقتی که بشر در تغییر شخصیتش دچار اشکال می شود روان شناسان از طریق علمی می توانند همان طور که کالیفرنیایی ها با دست خود کالیفرنیا را ساختند شخصیت بشر ار بسازند. دیگر آن شیطان نیست که موجب گناه می شود، لیکن اعمال بد و اوضاع و احوال غیرعاقلانه و موجب بدیها می گردند. شاید خواننده در اینجا متوقع باشد که تعریف گناه را بداند این تعریف هیچ اشکالی را به وجود نمی آورد؛ گناه چیزی است که کسانی که نظارت بر تعلیم و تربیت دارند آن را نفرت آمیز تشخیص می دهند. باید اذعان نمود که این موقعیت مسئولیت کسانی که پرچم قدرت علوم را در دست دارند زیاد نموده است. از اینجا بشر هرچند که مقاصدش احمقانه باشد باقی است و دانش لازم را هنوز برای پیروزی بر آن مقاصد بدست نیاورده است. حالا این دانش قابل حصول است، عقل بیشتری نسبت به گذشته ضرورت داشته، زیرا در اواخر عمر امور آمریت بیشتری دارند و بشر ناچار به رعایت از حکم عقل می باشد. اما چنین عقلی را در این دوران پر از آشفتگی از کجا می توان بدست آورد؟

عکس‌العمل های عمومی مذکور در بالا قاصداً متذکر آن هستند که تمام رسوم ما حتی آنهایی که با غرایز ما ارتباط نزدیک دارند در آتیه نزدیک هوشیارتر و ماهرتر می شوند، و لذا به خصوص این موضوع بیشتر درباره اطفال صادق است. راه جدید ممکن است بهتر از روش قدیمی باشد، همچنین ممکن است بدتر باشد. لیکن دانش جدید دوران ما چنان خشونت آمیز در مکانیسم رفتار حادثه ای و تاریخی ما اثر نموده که نمونه های قدیمی دیگر نمی توانند باقی بمانند و روش های جدید اعم از اینکه خوب باشند یا بد اجتناب ناپذیرند.

خانواده از گذشته غیرمعلوم باقی مانده، از زمانی که بشر کفش خودش را می دوخت و نان خویش را می پخت. فعالیت های مردان دورانی را پشت سر گذاشته، ولی تقوا و پرهیزکاری تغییری در فعالیت بانوان روا نمی دارد. در خصوص اطفال باید گفت فعالیت های خاص دانش خاص و محیط مناسب لازم دارد. تربیت اطفال در منزل نوعی تربیت ناقص در زمینه ریسندگی با چرخ دستی که غیراقتصادی می باشد محسوب می گردد. با پیشرفت دانش رفته رفته تربیت و اداره کردن اطفال از خانه به خارج متصل گردیده است.

وقتی که طفل مریض می شود دیگر با روش حادثه ای که اغلب موجب کشتن او می گردید معالجه نمی شود. دیگر زمانی که طفل عادت به نشستن بر زانوی مادرش را داشت و به وی دعا آموخته می شد سپری شده، بلکه آموختن مسائل مذهبی منحصر به روز یکشنبه و آن هم در مدرسه انجام می گیرد. اکنون دندانها به سبک قدیم کشیده نمی شوند، به خاطر دارم وقتی که بچه بودم نخی را به دندانم بستند و سر دیگرش را به دستگیره در، در آن وقت در را بستند تا دندانم کشیده شد. دانش پزشکی یک نسبت از زندگی اطفال را تشکیل می دهد، دانش بهداشت قسمتی دیگر، و روان شناسی اطفال قسمت سوم را.

یکی از علل اصلی تغییرات، نقصان تولد و مرگ است. خوشبختانه این دو با هم کاهش یافته اند، زیرا چنانچه هر یک از این کاهش ها بدون کاهش دیگری انجام می گرفت نتیجه آن بدبختی فراوانی بود. حکومت های کشورهای مختلف با کمک کلیساها، که نفوذشان مدیون بدبختتی های بشری و ضعف آنها است کوشش کرده اند که مانع تقلیل توالد و تناسل شوند و هم زمان به آن نوع مرگ و میر پایین آمد. در این خصوص خوشبختانه از نظر بشری حماقت مشترک افراد تحت تأثیر غرور آنها قرار گرفت. کوچک بودن خانواده در وضع حاضر موجب شده که پدر و مادر ارزش بیشتری برای اطفال قائل شوند.

والدینی که فقط دارای دو فرزند باشند هرگز نمی خواهند آنان بمیرند، در حالی که خانواده ای که در قدیم دارای ۱۰ الی ۱۵ فرزند بود، نصف آنها قربانی به دقتی پدر و مادر شده و در این صورت پدر و مادر هم از مرگ آنها چندان متأثر نمی شدند. توجه علمی جدید نسبت به اطفال صمیمانه مرهون کوچک بودن خانواده های جدید است.

در همان زمان این تغییر محیط خانواده را از نظر روانی برای اطفال نامناسب نمود و مشغولیت زنان را نیز غیر دلچسب تر کرد. داشتن ۱۵ طفل که بیشتر آنها می مردند یک زندگی شادی آفرینی نبود، ولی در هر حال فرصت کمی برای حقیقت بینی باقی می گذاشت. از طرف دیگر داشتن دو یا سه طفل زندگی مناسب و راحتی به وجود نمی آورد، و هنوز مانند خانواده های قدیمی سنگینی بار آنها بر پدر و مادر احساس می شود. در این روزها که بیشتر از مردم شهرنشین شده و در شهر زندگی می کنند به علت اجاره های سنگین ناچار در نقاط پر سرو صدا و درهم و برهم سکونت کرده لذا بنابر قاعده کلی خانه محیط مناسبی از نظر روانی برای طفل محسوب نمی شود.

کسی که درختان جوان را در باغی می کارد، خاک مناسب، نور و هوای صحیح و سالم، فضای کافی، و بالاخره مجاورین صحیح برای آنها فراهم می کند. او هرگز درختان را یکی یکی و هر کدام را در یک زیرزمین جداگانه غرس نمی کند. ولی در خانه های شهری جدید هنوز نسبت به اطفال این نوع رفتار می شود. اطفال؛ مانند درختان نیازمند به خاک، نور، هوا، و همسایگانی از جنس و هم سطح خود می باشد.

اطفال بایستی در محیط های مناسب مانند دهات جایی که بتوانند از آزادی کامل برخوردار باشند زندگی کرده و از محیط جنجالی و هیجان انگیز دور باشند. اتمسفر روانی یک آپارتمان کوچک در شهر به همان بدی است که خود ساختمان می باشد. یک نکته صدا را در نظر بگیرید.

از مردم بزرگ با تجربه نمی توان انتظار داشت که پیوسته زبان خود را ببندند و با تمام کارهای خود را بدون سرو صدا انجام دهند، و اینکه به طفل بگوییم صدا نکن یک نوع ظلمی است که در او تولید عقده می کند. عین همین مسئله درباره او صادق است وقتی که از او انتظار داشته باشیم که چیزی را نشکند. وقتی که طفل از تاقچه های آشپزخانه بالا می رود و تمام ظروف چینی را می شکند، به ندرت والدینش کاملاً آرام و خوشحال می مانند. فعالیت هایش نوعی است که اساساً با رشد بدنی اش تطبیق می کند. در محیط هایی که برای اطفال ساخته می شود چنانچه طبیعی و سالم باشند نیازی به کنترل آنها نیست.

تغییرات روانی در ظاهر والدین به طور اجتناب ناپذیری از تغییرات اقتصادی و علمی ناشی شده و خانواده را تحت نفوذ و تأثیر قرار می دهد. با رشد حس اعتماد به نفس بدون تردید افراد احساس آسایش می کنند آنچه که فرد را در گذشته محدود می کرد ترس و احتیاج به همکاری دیگران بود. یک کلنی که در نقطه ای مسکن گزیده و سرخ پوستان دور آنها را گرفته اند ضرورتاً یک حس رابطه مشترک دارند، زیرا اگر نداشته باشند ممکن است به کلی از بین بروند.

در حال حاضر امنیت به وسیله دولت تأمین می شود، و همکاری داوطلبانه آن را فراهم نمی کند، و بشر وقتی می تواند به صورت فردی تحمل زندگی را بنماید که قادر باشد تمام مایحتاج را خود تهیه کند. و این مسئله رابطه خاصی با خانواده دارد. سهم بشر نسبت به مراقبت از اطفال کمی بیش از مسائل مالی است، و ضرورتاً مسائل مالی اش به وسیله قانون تأمین می شود، و لذا بار او از نظر وظیفه شخصی نسبت به مراقبت از اطفال سبک تر شده است.

زن چنانچه نیرومند و باهوش باشد، احتمالاً احساس می کند وظایف مادری به عهده او گذاشته شده به عنوان شخصیت او غیر کافی و نامناسب است، و اغلب آن وظایف از طریق فعالیت های متخصصین علوم تدارک گشته اند. این احساس به شدت وجود دارد، ولی مردان دوست دارند که زنانشان از نظر مالی متکی به آنها باشند. و این یک نوع احساس است که از دوران های گذشته بجای مانده؛ و از چندی قبل تاکنون بسیار ضعیف شده و حتی احتمالاً محو گردیده است.

تمام این پیشرفتها علل اجتناب از تقاضای طلاق را کم نموده است. به مجرد اینکه طلاق به کرات واقع شد، و به سادگی انجام پذیرفت و خانواده روی به ضعف و سستی گذاشت، نتیجه آن می شود که طفل

فقط از محبت یکی از والدینش برخوردار باشد. به این علل و علل دیگری که در مقاله دکتر *واتسن*[2] بدانها اشاره شد به نظر می رسد که تشخیص خوب و بد خانواده به عنوان واحدی که روز به روز پژمرده تر می شود اجتناب ناپذیر باشد، و کسی حاضر نیست که بین دو واحد دولت و خانواده در این خصوص میانجی گری کند. آن قدر اعمال خوب انجام نمی شود که پژوهشگاه های مخصوص، مدارس مخصوص، پزشکان مخصوص و تمام مؤسسات خصوصی گران قیمت را به کار اندازند، و برای افرادی که مزد بگیر هستند هزینه یک چنین مؤسسات خصوصی گران است.

البته تا آنجا که قضیه مربوط به اطفال می شود دولت ناگزیر است وظایفش را که در گذشته پدران و مادران نسبت به اطفال انجام می دادند انجام دهد. بنابراین، اکثریت انبوهی تحت نظارت و سرپرستی دولت قرار می گیرند. این تحقیق و جستجو مربوط به تمام آن کسانی است که معنی طرز تلقی جدید علمی را نسبت به مسئولیت شدیدی که به اطفال دارند می فهمند. در حال حاضر دولت ها به استثنای دولت شوروی در فشار اخلاق و تعصبات مذهبی قادر نیستند در زمینه اطفال از راههای علمی و عادات مربوط به آن استفاده کنند. فی المثل به خوانندگان توصیه می کنم مقالات *هاولاک الیس*[3] و *فیلیپس بلنچارد*[4] را در این خصوص مطالعه کنند.

هر خواننده صاف و ساده ای بایستی تشخیص دهد به همان اندازه که اخلاق و دیانت نمی تواند به وسیله سیاستمدار مورد استهزاء واقع شود، روش هایی که در این مقالات از آنها دفاع شده در هیچیک از سازمان های دولتی مورد بهره بردای واقع نخواهد شد. مثلاً، ایالت نیویورک هنوز رسماً معتقد است جلق زدن موجب ناسلامتی است، واضح است که هیچ سیاستمداری نمی تواند بدون اینکه تشریفات را از شخصیت خود دور کند راجع به این موضوع بحث و گفتگو کند. بنابراین امید وجود ندارد که جلق زدن از جنبه علمی در مؤسسات ایالتی معالجه شود، مگر در نوانخانه ها و خانه هایی که مخصوص اشخاص ضعیف البنیه و سبک مغز تدارک شده. تنها این مؤسسات می توانند روش های مناسبی اقتباس کنند، زیرا اشخاص دیوانه یا عصبی مزاج اخلاقاً نمی توانند مسئول اعمال خود باشند. و این کار هم بیهوده و محال است.

شخصی ممکن است این طور فکر کند که فقط اتومبیل های کهنه باید تعمیر شوند؛ در حالی که اتومبیل های گران قیمت را با نقاله جابجا کنند یا به منظور تشریفات اولیا مذهب از آنها استفاده نمایند. البته این یک خیال باطل است. از آنجایی که بودجه قابل توجهی باید نسبت به اداره چنین مؤسسه مهمی

2. Dr. Watson.

۳. Henry Havelock Ellis، (۱۸۵۹- ۱۹۳۹) پزشک و مقاله نویس انگلیسی که در رفتار جنسی انسان مطالعه داشت و تابوهای ویکتوریایی را با بحث های عمومی به چالش کشید.

4. Philips Blanchard.

اختصاص یابد، واضح است که ناظم آن بایستی خانمی باشد که بستگی نزدیکی بـه بعضـی از سیاسـتمداران برجسته داشته باشد. در تحت الهام نجیبانه این بانو، اطفال فراخواهند گرفت که چگونه نماز گزارند، به پرچم و صلیب احترام قائل شوند، وقتی که جلق می زنند چگونه از عمل زشت خود اظهار ندامت کنند، و عمیقاً از شنیدن اینکه اطفال چگونه به وجود می آیند بترسند.

چنانچه این مؤسسات را با دوران ماشینی شدن مقایسه کنیم، در می یـابیم کـه یـک چنـین بردگـی مغزی بایستی برای دوران های طولانی ادامه داشته باشد، و دانشمندان زیادی هم که آرزوی بستن مغزهـای مردم را علیه نزدیک شدن آنها به موجبات و عللی دارند به خدمت گمارده شـوند. ممکـن اسـت ریشـه کـن ساختن کنترل موالید ممکن به نظر برسد، و در قبال کفایت داروهای جدید به شدت ضرورت افزایش تکـرار وحشی گری جنگ برای رفع اشکال افزایش جمعیت احساس گردد. به جهت این علل چنانچه دولت قـدرت بی حسابی بدست آورد بایستی به هر حال در مسائل آگاه و روشن باشد. و اگـر رعایـت ایـن نکتـه را نکـرد، زمانی مجبور به رعایت می شود که اکثریت جمعیت ثبات وضع موهوم گذشته را تقاضا و پافشاری کنند.

اغلب از اشخاص روشنفکر در یک دنیای غیرواقعی زندگی مـی کننـد، کـه فقـط معـدودی اشـخاص غیرعادی و غیرطبیعی از عداد آنها خارج بوده و روشنفکر نمی باشند. با تجربـه کمـی کـه از سیاسـت هـای عملی و تجربه بیشتری از اجرای قوانین حاصل شده اخلاق تا حدی همراه با مسائل مورد نظـر بـوده، و ایـن موضوع فوق العاده برای کسی که از عقاید عقلی استفاده می کند مفید است خواه در پـرورش طفـل یـا هـر موضوعی دیگر من متقاعد می باشم که یک تبلیغ وسیع معمولی از **مکتب اصالت عقـل** بسـیار مهمتـر از فکری است که پیروان این مکتب در خارج از روسیه می کنند.

به تصور آسایش خانواده دولت مؤسسه ای برای اطفال تأسیس می کند، احتمالاً لازم به نظر می رسد که یک قدم جلو رفته و مقررات جدیدی جانشین آنچه که قبلاً در مورد مراکز حیوانی وجود داشـته تـدارک نماید. زنانی که عادت به کنترل موالید نموده اند و اجازه ندارند که از فرزندان خود نگهداری کنند تأثر کمی نسبت به ناراحتی از دوری طفل و درد تولد او از خود نشان می دهند. در نتیجه برای حفـظ و بقـا جمعیـت احتمالاً ضرورت خواهد داشت که حرفه نگهداری و تربیت اطفال را محترم شمرده و حقوق کافی به مربیـان آن پرداخت شود، البته این مسئولیت به وسیله تمام زنان تعهد نمی شود، بلکه منحصراً به وسیله یک درصد معینی، که آزمایش شایستگی خود را در خصوص پرورش اطفـال داده باشـند بایسـتی تضـمین گـردد. چـه آزمایشاتی باید انجام شود و چه نسبتی باید بین جمعیت مرد و زن باشد، اینهـا مسـایلی هسـتند کـه هنـوز خواسته نشده تا در مورد تصمیم واقع گردد. ولی مسئله تأمین شماره مناسب توالد احتمالاً به زودی حاد می شود، از آنجایی که کاهش نرخ توالد ادامه دارد بایستی به زودی موجب تقلیل جمعیت گردد، چنانچـه طـب در زنده نگاه داشتن مردم تا سن صد سالگی توفیق حاصل کند موضوع از نظر جامعه اشکال آمیز خواهد بود.

به نظر می رسد نفع نژاد بشر از روانشناسی عقلـی در زمینـه تربیـت اطفـال تقریبـاً نامحـدود اسـت. مهمترین موضوع جنسیت است. به اطفال در خصوص بعضی از قسمت های بدن موهومـاتی یـاد داده شـده، همچنین خرافاتی در خصوص بعضی کلمات و افکار، و راجع به اقسام معینی از بازی هایی که طبیعت آنها را صحیح دانسته به آنها تعلیم داده می شود. نتیجه آن خواهد بود وقتی که بزرگ می شـوند نسـبت بـه تمـام موضوعات عشقی بی لطافت و خشک می گردند. سراسر دنیای انگلیسی زبان اغلـب اشـخاص وقتـی کـه در پرورشگاه هستند عدم تواناییشان در خصوص مسایل جنسی آشکار می گردد.

هیچ فعالیتی اشخاص بالغ ندارند زیرا در طفولیت از بازی هایی که آنان را آماده می ساخته است منع می شدند، یا اینکه انتظار هست یک جهش ناگهانی در آنان از ممنوعیت کامل به صلاحیت کـافی بـه وقـوع پیوندد. حس گناه که بر بسیاری از اطفال و اشخاص جوان حکومت می کند و اغلب تـا زمـان بلـوغ و حتـی اوخر عمر ادامه می یابد، منبع ناراحتی محسوب شده و هیچ نوع کار مفیدی انجام نمی دهد. ایـن حـس در واقع موقعی تولید می شود که دروس اخلاقی در سطح روابط جنسی به طفل آموخته می شود. احساس این امر که روابط جنسی شریر و بد است عشق خوش را غیر مقدور می سازد، و موجب می گردد که مرد زنی را که با وی رابطه داشته حقیر شمرده و اغلب با او ظالمانه رفتار کند. به علاوه وقتی که تحریکات جنسـی بـه طور غیر مستقیم نهی می شوند، موجب فقدان صمیمیت عقلانی که نسبت به اشخاص هوشـیار مهـم تلقـی می شود گشته و حس واقع بینی را تضعیف می سازد.

منشأ ظلم، حماقت، عدم ظرفیت جهت روابط شخصی، و بسیاری از نقـایص دیگـر، مـدیون تعلیمـات غلط اخلاقی در طفولیت بوده است. اجازه دهید با صراحت و مستقیماً گفته شود کـه: چیـز بـدی در روابـط جنسی وجود ندارد، و وضعی که روحانیون مذهبی در این مورد به وجود آورده اند فاسد و ناخوش است. باور ندارم که هیچ شرارات دیگری در جامعه ما تا این اندازه منشأ بدبختی بشـر باشـد. از آنجـایی کـه نـه فقـط مستقیماً این موضوع موجب شرارت های دیگر می شود، بلکه محبت بشری، و قدرت او را که موجـب عـلاج بسیاری از مشکلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نژادی می باشد از بین برده و در نتیجه بشـریت را آزار داده و شکنجه می نماید. بدین علل کتابهایی که موجب نشر دانش و یک وضع عقلانی دربـاره ایـن موضـوع بوده و روانشناسی طفل را در بردارند فوق العاده ضرورت دارد.

در این ایام یک نوع مسابقه بین افزایش قدرت دولت و تقلیل قدرت موهوم پرستان وجود دارد. اینکـه قدرت دولت بایستی افزایش یابد امری اجتناب ناپذیر اسـت. چنانچـه در رابطـه بـا اطفـال بـه ایـن موضـوع برخورده ایم. لیکن چنانچه این قدرت ها از نقطه معینی تجاوز کرده و موهومـات اکثریـت را کنتـرل کننـد، اقلیت غیرخرافاتی با تبلیغات دولتی خارج شده و اعتراضات در هر کشـور دمـوکرات غیـرممکن مـی گـردد.

جامعه ما آنقدر به هم پیوسته می شود که اصلاحات در هر جهتی مقید به اصـلاحات در جهـات دیگـر مـی گردد و نمی توان مشکلات را با تجزیه آنها حل کرد.

فکر می کنم دوران ما استعداد بیشتری از جهت رسیدگی به وضع اطفال دارد. و چنانچه فهمیده شود که آموزش های اخلاقی و دینی گذشته موجب تحمل ناملایماتی برای جوانان می باشد بایستی امید داشـت که فوراً چیز دیگری که عملی تر و محبت آمیزتر باشد جای آن را بگیرد.

فصل یازدهم

اخلاق جنسی ما

I

روابط جنسی بیش از هر عامل دیگری در زندگی بشر به وسیله بسیاری از مردم، شاید اغلب از آنها به صورت غیرعقلانی مورد توجه و گفتگو واقع می شود. قتل، ناخوشی طاعون، مرض، طلا و سنگهای قیمتی– در حقیقت تمام آن چیزهایی که موضوع امیدهای شهوانی و یا ترس قرار می گیرند در گذشته ملاحظه شده است، و خورشید دلایل تمام تاریکی ها را کناره زده، به جز این موضوع روابط جنسی را، ابر تاریکی که باقیمانده مربوط به قلمرو روابط جنسی است، و شاید طبیعی هم باشد زیرا روابط جنسی در بیشتر از مسایل شهوانی در زندگی بیشتر مردم تأثیر می گذارد. اوضاع و احوال در دنیای جدید طوری جلوه نموده که تغییر مؤثری در طرز تفکر مردم نسبت به این روابط به وجود بیاورد.

هیچ کس با هیچگونه قطعیتی نمی تواند بگوید چه تغییرانی بوجود خواهد آمد؛ لیکن احتمال دارد بعضی نیروهای مربوطه را در عمل یاداشت کرده و بحث نمود که نتایج آنها احتمالاً در ساختمان جامعه چه می باشد. تا حدی که به طبیعت بشری مربوط می شود، نمی توان گفت ممکن نیست جامعه ای را به وجود آورد که روابط نامشروع جنسی در آن خیلی کم باشد. موقعیتی که برای حصول این نتیجه لازم می باشد، در واقع در زندگی مدرن کنونی تقریباً بدست نیامده است.

بزرگترین اثری که موجب یک همسری[۱] می گردد عدم تحرک در ناحیه ای است که دارای ساکنین معدودی باشد. اگر مردی به ندرت خانه را ترک کند، و زن دیگری به جز همسر خود را نبیند مگر به ندرت، بسیار ساده است که اگر نسبت به علقه زوجی اش وفادار باشد؛ ولی اگر بدون همسرش مسافرت کند، یا در یکی از اجتماعات پر جمعیت شهری زندگی کند، مسئله نسبتاً مشکل تر می شود. بزرگترین زمینه مساعد بعدی به داشتن یک همسر موهوم پرستی است؛ زیرا هستند کسانی که ذاتاً باور می کنند که داشتن بیش از یک همسر گناهی است که به عقوبت دائمی دچار خواهند شد و لذا تا حدی از آن اجتناب می نمایند. سومین عامل پرهیزکاری عقیده عمومی است.

در اجتماعات کشاورزی، تمام کارهایی که یک نفر می کند برای کلیه همسایگانش مشخص است، او قدرت قویه‌ای نسبت به اجتناب از آنچه که دیانت محکوم نموده دارد. عده بسیار کمی از مردم در انزوا بسر

۱. Monogamy، داشتن یک همسر (اگر مرد است یک زن و اگر زن است یک شوهر).

می برند، عقیده سوختن بـه آتـش جهـنم منسـوخ شـده، و در شـهرهای بـزرگ هـیچکس نمـی دانـد کـه همسایگانش چه می کنند. و لذا عجیب نیست اگر هم مرد و هم زن برعکس گذشته هر دو فقط دارای یـک همسر باشند. البته ممکن است گفته شود، این تغییر نتیجه آنست که عده زیادی از مردم موفق به شنیدن یا مطالعه دستورات مذهبی نمی شوند.

بعضی اوقات به ما گفته می شود، آنهایی که مرتکب گناه می شوند بایستی بدانند و تشـخیص دهنـد که گناه می کنند، و یک دستور مذهبی نباید زندگی را برای اشخاص مشکل سازد. بایسـتی جـواب داد ایـن مسئله که دستور اخلاقی خوب است یا بد همان مسئله ای است که خواه و ناخواه سعادت بشر را تأمین می کند. بسیاری از اشخاص بالغ هنوز قلباً آنچه را که در طفولیت فراگرفته اند باور دارند، و همچنین وقتی کـه نصایح اخلاقی روزهای یکشنبه مدرسه را بکار نبندند احساس خفت می کنند. ضرر حاصـله انحصـاراً معـرف چیزی نیست که بین شخصیت هوشیار بلوغ و شخصیت ناآگاه کودکی قرار گرفته باشد، این ضـرر همچنـین مربوط می شود به این حقیقت که قسمت های معتبر دستورات اخلاقی با قسمت های غیر معتبر آن با هـم بی اعتبار شده باشند، و این فکر بوجود می آید که اگر بلوغ باعث بخشش باشد، بنابراین بایـد تنبلـی، عـدم امانت، و نامهربانی نیز قابل گذشت محسوب گردد. این خطر از سیستمی که ایده هایی به جوانان می آمـوزد و می داند که در بزرگی آن عقاید را به دور خواهند ریخت غیرقابل انفکاک می باشد. در طغیانهای اقتصادی و اجتماعی خوب و بد با هم می سوزند.

اشکال دسترسی به یک اخلاق جنسی قابل عمر ناشی از جدال بین قوه رشک و نیروی یک همسـری است. بدون شک زمانی که حسادت و رشک ناشی از غرایز باشد، به حد وسیعی با اخلاق تطبیق می کند. در اجتماعی که مردی به خاطر عدم وفای زنش مورد سرزنش و استهزا قرار گیرد، او نسبت به این زن حسـادت می ورزد، هر چند که او دیگر رابطه ای و نظری با وی نداشته باشد. بنابراین حسادت پیوسته با حس تملـک توأم بوده و هرگاه چنین حسی وجود نداشته باشد حسادت وجود نخواهد داشت. چنانچه وفابخشـی از آنچـه قرارداد شده و انتظار انجام آن می رود نباشد حسادت تقلیل بسیار می یابد. لیکن امکانات فراوانی در تقلیـل حسادت وجود دارد، حتی بیش از آنچه که مردم تصور می کنند. تا آنجا که به این مسئله ارتباط دارد، ناگزیر مردان میل دارند که اطمینان حاصل نمایند پدر فرزندان همسرانشان هستند.

چنانچه زنان آزادی جنسی داشته باشند، مردان بایستی پژمرده و کسـل شـده و زنـان نبایـد متوقـع باشند که از شوهران خود بارور شوند. این موضوع رفته رفتـه عملـی خواهـد شـد، ولـی یـک تغییـر عمیـق اجتماعی است، و اثرش از نظر خوبی یا بدی غیرقابل محاسبه است. در ضمن اگر ازدواج و علاقـه پـدری بـه عنوان یک مسئله اجتماعی باقی بماند، باید سازشی بین هرج و مرج روابط جنسی و یک همسری بـه مـدت عمر به وجود بیاید.

اخذ تصمیم در خصوص بهترین سازش در هر لحظه از زمان چیز ساده ای نیست؛ و تصمیم بایستی گاهگاهی تغییر یابد، و این تغییر با عادات جمعیت و قدرت روش کنترل موالید بستگی دارد. به هر حال بایستی متذکر مطالبی که خالی از نقص نمی باشد گردید.

در درجه اول از نظر زیست شناسی و آموزشی مصلحت نیست که زنان کمتر از ۲۰ سال باردار شده و دارای فرزند گردند. بنابراین اخلاق ما باید طوری عمل کند که این را یک رویداد نادری بسازد.

در درجه دوم، احتمال نمی رود کسی که قبلاً تجربه ای از حیث روابط جنسی نداشته، خواه مرد باشد یا زن، قادر باشد بین جذابیت فیزیکی و نوعی دلخوری لازم برای توفیق در ازدواج فرقی بگذارد. از نظر کلی علل اقتصادی مرد را مجبور می سازد که ازدواج را به تعویق اندازد، و احتمالاً بین سالهای ۲۰ الی ۳۰ هرگز عفیف و پاکدامن نخواهد ماند، و از نظر روانی هم آرزویی ندارد که چنین کاری انجام دهد، لیکن بسیار بهتر است چنانچه روابط موقتی داشته باشند با دخترانی باشد که از طبقه خود بوده و انگیزه آنها نیز تشفی غرایز جنسی باشد نه پول، و لذا از روابط جنسی با فواحش حرفه ای پرهیز کنند. برای این دو علل جوانان ازدواج ناکرده بایستی آزادی کامل داشته و به همین ترتیب اطفال از آن اجتناب ورزند.

در درجه سوم، طلاق بدون سرزنش به طرفین باید امکان پذیر باشد، و به هیچ وجه نباید به هیچ وجه عمل زشتی محسوب گردد. ازدواج صغار بایستی به درخواست یکی از والدین قابل فسخ باشد، و هر ازدواجی باید با رضایت طرفین قابل فسخ باشد، و در هر موردی بایستی تا یک سال بعد از فسخ این جدایی زیر نظر باشد. البته طلاق نیز در موارد دیگری از قبیل مرض، ظلم، ترک خدمت؛ و غیره بایستی امکان پذیر باشد، لیکن رضایت طرفین بایستی معمول ترین زمینه باشد.

در درجه چهارم، از نظر اقتصادی بایستی امکانات آزاد روابط جنسی فراهم باشد. در حال حاضر زنان مانند بیشتر فواحش با فروش جذابیت های جنسی زندگی می کنند؛ حتی در روابط آزاد جنسی موقتی مردان معمولاً متحمل تمام هزینه های نزدیکی می شوند. نتیجه آن می گردد که تا حدی مسئله پولی داخل روابط جنسی شده و شهوت زنان به ندرت عامل نزدیکی گردد. رابطه جنسی حتی زمانی که از طرف کلیسا تجویز می گردد نباید به صورت حرفه ای درآید.

درست است که باید مخارج خانه از قبیل نگهداری وسایل منزل، آشپزی، یا مواظبت از فرزندان چیزی به زن پرداخت، ولی این پرداخت نباید صرفاً به نام اینکه رابطه جنسی با مرد برقرار نموده عملی گردد. زنی که مردی را دوست داشته و مرد هم او را دوست داشته باشد نباید وقتی که عشقشان سیراب شد، بنای زندگی را بر پرداخت نفقه بگذارند. زن مانند مرد بایستی برای تأمین معاش کار کند، و زن تنبل هرگز قابلیت نداشته و محترم تر از مرد نخواهد بود.

II

برای قبول پدیده رفتار جنسی، دو قوه محرکه بسیار ابتدایی در درجات مختلف شرکت دارند. یکـی از این دو شرم و حیا می باشد، و دیگری همان طور که قبلاً مذکور افتاد حسادت است. حیا، در بعضی اشـکال خود، و در بعضی درجات؛ تقریباً در نژاد بشر جهانی بوده، و تشکیل ممنوعیتی می دهد که بایستی فقـط در مراسم یا حداقل در بعضی معاشرت های شناخته شـده شکسـته شـود. نبایسـتی هـر چیـزی دیـده شـود و نبایستی تمام حقایق گفته شود. این یک اختراع عصر ظفر نمی باشد، برعکس انسان شناسان استادانه تـرین شکل عفت فروشی را در بین وحشیان بدوی یافته اند. مفهوم وقاحت ریشه هـای عمیقـی در طبیعـت بشـر دارد. ما ممکن است از عشق به طغیان، از وفاداری به روحیه علمی، از آرزوی احساس شرارت، علیه آن قیـام کنیم، ولی نمی توانیم هرگز آن را از بین نفسانیات طبیعی خود ریشه کن سازیم.

تردیدی نیست که تصمیمات قراردادی در یک جامعه، همان است که تصور شده لیکن وجـود بعضـی قراردادها فاقد منشأ قراردادی می باشد. تقریباً در هر یک از جوامع بشری، ذکر کلمات مسـتهجن و نمـایش گناه محسوب شده، مگر وقتی که اتفاقی بوده و قسمتی از تشریفات مذهبی را تشکیل دهد. ریاضـت کشـی که ممکن است ارتباطی با شرم و حیا از نظر روانشناسی داشته یا نداشته باشد؛ نیرویی است که به نظر مـی رسد فقط جایی که تمدن به درجه ای معین برسد پدید آید، و البته بسیاری از ریاضت کشان دارای نیرویـی فوق العاده می شوند. این موضوع در کتابهای قدیمی دیده نشده، ولی در کتابهایی که در گذشته نزدیک بـه چاپ رسیده آثار آن ملاحظه می گردد. به همین ترتیب در کتب قدیمی یونان دیده نمی شود؛ ولی به مـرور یونانیان مطالبی در اطراف آن نوشته اند. در هندوستان در گذشته بعید ظاهر شد، و قـدرت بسـیاری کسـب نمود. سعی نمی شود که ریشه و اصل آن مورد تجزیه و تحلیل واقع شود، ولـی در اینکـه یـک امـر عـاطفی محسوب می شود تردیدی باقی نمی ماند، و تقریباً در تمام جوامع متمدن انواع ساده آن مشاهده می گـردد. خفیف ترین نوع آن بی میلی به تصور احترام افراد است– به خصوص شخصی کـه قیـود و ضـمانت مـذهبی داشته باشد– و به موازات آن عشق پاک حکمفرما بوده، که در این حالات احساس می شـود ایـن رفتـار بـه ندرت با شأن و مقام عالی بشری سازگار باشد. آرزوی آزاد کردن روح از قید به بسیاری از مذاهب بزرگ دنیا الهام بخشیده و هنوز بین افراد عاقل تحصیل کرده دارای قدرت می باشد.

ولی فکر می کنم حسادت تنها عامل پر قدرت مؤثر در اخلاق روابط جنسی محسوب گردد. حسادت با توجه به غرایز بشری موجب غضب گردیده؛ و غضب عاقلانه زشتی های اخلاقی را نشان می دهد. در ابتـدای دوران توسعه تمدن اعمال غریزی پاک بایستی تشویق شوند، تا افراد مذکر به آرزوهـای پـدری خـود جامـه عمل بپوشانند. بدون وجود این ایمنی در این خصوص خانواده پدر سالاری غیرممکن بوده و پـدری بـا تمـام خصوصیاتش نمی تواند اساس ساختمان های اجتماعی ما باشد.

عادتاً رابطه زن شوهردار گناه محسوب می شده، لیکن تا زمانی که آزاد بوده، و ازدواج نکرده گناه نداشت. از آنجایی که احتمالاً این عمل موجب خونریزی می شد لذا علت عملی بسیار موجهی برای ممنوعیت آن وجود داشت. گردگیری وزنه هایی که با آنها سنگهای قیمتی وزن می شد مثل بسیار مشخصی از عدم احترام به حقوق شوهران تلقی می شد، ولی وقتی که دسته جات از نظر اجتماعی در سطح بالایی قرار نداشتند چیز دیگری از همین نوع مورد انتظار بود. در آن ایام، البته زنان حق مکاتبه نداشتند شوهر وظیفه ای نسبت به همسرش احساس نمی کرد، ولی احترام به اموال شوهران دیگر زن حقی محترم شمرده می شد. سیستم قدیمی پدر سالاری با اخلاق و خصوصیاتی که ذکر شد، موفق به نظر می رسید: مردان که فعال مایشاء محسوب می شدند از آزادی کامل بهره مند بودند، و زنان می بایستی بردبار باشند، در موقعیتی بودند که به نظر می رسد عدم رضایت یا خشنودی آنها اهمیتی ندارد.

براساس تقاضای حقوق مساوی با مردان از طرف زنان، ضرورتاً سیستم جدیدی در دنیا پیدا شد. تساوی به دو صورت ممکن است تأمین گردد: یا اینکه همان طور که زنان از داشتن دو شوهر یا بیشتر محرومند مردان از هم از داشتن دو زن یا بیشتر محروم کنند؛ یا اینکه به زنان اجازه داده شود که مثل مردان آزاد باشند. اولین صورت از این دو شق به وسیله بیشتر کسانی که معتقد به تساوی حقوق زنان بودند ترجیح داده شده و هنوز کلیسا از آن پیروی می کند؛ ولی در عمل دومی هواخواه بسیار دارد، هرچند که بسیاری از آنان در عدالت این تئوری و رفتار تردید دارند.

کسانی که معتقد به اخلاق جدیدی می باشند اشکالشان در این است که دستورات و احکام این اخلاق چه و چگونه باید باشد. منشأ نوظهور دیگری پیدا شده، و آن این است که از نظر علمی تحریم دانش روابط جنسی را تضعیف می کند. مثلاً به تدریج واضح می گردد که پلیدی های گوناگون از قبیل امراض مقاربتی را نمی توان به طور مؤثر ریشه کن ساخت، مگر اینکه برعکس گذشته به طور واضح و برهنه از آنها صحبت شود؛ و همچنین فهمیده شده که جهالت و عدم اطلاع از جنبه روانی زمینه را برای جذب اثرات مضر در افراد آماده می سازد.

علوم اجتماعی و دانش های روانکاوی اجازه داده اند که دانش آموزان و دانشجویان سیاست سکوت موضوعات مربوط به روابط جنسی را کنار بگذارند، و بسیاری از دبیران با تجربه که تجربه آنها از معاشرت با اطفال تحصیل شده، دارای همین وظیفه و موقعیت گردیده اند. کسانی که نظر علمی به رفتار بشری دارند، دریافته اند که چسبانیدن کلمه گناه به هر عملی غیرممکن است؛ آنها فهمیده اند آنچه که ما می کنیم ریشه اش در وراثت، تعلیم و تربیت، و محیط ما است، و با کنترل این علل و عوامل می توان از مضراتی که عوامل زشت و برای جامعه ببار می آورد جلوگیری نمود.

در جستجوی یک اخلاق مربوط به رفتار روابط جنسی، خود ما نباید تحت تأثیر انگیزه های غیرعقلانی قدیمی که موجب پیدایش اخلاق قدیم می شود واقع گردیم، باید تشخیص بدهیم که آن اخلاق تصادفاً ممکن است حکمتی در برداشته باشد، و چون هنوز چنین اخلاقی وجود دارد ولو به شکل بسیار ضعیف بنابراین هنوز بر مشکلات ما حکومت می کند. آنچه که ما به صورت مثبتی باید انجام دهیم آنست که از خود بپرسیم؛ چه قواعد اخلاقی احتمالاً بیشتر می تواند سعادت بشری را تأمین کند، و پیوسته به خاطر داشته باشیم که این قواعد هرچه باشند، احتمالاً قواعدی نیستند که مورد مطالعه و ملاحظه قرار گرفته باشند. باید گفت، مجبور به رعایت این نکته خواهیم بود که بایستی اثرات این قواعد را در نظر بگیریم، نه شکل ظاهری آن را.

III

اجازه دهید به دانش مربوط به موضوع روابط جنسی نظری افکنیم، این مسئله در ابتدایی ترین دوران ظاهر شده و اشکال و تردید مربوط به آن کمتر از بسیاری از مسائل است که ما روزانه با آن سرو کار داریم. هیچ علت اساسی به هیچ وجه وجود ندارد که این موضوع و در واقع این حقیقت را از اطفال مخفی نگهداریم. باید به سؤالاتشان پاسخ گفت به تعجب آنها عیناً همان طور که در سایر مسائل تعجب می کنند جواب داد و ایشان را قانع کرد، و به هر موضوعی از مسائل جنسی که علاقه دارند و سؤال می کنند بایستی خالصانه پاسخ گفت و آنها را روشن نمود. هیچ احساساتی وجود ندارد، زیرا اطفال جوان آن احساسی که مردان بالغ داشته ندارند، و موقعیتی برای صحبت های فوق العاده هیجان انگیز نیز کسب ننموده اند. اشتباه در همین جا است که در این خصوص از عشق زنبور عسل یا مورچگان شروع کنیم؛ نباید برای ذکر حقایق زندگی راههای انحرافی انتخاب نموده و طی کرد.

به طفلی که گفته می شود چه چیز می خواهد در این خصوص بداند و می بیند که والدینش این طور عریان با او صحبت می کنند، هرگز نسبت به مسئله روابط جنسی چیز مبهم و آزار دهنده ای در فکر و ذهن خود نخواهد یافت. اطفالی که رسماً از این بابت بی اطلاع نگهداشته می شوند بیش از اطفالی که پیوسته درباره این موضوع مطالبی شنیده و در سطحی خاص با دیگران صحبت می نمایند در زمینه این روابط فکر کرده و مذاکره می کنند. جهالت رسمی از یک سو و دانش حقیقی از سوی دیگر به آنها می آموزد که با بزرگتران خود به طور متقلبانه و ریاکارانه رفتار کنند. از طرف دیگر، جهالت واقعی هنگامی که تحصیل می شود، احتمالاً منشأ هیجان و تکان گشته، و موجب جرح و تعدیل اشکالات زندگی واقعی می شود. جهالت قابل تأسف است، ولی جهالت پرعظمت موضوع جنسی یک خطر جدی می باشد.

وقتی که می گویم بچه ها باید از مسائل جنسی آگاه گردند، مقصودم این نیست که صرفاً حقایق روانی را به آن طور برهنه و عریان در میان گذاریم؛ به آنها باید آنچه را که دوست دارند بگوییم. نبایستی بزرگسالان را با تقواتر از آنچه هستند نشان دهیم. و یا در اطراف موضوع روابط جنسی غیر از آنچه که در یک ازدواج رسمی صورت می پذیرد مطالبی بیان داریم. فریب دادن اطفال عذر پذیر نمی باشد. همان طور که در خانواده ها اتفاق می افتد، وقتی که بدانند والدینشان دروغ گفته اند، اعتمادشان از ایشان سلب گردیده، و احساس می کنند که آنها دروغگو هستند. حقایقی وجود دارد که من نباید به طفل تحمیل کنم، ولی به او هر چیزی را زودتر خواهم گفت. تقوایی که بر پایه نظرات دروغ استوار باشد تقوای حقیقی نیست.

من تصور می کنم نه تنها صحبت از تئوری های روابط جنسی بلکه صحبت عملی این روابط که مسائل جنسی را خوب می شکافد بهترین راهی است که اطفال را از تفکرات زشت و ناهنجار و بی رویه بازداشته، و آنها را از کنجکاوی بیشتر در این خصوص نجات می دهد. جایی که به رفتار جنسی شخص بالغ مربوط می شود، به هیچ وجه آسان نیست که به یک سازش عقلانی بین تصورات مخالفت آمیزی که هر یک دارای اعتباری می باشند برسیم. اشکال عمده البته در جدال بین نیروی حسادت و نیروی تغییرات در روابط جنسی است. راست است که هیچ یک از این نیروها عمومیت ندارند: کسانی هستند که هرگز حسادت ندارند (هر چند تعداشان کم است)، و کسانی هستند که هرگز احساساتشان از انتخاب رفیق تحریک نمی شود (بین زنان و مردان یکی است). چنانچه هر یک از این انواع عمومیت پیدا می کرد، طرح یک قاعده قانع کننده آسان می بود. بایستی اعتراف کرد که هر دو نوع ممکن است عامه پسند گردد مشروط به اینکه قراردادی در آن خصوص تنظیم شود. موارد بسیاری باقیمانده که می شود با مقررات کامل روابط جنسی آنها را کشف نمود، ولی فکر نمی کنم قبل از کسب تجارب بیشتر بتوانم چیز مثبتی در اطراف آنها بگویم، و این تجارب بایستی حاصل از اثرات سیستم های گوناگون، و نتیجه تغییرات آموزش های عقلانی نسبت به موضوعات جنسی باشد.

واضح است که ازدواج به عنوان یک مسئله بایستی فقط دولت را از جهت اطفال علاقه مند سازد، و تا زمانی که طفلی به وجود نیامده بایست یک مسئله کاملاً خصوصی تلقی گردد. همچنین روشن است حتی وقتی که پای بچه به میان می آید علاقه دولت فقط از نظر اعمال وظایف پدر از جنبه مالی تظاهر می کند. در جایی که طلاق امری سهلی است مثل اسکاندیناوی معمولاً اطفال تحویل مادر می شوند، تا اینکه خانواده پدر سالاری محو گردد. در جایی که قضیه به کارگران مزدبگیر ارتباط پیدا می کند که به کرات اتفاق می افتد، دولت وظایف پدران را در این خصوص ایفا می کند، مگر در بین متمولین و مذهبیون.

در عین حال، چنانچه مردان و زنان بتوانند در روابط جنسی، ازدواج طلاق، تقوا، محبت، راستی و عدالت را به خاطر بیاورند عمل خوب و صحیحی انجام داده اند. کسانی که به وسیله معیار قراردادی از نظر

جنسی با تقوا باشند، کراراً خود را از رفتارهای زشت و ناپسند باز می دارند. بیشتر اخلاقیون آن قدر از روابط جنسی آزار فکری می بینند که حتی اتکایی به سایر امور مفید اجتماعی نمی نمایند.

فصل دوازدهم

آزادی و دانشکده‌ها

«این مقاله اساساً در ماه مه سال ۱۹۴۰ منتشر گردید، درست بلافاصله بعد از آنکه *فوج مک گیهان*[1] دریافت که راسل برای استادی کالج شهر نیویورک صلاحیت ندارد.»

I

قبل از بحث در اطراف وضع کنونی آزادی در دانشگاه ها باید به خاطر بیاوریم که مقصودمان از این آزادی چیست. جوهر آزادی دانشگاهی آنست که استادان به خاطر تخصص و مهارتشان در موضوعی که تدریس خواهند نمود انتخاب شوند، و قضاتی که این تخصص و مهارت را تعیین می کنند متخصصین دیگری باشند. خواه مرد ریاضی دان خوبی باشد، یا فیزیک دان خوب، یا شیمی دان خوب، بایستی فقط به وسیله سایر ریاضی دانان، فیزیک دانان، یا شیمی دانان آزمایش گردد. هر چند که آنها به اتفاق آرا او را به درجه ای خوب بپذیرند.

مخالفین آزادی دانشگاهی غیر از تشخیص مهارت متقاضی، در آپارتمان خودشان به موضوعات دیگر نیز توجه دارند. آنها فکر می کنند که او نباید عقیده ای مخالف عقیده صاحبان قدرت ابراز دارد. و این یک دستوری است که از طرف دولت مقتدری که اراده فردی در آن حکومت دارد صادر گردیده است.

روسیه هرگز از آزادی دانشگاهی برخوردار نبود مگر در زمان سلطنت *کرنسکی*[2]، فکر می کنم این آزادی در حال حاضر حتی کمتر از زمان تزارها وجود داشته باشد. آلمان قبل از جنگ، وقتی اشکال بسیاری از آزادی ها را فاقد بود، آزادی دانشگاهی را به خوبی و کاملاً تشخیص داده بود. حالا با استثنائاتی این وضع

---

1. Fudge Mc Geehan.

۲. Alexander Fedorovich Kerensky، الکساندر فیودورویچ کرنسکی سیاستمدار روسی، زادروز وی ۴ مه ۱۸۸۱ در سیمبیرسک - زادگاه اولیانوف ولادیمیر لنین – است. در سال ۱۹۲۴ به اولیانوفسک نامگذاری شد. پدرش آموزگار بود و زمانی هم معلم لنین بوده است. شغل او وکالت بود. وی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در دولت موقت انقلابی به مقام وزارت دادگستری دست یافت. و در مقام نخست وزیری بود که در انقلاب اکتبر به وسیلهٔ بلشویک‌ها سرنگون و به فرانسه تبعید شد. کرنسکی در زمان اقامت خود در پاریس، کتاب‌های متعددی درباره انقلاب روسیه منتشر ساخت. او پس از اشغال پاریس به وسیله ارتش هیتلری در سال ۱۹۴۴، به آمریکا فرار کرد. کرنسکی تا پایان زندگی اش در ایالات متحده امریکا اقامت گزید و در چندین دانشگاه امریکایی به تدریس پرداخت. کتاب «خاطرات کرنسکی» از تألیفات اوست. او در تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۷۰ در نیویورک درگذشت.

تغییر کرده زیرا بسیاری از دانشمندان یا جلای وطن نموده و یا تبعید شده اند. در ایتالیا با یک شکل خاصی همین نوع سخت گیری های استبداد مآبانه بر دانشگاه ها حکمفرما است.

در دموکراسی های غربی معمولاً این وضع خاص رقت انگیز مشخص گردیده است. گرچه نباید انکار کرد تمایلاتی وجود دارد که ممکن است منجر به بعضی پلیدی های مشابه گردد. خطر نوعی است که دموکراسی به تنهایی نمی تواند آن را از بین بردارد. دموکراسی که قدرتش را اکثریت بدون مانع ورادعی در دست داشته باشند عیناً مثل یک دیکتاتوری استبدادی است. تحمیل اقلیت اساس یک قسمت از دموکراسی عاقلانه بوده، ولی قسمتی که پیوسته به خاطر آورده نمی شود.

با انعطاف به وضع مدرسین دانشگاه ها، این ملاحظات عمومی به وسیله کسانی که خصوصاً مسلط بر امور هستند تقویت می گردد. فرض شده است مدرسین دانشگاهی کسانی باشند با دانش ها و آموزش های خاص که بتوانند با سؤالات ستیزه جویانه روبرو شوند. برای اینکه آنها در مقابل سؤالات ستیزه جویانه ساکت باشند، محرومیت جامعه از فوایدی که ممکن است از آموزش آنها برده شود در نظر گرفته شده.

امپراتوری چین، قرن ها قبل انتقادی را تصویب کرد و بنابراین هیئتی از دانشمندان و منتقدین و عقلایی که خوش سابقه بودند تشکیل داد و اختیاراتی به آنها اعطا نمود تا اشتباهات امپراتور و حکومت را جستجو کرده و پیدا نمایند. متأسفانه مثل سایر چیزهای دیگر در تاریخ چین، این رسم قراردادی گردید. چیزهای دیگری بود که بازرسین می توانستند سانسور کنند، حتی قدرت فوق العاده خواجه ها را، ولی اگر بازرسین از حد قوانین و قراردادها منحرف می شدند مصونیت خود را با صدور فرمان امپراتور از دست می دادند.

خیلی چیزهای مشابه در اجتماعات ما به وقوع می پیوندد. در حالی که زمینه برای انتقاد به حد وسیعی فراهم شده، وقتی که احساس می شود این انتقاد واقعاً خطرناک است، بعضی از اشکال تنبیهات در انتظار نویسنده آن انتقادات می باشد.

آزادی دانشگاه ها در این مملکت به وسیله دو منبع تهدید می شود: حکومت دولتمندان، و کلیساها، که کوشش می کنند یک نوع تفتیش اقتصادی و مذهبی بنا کنند. این دو عامل با هم متحد شده و هرگاه کسی یافت شود که از عقایدش خوششان نیاید با بی پروایی او را متهم به علاقه مندی مرام کمونیسم می کنند. مثلاً من با علاقه تمام ملاحظه کرده ام، هر چند که از سال ۱۹۲۰ به بعد حکومت شوروی را به شدت مورد انتقاد قرار داده ام، و هر چند که در سالهای اخیر این عقیده را مؤکداً بیان داشته ام که این حکومت حداقل به بدی حکومت نازی می باشد، معذالک به ذکر بعضی عبارات از انتقادات من اکتفا نموده و گفته اند که من امکانات سعادت آتی روسیه را آرزو کرده ام.

فن متهم کردن اشخاصی که عقایدشان مورد پسند نباشد از طرف دسته جات قدرتمند معین به خوبی تکمیل شده است، و خطر بزرگی برای پیشرفت محسوب می گردد. چنانچه شخص جوان باشد و نسبتاً گمنام، رؤسای رسمیش ممکن است تحت عنوان عدم شایستگی خدمتی به آرامی او را از کار برکنار کنند. چنانچه شخص مسن و مشهور باشد برای اینکه موفق شوند خشم و احساسات جامعه را از راه تبلیغات سوء علیه او بر می انگیزند. بسیاری از مدرسین خود را به دردسر نمی اندازند، و حاضر نمی شوند نظر عمومی در زمینه ارشاد یا عدم ارشاد عقایدشان در امور دخالت داده شود؛ و این یک امر خطرناکی است، زیرا بعضاً فهم و هوش آنها را متوقف نموده و نیروی محافظه کارانه و ابهام انگیز جایگزین آنها می شود.

II

اصل دموکراسی آزاد، که الهام بخش بانیان نظام امریکا بود، موجب شد که مسائل مورد گفتگو از طریق مباحثه و بررسی روشن شوند نه از راه زور. آزادیخواهان معتقد بودند که نظرات بایستی از راه بحث و گفتگو حل شده، و یک طرفه نباشند به این معنی که فقط یک طرف درباره آن صحبت نشود. اما حکومت های استبدادی و حکومت های قدیمی و هم جدید، با این موضوع نظر مخالف دارند. از نظر من، رها کردن حوادث تاریخی آزادیخواهان و عقاید آنها در این خصوص دلیلی ندارد. چنانچه اراده دست من باشد هرگز مانع مخالفینم نشده و ایشان را در بیان مطالب آزاد می گذارم. من درصدد بر می آیم که تسهیلات مساوی برای تمام عقاید فراهم کنم، و نتایج بحث و گفتگو را ارائه نمایم. بین قربانیان آلمانی دانشگاهی که در هلند مورد شکنجه واقع شدند، کسانی را می شناسم که از نظر دانش منطق برجسته بوده و کاملاً معتقد به مذهب کاتولیک و ارشادهای آن مذهب بودند. من هر کاری که از دستم برآید برای بدست آوردن موقعیت دانشگاهی ایشان می کنم، در صورتی که حقیقت این است که همکاران مذهبی آنها چنین نخواهد نمود.

فرق اساسی آزادیخواه و غیر آزادیخواه آنست که آزادیخواه میل دارد تمام مسائل تجزیه و تحلیلی شده و نقطه ابهامی در درک آنها باقی نماند ولی غیر آزادیخواه، می گوید بعضی مسائل کاملاً غیرقابل بحث بوده و لذا نباید مطلبی درباره آنها گفته یا شنیده شود. آنچه که در این خصوص عجیب می نماید این است که بررسی های ناقص موجب می شود که بشر به نتیجه غلطی برسد، و بنابراین نادانی تنها محافظ اشتباهات محسوب می شود. این نقطه نظر چیزی است که نمی تواند مورد قبول کسانی که برای قضاوت از اعمال بشری متوسل به دلایل می کردند تا تعصب واقع شود.

دورنمای آزادیخواهی چیزی است که در اواخر قرن ۱۷ به عنوان عکس العمل نسبت به جنگ های مذهبی در انگلستان و هلند رواج یافت. این جنگ ها به مدت ۱۳۰ سال با نهایت خشونت و بدون فتح قابل ملاحظه برای هر دسته ای ادامه یافت. هر دسته ای حقانیت خود را مسلم فرض می کرد و معتقد بود که

موفقیتش مهمترین نتیجه را برای ابناء بشر به بار می آورد، بالاخره، مردمان حساس از این منازعات نابجا خسته شده، و ثابت نمودند که طرفین از نظر قطعیت عقاید خود در اشتباهند. *جان لاک*[۳] نظر جدیدی ابراز نمود که هم جنبه سیاسی و هم جنبه فلسفی داشت، این نظر در موقعی ابراز شد که سخت گیریها به کنار رفته و یک نوع روحیه انعطاف پذیر و آسان گیری جایگزین آن شده بود. او متکی به این نکته گردید که تصمیمات و اعمال بشری قابل خطا می باشد، و با این ترتیب تا سال ۱۹۱۴ نظریه اش موجب آرامش گردید. نفوذ لاک و مکتبش موجب گردید که کاتولیک ها در کشورهای کاتولیک مذهب نیز به همین ترتیب سخت گیری نشان ندهند. تا جایی که ستیزه های قرن هفدهم نشان می دهد، بشر کم و بیش آموخته بود که چگونه تحمل و بردباری نشان دهد، ولی با توجه به جدالهای جدید و ستیزه های نویی که در اواخر جنگ بروز کرد نصایح عقلانی فلاسفه آزادیخواه فراموش شده بود. ما دیگر از اعضای انجمن دوستان که مسیحیان وفادار به *شارل دوم*[۴] بودند وحشتی نداریم، لیکن از کسانی وحشت داریم که مشکلات روزانه خویش را عیناً به همان طریق که اعضای انجمن دوستان در قرن ۱۷ مطرح می کردند ارائه می نماید. عقاییدی که با آنها موافقت نداریم موجب احترام خاصی از طرف کهنه پرستان شده، ولی عقیده جدیدی که ما در آن سهمی نداریم ما را تکان می دهد.

دو نظر نسبت به وظیفه دموکراسی ابراز شده، نظر اول این است که عقاید اکثریت بایستی کاملاً در تمام موارد حکمفرما باشد. بر طبق نظر دوم جایی که تصمیم عمومی ضرورت ندارد، عقاید مختلفی در حد امکان ابراز می گردد. نتیجه این دو نظر در عمل با هم کاملاً مغایر است. بر طبق نظر سابق وقتی که اکثریت به نفع عقیده ای تصمیم می گرفت، دیگر کسی اجازه ابراز نظر نداشت، چنانچه نظری ابراز می شد تقریباً مبهم و غیر مؤثر بود. و بر طبق نظر دیگر به عقاید اقلیت بایستی همان ارزش را قائل شد که برای اکثریت قائل می شویم، فقط با درجه خفیفتری.

و این نظریه را به خصوص نسبت به تدریس اعمال می کردند. مرد یا زنی که پست تدریس دولتی داشت، نبایستی عقیده اکثریت را ابراز دارد، هرچند که اکثریت معلمین این کار را بکنند. نه تنها عقاید ابراز شده از طرف مدرسین نباید یکی و یک شکل باشند، بلکه اگر ممکن است باید از یگانگی عقیده در بین آنها

---

۳. John Locke، (۲۹ اوت ۱۶۳۲- ۲۸ اکتبر ۱۷۰۴)، از فیلسوفان سده ۱۷ میلادی انگلستان بود. لاک از مهمترین شارحان نظریه قرارداد اجتماعی و پیروان مکتب تجربه‌گرایی است. نظرات او بر پیشرفت معرفت شناسی و فلسفه سیاسی مؤثر بود. او از تأثیرگذارترین متفکران عصر روشنگری شمرده می‌شود. نوشته‌های او بر *ولتر* و *روسو*، بسیاری از متفکران اسکاتلندی و انقلابیون امریکائی اثرگذار بود. این تأثیر را می‌توان در اعلامیه استقلال ایالات متحده امریکا مشاهده کرد.

۴. Charles the Bald، شارل تاس یا کچل یا شارل دوم (زاده ۱۳ ژوئن۸۲۳ در فرانکفورت- درگذشت ۵ یا ۶ اکتبر۸۷۷) از ۸۴۰ پادشاه فرانک غربی و از ۸۷۵ تا زمان مرگش امپراتور مقدس روم بود. او جوانترین پسر *لویی پارسا* از همسر دومش *یودیت* بود.

جلوگیری شود، زیرا بین معلمین از نظر تعلیم و تربیت اصل اختلاف و عقیده است. یکی از مهمترین چیزهایی که در سازمان های فرهنگی کشورهای دموکراسی تدریس می شود قدرت وزن کردن و سنجیدن مباحث می باشد، و روشنی فکر لازم است؛ تا تشخیص دهد که کدامیک از طرفین دارای دلائل قانع کننده ای هستند. به مجرد اینکه یک سیستم بازرسی نسبت به عقایدی که معلمین ابراز می کنند تحمیل شود، تعلیم و تربیت متوجه بر خدمت به این مقصود شده و به جای تولید و تدارک ملتی مرد و شجاع، رمه ای از متعصبین فناتیک تحویل می دهد. و لذا تا اواخر جنگ بزرگ، متعصبین فناتیک باقیمانده و قسمت اعظم دنیا را به همان ترتیبی که در جنگهای مذهبی فناتیک کرده بودند به تقوای دینی واداشتند. تمام کسانی که مخالف بحث آزاد بودند و کسانی که در جستجوی تحمیل بازرسی نسبت به عقایدی که جوانان ابراز می داشتند بودند؛ سهم خود را در افزایش تعصب عملی ساخته و دنیا را بی تاب و توان کردند تا اینکه لاک و معاونش به تدریج موجب نجات این دنیای پرتلاطم شدند.

دو مسئله است که به قدر کفایت مشخص نگردیده: یکی بهترین شکل دولت کدام است؛ و دیگری وظایف دولت چیست. تردید ندارم که بهترین فرم حکومت دموکراسی بوده که ناشی از ملت است، ولی از آنجایی که حکومت وظایف بی شماری دارد این حکومت دموکراسی ممکن است مانند حکومت های دیگر از جاده راستی و حقیقت منحرف گردد. به علل مختلفی بایستی اقدامات عمومی صورت گیرد؛ و لذا، انجام اعمال عمومی با اکثریت مردم باشد. مواردی نیز وجود دارد که در انجام آنها تعلیمات عمومی و ضرورت نداشته و انجامشان مورد دلخواه هم نمی باشد. این موارد شامل سطح عقیده نیز می باشد. از آنجا که تمایل طبیعی کسانی که دارای قدرتی هستند موجب می شود تا به حد اعلا از این قدرت استفاده کنند، لذا محافظ ضروری علیه استبداد مؤسسات و سازمان هایی هستند که عملاً یا بنا به فرض دارای استقلال محدود دولتی باشند. آزادی رایج در ممالکی که تمدنشان مشتق از کشورهای غربی بوده از نظر تاریخی به علت جدال بین کلیسا و دولت در قرون وسطی قابل جستجو می باشد. در امپراتوری بیزانس[۵] کلیساها تحت نفوذ دولت بودند، و بنابراین اصل نبایستی در روسیه ای که تمدنش را از کنستانتین گرفته بود انتظار آزادی داشت. در مغرب زمین اول کلیسای کاتولیک و سپس کلیساهای مختلف پروتستان به تدریج دارای آزادی هایی علیه دولت شدند.

آزادی دانشگاهی، به خصوص، اصولاً قسمتی از آزادی کلیسایی بود، و به مناسبت وضع خاصی در انگلیس در زمان *هنری هشتم*[۶] یک نوع تاریکی و خمودگی را تحمل نمود. تکرار می کنم، در هر کشوری

---

۵. Byzantine، امپراتوری هزار ساله روم شرقی.

۶. Henry VIII، (۲۸ ژوئن ۱۴۹۱،گرینویچ؛ ۲۸ ژانویه ۱۵۴۷، لندن). پادشاه انگلستان و لرد(بعدها پادشاه) ایرلند، دومین پسر *هنری هفتم* بود. در سال ۱۵۰۹ میلادی بعد از مرگ پدرش به سلطنت رسید.

دارای هر نوع حکومتی که باشد، حفظ آزادی مستلزم وجود اشخاصی است که تا حدی دارای استقلال گفتار بوده، و بین این اشخاص هم حتماً بایستی دانشگاهیان راه داشته باشند. در حال حاضر آزادی دانشگاهی در دانشگاه های ملی امریکا بیش از دانشگاه های دولتی است و علت آن هم این است که دانشگاه های دولتی به حد وسیعی آزادی دانشگاهی را با توجه به وظایف دولت درست تعبیر و تفسیر نمی کنند.

III

پرداخت کنندگان مالیات فکر می کنند از آنجایی که حقوق استادان دانشگاه را می پردازند حق دارند آنچه را که ایشان تدریس می کنند تعیین کنند. چنانچه این اصل منطقاً اجرا شود، دارای آن معنا است که تمام فواید تحصیل عالی ناشی از استادان دانشگاه ها لغو گردیده، و تدریسشان عیناً مثل زمانی است که صلاحیت خاص نداشته اند. هنوز بیشتر امریکاییان دموکراسی را آن دموکراسی می شناسند که اینگونه کنترلها بایستی در کلیه دانشگاه ها برقرار باشد. تمرین قدرت قابل قبول است، به خصوص وقتی که تمرین کننده شخص جاهلی باشد و بخواهد قدرتش را به شخص برجسته ای نشان دهد. سرباز رومی که *آرکی مدس*[۷] را کشت، چنانچه در جوانیش مجبور به تحصیل علم هندسه می شد، در کشتن یک چنین عنصر برجسته ای قلبش به شدت تکان می خورد. یک امریکایی متعصب نادان همان تکان را می خورد هرگاه قدرت دموکراسی اش را علیه کسی که از جاهلین متنفر است به کار ببرد.

در استعمال قدرت دموکراسی احتمالاً خطر نامناسبی وجود دارد، یعنی هرگاه به صورت دسته جمعی یا تحریکات هیجانی اغتشاشاتی به وجود آورده شود. کسی که هنر تحریک غرایز دسته جات آشوب طلب را دارد، دارای قدرت شیطانی عجیبی در کشورهای دموکراسی می باشد. و این هنر حفاظت عمده ای علیه تعلیم و تربیت محسوب می شود.

تعلیم و تربیتی که اکثراً از مدرسین دانشگاهی آرزوی آنرا دارند، به وسیله اولیا امدادی دانشگاه ها به حد ممکن مشکل شده و وظیفه استادان را نیز مشکل نموده تا نتوانند آن را به طور مؤثری اجرا کنند. زیرا قدرت آنها مدیون هیجانات غیرعقلانی توده ها بوده، و می دانند چنانچه تفکر علمی و عقلی معمول گردد

---

۷. Archimedes، (۲۷۸ ق.م - ۲۱۲ ق.م) ارشمیدس، ریاضیدان و فیزیکدان یونان باستان و از اهالی جزیره ساموس در دریای مدیترانه بود. ارشمیدس در رشته ریاضیات از ظرفیت های هوشی بسیار والا و چشمگیری برخوردار بود. او منجنیق های شگفت آوری برای دفاع از سرزمینهای خود اختراع کرد که بسیار سودمند افتاد. او توانست سطح و حجم جسم هایی مانند کره، استوانه و مخروط را حساب کند و روش نوینی برای اندازه گیری در دانش ریاضی پدید آورد. همچنین بدست آوردن عدد π نیز از کارهای گرانقدر وی است. او کتابهایی درباره خصوصیات و روشهای اندازه گیری اشکال و احجام هندسی از قبیل مخروط، منحنی حلزونی و خط مارپیچ و سهمی نوشت. علاوه بر آن او قوانینی درباره سطح شیب دار، پیچ، اهرم و مرکز ثقل کشف کرد.

آنها از کار برکنار می شوند. بنابراین مخلوط نمودن قدرت حماقت و عشق به قدرت تلاشهای عقلیون را فلج می سازد. فقط از طریق آزادی دانشگاهی بیشتر در نظام آموزشی این کشور این گرفتاری رفع خواهد شد.

برانگیختن استعدادها از راه غیرعادی خطر سهمگینی برای هر کشوری محسوب شده و احیاناً علت فساد خواهد بود. نمونه اساسی این موضوع کشور اسپانیا می باشد، کشوری که کلیمی ها و اعراب مراکشی را اخراج نمود و به این جهت موجب شد که فسادی در کشاورزی پیدا شده و سیستم مالی دیوانه کننده ای اقتباس گردد. گرچه اثرات شوم این دو علت در ابتدا وسیله قدرت *شارل پنجم* ناشناخته ماند، لیکن اساساً علل مذکور موجب انحطاط اسپانیا گردید و موقعیت ممتاز خود را در اروپا از دست داد. مطمئناً می توان فرض کرد که چنین عللی ممکن است همین گونه اثری در آلمان داشته باشد، و اگر در حال حاضر ندارد انتظار آن را بایستی در آتیه داشت. در روسیه، جایی که این نوع پلیدی ها برای مدتی طولانی حکمفرما است، اثرات آن به سادگی آشکار شده، حتی شایستگی نظامی آن مشخص گردیده است. در حال حاضر، روسیه کامل ترین نمونه کشورهایی است که متعصبین جاهلش دارای قدرت کنترل در نیویورک امریکا گردیده اند.

IV

یک کیفیت تشجیع کننده ای در حال حاضر در امریکا دیده می شود که ظلم و استبداد نسبت به صد سال قبل احتمالاً کمتر شده است. و هر کس می تواند این نتیجه را از دموکراسی *تاکویل*[۸] در امریکا تصور کند. بیشتر از آنچه که او می گوید هنوز قابل اجرا است، لیکن بعضی از ملاحظاتش مسلماً دیگر صحیح نخواهد بود. مثلاً من نمی توانم موافقت کنم که در سایر کشورهای دنیای متمدن نسبت به فلسفه توجه کمتری از امریکا شده باشد. لیکن هنوز عدالت برقرار است، هر چند که کمتر از زمان تاکویل باشد. تصور می کنم بایستی اعتراف کرد که تاکویل در آنچه که در اطراف قدرت اجتماع روی افراد در یک دموکراسی گفته به گفته اش صادق بوده است.

---

۸. Alexis-Charles-Henri Clérel de Tocqueville، (۲۹ ژوئیه ۱۸۰۵ پاریس- ۱۶ آوریل ۱۸۵۹ کن)، متفکر سیاسی و مورخ فرانسوی که برای کتاب *دموکراسی در امریکا* (در دو جلد ۱۸۳۵و ۱۸۴۰) و *رژیم قدیمی و انقلاب* (۱۸۵۶) شناخته شده است. در هر دو این آثار، او به کاوش در اثر افزایش برابری شرایط اجتماعی بر فرد و دولت در جوامع غربی پرداخت. او نماینده برجسته لیبرال سیاسی کلاسیک بوده و از شرکت کنندگان فعال در سیاست فرانسه بود، ابتدا تحت سلطنت ژوئیه (۱۸۳۰–۱۸۴۸) و سپس در دوران جمهوری دوم (۱۸۴۹–۱۸۵۱) که موفق به انقلاب فوریه ۱۸۴۸ شد. او از زندگی سیاسی پس از کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۱ *ناپلئون بناپارت* کناره گیری کرد و پس از آن کار بر روی جلد اول کتاب رژیم قدیمی و انقلاب را آغاز کرد.

کوتاهی قد افراد با مقایسه با عظمت جانور دریایی به نام لویاثان[۹] از زمان تاکویل تأثیر عظیمی در کشورهای دموکراسی داشته، و جدی ترین تهدید نسبت به دنیای متمدن غرب می باشد، و چنانچه احتمالاً بدان توجه نشود پیشرفت عقلانی را به پایان می رساند. زیرا تمام پیشرفت های جدی علمی وابسته به نوعی استقلال عقیده بوده و این استقلال عقیده نمی تواند از طرف عده ای مذهبی در حالی که اراده اکثریت تهدید شده باشد وجود پیدا کند. احترام به اراده اکثریت مضرتر از احترام به اراده خداوند است، زیرا اراده مردم را به هر حال می توان به دست آورد. حدود چهل سال قبل در شهر دوربان[۱۰] یکی از اعضای انجمن مسطح بودن زمین دنیا را در این خصوص به بحث و مجادله دعوت نمود. این مجادله با شرکت یکی از ناخدایان دریایی که تنها مجادله اش راجع به اثبات کرویت زمین بود شروع شد، و دلیل این ناخدا این بود که خودش دور زمین گشته است، این مجادله به سادگی انجام گرفت، و مبلغ و مدعی صافی و مسطح بودن زمین $\frac{۲}{۳}$ از آرا، اکثریت را بدست آورد. از آن تاریخ نظر مردم این شد که یک نفر دموکرات حقیقی باید بداند که در دوربان زمین صاف است. تصور می کنم که از آن زمان به بعد در مدارس دوربان اجازه تدریس به کسی داده نشده باشد مگر اینکه تأیید کند که عقیده به گرد بودن زمین عقیده بیدینان است و شخص را به سوی کمونیسم و خراب کردن فامیل و خانواده رهبری می کند. به این دلایل اطلاعات من هم در این خصوص نارسا و غیرکافی است.

متأسفانه، عقل سلیم و جامع نمی تواند جانشین استعداد و هوش افراد قرار گیرد. افرادی که با عقاید عامه پسند مخالفت می ورزند منشأ تمام پیشرفت ها شده اند، چه اخلاقی و چه عقلانی. آنها افراد غیرطبیعی و نامأنوس محسوب شده اند. *سقراط*[۱۱]، مسیح[۱۲]، و گالیله به طور مساوی مورد سانسور ارشاد مذهبی قرار گرفتند. ولی در سابق دستگاه توقیف و بازدشت مناسب تر از حال بود، و شخص رافضی منش و بدعت گذار حتی اگر اعدام هم که می شد شهرت مناسبی کسب می نمود. خون شهیدان تخم کلیسا محسوب شده، ولی دیگر این موضوع در کشوری مانند آلمان فعلی صحت نداشته، زیرا در این کشور شهادت امر مخفی تلقی شده و دلیلی برای اشاعه آن موجود نیست.

---

۹. Leviathan، جانور بزرگ دریایی که در کتاب عهد عتیق نام برده شده، نهنگ.

۱۰. Durban، شهری در افریقای جنوبی.

۱۱. Socrates، (حدود سالهای ۳۹۹– ۴۷۰ ق.م.) پدر علم فلسفه، با نحوه تدریس سوفسطاییان مخالفت کرد. سقراط هیچ اثر مکتوبی از خود بر جای نگذاشت، اما از مباحثات وی با ساکنین آتن توسط شاگرد معروفش *افلاطون* (۳۴۷– ۴۲۷ ق.م.) و نیز *گسنوفون* (۴۲۵– ۳۵۷ ق.م.) بطور مکتوب ثبت شده اند. عقاید سقراط که در تضاد با عقاید نیروهای مذهبی و سیاسی آتن بود، باعث شد که وی را محاکمه کنند. او متهم به فاسد کردن جوانان و خیانت به عقاید دینی شد. سقراط به مرگ محکوم شد، اما وی با نوشیدن جام شوکران (نوعی سم) خود را کشت.

12. Christ.

مخالفین آزادی دانشگاهی چنانچه بتوانند، این کشور را از نظر ترویج عقایدی که مورد موافقتشان قرار نگیرد به سطح کشور آلمان تنزل می دهند. آنها یک نوع استبداد متشکلی برای افکار و عقاید اشخاص مرتب می کنند؛ هر چیز نویی را تخطئه می کنند؛ آنها موجب می شوند که جامعه به خشونت و سختی گراید؛ و بالاخره نسلی به وجود آورده و تربیت می کنند که از زمان تولد تا مرگ کمترین اثری در تاریخ بشریت نداشته باشد. بعضی ها ممکن است تصور کنند آنچه را که ایشان در حال حاضر تقاضا می نمایند یک موضوع جدی نیست. ممکن است سؤال شود که آزادی دانشگاهی در دنیای پر آشوب در حال جنگ و ستیز، و دنیای آزار دیده، و دنیای که همدستان گناهکاران را در یک جا متمرکز نموده است دارای چه درجه ای از اهمیت می باشد؟ با مقایسه با چنین چیزهایی، اعتراف می کنم که اعلام آزادی دانشگاهی خود به خود دارای رفعت لازم نیست. لیکن جزیی از همان منازعه و گفتگو است. اجازه دهید متذکر شوم که اساس آزادی افکار افراد است که بتواند عقاید و امیدهایش را به نفع بشریت اعلام دارد، خواه جمعی باشند یا انفرادی آرزوهای جدید، عقاید جدید، و افکار جدید پیوسته مورد احتیاج بشر بوده، و خارج از وحدت و یگانگی هم نمی باشند.

فصل سیزدهم

وجود خدا[1]

مناظره بین برتراند راسل و «پدر» *کاپلستون* [2]

«این مناظره اساساً از برنامه سوم رادیو بی بی سی در سال ۱۹۴۸ پخش شد. و در همان سال مجله هیومنیتاس[3] آن را منتشر کرد و در اینجا با اجازه کاپلستون تجدید چاپ می شود.»

کاپلستون: همان طور که بحث واجب الوجود را شروع می کنم، شاید بهتر باشد توافق حاصل شود که مقصود از کلمه «خداوند» چیست و ما به چه چیزی خدا می گوییم. فرض می کنم که مقصود ما از خداوند یک شخص عالیجاهی – مجزای از دنیا و خالق آن است. آیا حداقل موقتاً این بیان را به عنوان اصطلاح خداوند می پذیرید؟

راسل: بلی من این تعریف را می پذیرم.

کاپلستون: موقعیت من موقعیت مثبتی است که در واقع معتقد به وجود خداوند هستم و لذا می گویم وجود خداوند از نظر فلسفی قابل اثبات است. ممکن است شما بگویید که اگر موقعیت شما موقعیتی بود که دلالت بر انکار خداوند می نمود آیا می گفتید که عدم وجود خداوند هم قابل اثبات است؟

راسل: خیر، من نمی توانستم آن را بگویم: موقعیت من انکار خداوند است.

کاپلستون: آیا موافقید که مسئله خداوند مسئله ای ایست که دارای اهمیت فراوان می باشد؟ مثلاً آیا موافقت دارید که اگر خداوند نباشد، بشر و تاریخ بشری دیگر معنی و مفهومی ندارد، یعنی کسانی که تحمیل می کنند دارای قدرت تحمیل می باشند؟

راسل: با اکراه بگویم، بلی، گرچه بایستی محدودیت هایی برای عبارت اخیر شما قایل شوم.

---

۱. ترجمه روان تری از این مقاله به قلم نجف دریابندری در کتاب عرفان و منطق موجود است.

۲. Frederick Charles Copleston، (۱۰ آوریل ۱۹۰۷- ۳ فوریه ۱۹۹۴، انگلستان) کشیش یسوعی و مورخ فلسفه.

3. Heumanjtas.

کاپلستون: آیا موافقت دارید که چنانچه خدایی نباشد - هیچ وجودی نباشد – اصولاً نمی تواند ارزشی وجود داشته باشد؟ مقصودم آنست که آیا موافقت می کنید چنانچه خوب مطلق وجود نداشته باشد فرضیه ارزش ها دارای نتیجه ای باشد؟

راسل: خیر، تصور می کنم این سؤالات از هم مجزا هستند. مثلاً، در اصل اخلاقی مور[۴] جایی که اشاره به اختلاف بین خوب و بد می کند، هر دوی اینها مفاهیم قطعی هستند لیکن او برای پشتیبانی از این مجادله خداوند را داخل نمی کند.

کاپلستون: بسیار خوب، فرض می کنیم مسئله خوبی را به بعد موکول کنیم، یعنی تا وقتی که به بحث اخلاقی برسیم، و ابتدا بحثی از عالم ماوراءالطبیعه می نماییم. علاقه مندم تکیه اصلی در این خصوص براساس بحث وقایع احتمالی *لایب‌نیتس*[۵] باشد، و سپس به بحث اخلاقی بپردازیم. تصور کنید من مطلب ساده ای در زمینه متافیزیک عنوان نمایم، و سپس به بحث در اطراف آن بپردازیم.

راسل: به نظر من نقشه بسیار خوبی است.

بحث پیش آمد احتمالی

کاپلستون: بسیار خوب، به منظور روشن شدن موضوع بحث را به قسمت های جدا و مجزای از یکدیگر تقسیم می کنیم. اول از همه بایستی بگویم می دانیم لااقل موجوداتی در دنیا هستند که علت هستی آنها در خود آنها نیست. فی المثل من وابسته به والدینم هستم، و در حال حاضر علت وجود من هوا، غذا و امثال اینها است. ثانیاً، دنیا به سادگی مجموعه ای از مقاصد و هدف های فرضی یا واقعی افراد است، و هیچیک از آنها به تنهایی دارای علتی برای وجود خود نمی باشد. دنیا از مقاصد و هدفهایی که آن را تشکیل داده اند جدا نیست، و جدایی آن نمی تواند بیش از انفکاک و نژاد بشر از اعضای آن باشد. بنابراین بایستی بگویم؛ از آنجایی که مقاصد و پیش آمدها وجود دارد، و از آنجا که هیچیک از مقاصد تجربی در داخل خود علت وجود خود را نمی پروراند، این علت یعنی مجموعه مقاصد بایستی علت خارجی برای خود داشته باشد. و آن علت بایستی وجود موجودی باشد. به هر حال این وجود ممکن است خودش علت وجودش باشد یا ممکن است خودش نباشد. چنانچه خودش علت وجودش باشد فیه المطلوب؛ و چنانچه خودش نباشد بایستی جلوتر برویم. لیکن اگر از این حیث به بی نهایت توسل جسته و پیش برویم، اصلاً توضیحی در

---

۴. George Edward Moore، (۴ نوامبر ۱۸۴۳- ۲۴ اکتبر ۱۹۵۸) فیلسوف برجسته و با نفوذ انگلیسی، او همراه با *برتراند راسل*، *لودویگ ویتگنشتاین*، و (قبل از آنها *فرگه*)، یکی از بنیانگذاران سنت تحلیلی در فلسفه بود.

۵. Gottfried Leibniz، (۱۶۴۶ – ۱۷۱۶)، فیلسوف، ریاضیدان و فیزیک‌دان آلمانی بود. وی همچنین نقش به‌سزایی را در سیاست اروپایی زمان خویش بازی کرده است و مقام بالایی نیز در تاریخ فلسفه و تاریخ ریاضی دارا می‌باشد.

خصوص وجود و هستی نخواهیم داشت. به هر تقدیر باید بگویم برای اینکه وجود را تشریح کنیم، بایستی به موجودی برسیم که داخل خود علت وجود خود را داشته باشد، یعنی باید گفت که نتواند وجود نداشته باشد.

راسل: از این بحث نکات برجسته بسیاری ناشی شده و روی هم رفته ساده نیست که بدانیم از کجا شروع کنیم، بهترین نقطه شروع مسئله ضرورت وجود است. کلمه ضرورت انحصاراً می تواند پیشنهادات را فراهم سازد. و در واقع یک چنین تجزیه و تحلیلی تناقضی در خود برای انکار وجود دارد من به وجود ضروری ای اعتقاد دارم که وجودش خود تناقضی برای انکار باشد. علاقه مندم که بدانم شما تقسیم پیشنهادات لایب نیتس را نسبت به حقیقت دلایل و واقعیت حقایق قبول دارید یا خیر، تصور می رود حقیقت دلایل ضرورت داشته باشد.

کاپلستون: از آنجایی که قضایای تحلیلی از نظر لایب نیتس طویل المدتند، بنابراین من نباید آنچه به نظر می رسد که حقیقت دلایل و یا واقعیت حقایق وابسته با لایب نیتس باشد تنفیذ کنم. به نظر می رسد که نهایتاً واقعیت حقایق لایب نیتسی به حقیقت دلایل قابل تبدیل باشد. باید گفت که قضایای تحلیلی لااقل به مغزهای فوق العاده و برجسته نیازمند است. من با آن نمی توانم موافقت کنم. نمی خواهم به طور کلی از فلسفه لایب نیتس پشتیبانی کنم. من بحث وجود ضروری محتمل الوقوع او را مورد استفاده قرار داده و گفتگو را براساس دلایل کافی پایه گذاری کرده ام زیرا به نظر من این فرمول روشنی از اساس بحث متافیزیکی وجود خداوند می باشد.

راسل: ولی از نظر من یک «قضیه ضروری» می بایستی قابل تجزیه و تحلیل باشد. من کار ندارم که معانی دیگر هم داشته باشد. و قضایای تحلیلی پیوسته پیچیده بوده و منطقاً چیزهایی هستند که با تأمل درک می شوند. عبارت «حیوانات غیر عاقل حیوانند» یک قضیه تحلیلی است؛ ولی عبارتی مثل «این حیوانی است» هرگز نمی تواند تحلیلی باشد. در واقع تمام چیزهایی که می توانند تحلیلی باشند با تأمل در ساختن قضایا به کار می روند.

کاپلستون: این قضیه را در نظر بگیرید. «اگر یک موجود احتمالی باشد پس وجود ضروری هم هست.» تصور می کنم که این قضیه فرضی بیان شده قضیه ای ضروری است. اگر می خواهید هر قضیه ضروری را قضیه تحلیلی بنامید، فکر می کنم برای اجتناب از مشاجره های مربوط به اصطلاحات، بهتر است آن را فقط تحلیلی ذکر کنید، و من آن را یک قضیه حشو قبیح نمی خوانم. ولیکن قضیه وقتی ضروری می باشد که منحصراً تصور وجود احتمالی در آن موجود باشد.

راسل: مشکل این بحث آنست که من نظریه وجود ضروری را نمی پـذیرم، و قبـول نـدارم کـه دیگـر موجودات به هر عنوان اصولاً محتمل الوقوع باشند. این عبارات از نظر من چندان ارزش ندارند مگر اینکه بـا منطقی همراه شوند که نتوانم آنها را رد نمایم.

کاپلستون: آیا مقصود شما این است که عبارات را به علت اینکه همراه با منطق جدید نیستند رد می کنید؟

راسل: بسیار خوب، من نمی توانم چیزی که مورد نظر آنها است از آنهـا بفهمـم بـه نظـر مـن کلمـه «ضرورت» کلمه ای زاید است، مگر اینکه آن را در مورد قضایای تحلیلی به کار ببریم، نه در سایر موارد.

کاپلستون: اول بفرمایید ببینم مقصود شما از منطق جدید چیست؟ تا حدی که من می دانم سیستم های مختلفی وجود دارد. در درجه دوم، تمام منطقیون جدید مطمئناً متافیزیک را چیـز بـی معنـایی نمـی دانند. به هر صورت اگر آنها متافیزیک را چیز صحیحی ندانند نمی شود گفت که آنها در گفتار خود صادقند. قضیه ای که در آن اصطلاحات متافیزیکی بی معنا جلوه می کند به نظر مـن قضـیه ای اسـت کـه براسـاس فلسفه تصوری نهاده شده باشد. و موقعیت عقیده ای آن این است: آنچه با دسـتگاه عقیـده ای مـن تطبیـق نکند وجود ندارد یا بی معنا است؛ و این بیانی احساساتی است و واقعیت غیر از این است.

راسل: بسیار خوب، نکاتی وجود دارد که پیشنهاد نمی کنم به طور طولانی در اطراف آنها بحث کنیم من نمی گویم که متافیزیک به طور کلی بی معنا است. من معتقدم که بعضی از قسمت های آن بـی معنـی است، و شاید به این دلیل باشد که هنوز تفسیرهای این قسمتها را ندیده ام. حـالا ایـن صـحبت هـا را کنـار گذاشته ام و می گویم آنچه که گفته اید ما را به بحث های منطقی هدایت نموده و موجودی وجود دارد کـه عصاره اش هستی است و لذا وجودش قابل تجزیه و تحلیل است. به نظر من این یک امر غیرممکن اسـت، و البته موجب می شود که بگوییم از وجود و هستی چه معنایی در نظر می گیریم. در واقع وجود نباید چیزی باشد که به منزله خبر داده شده یا مفعول تلقی گردد.

کاپلستون: بسیار خوب، شما می گویید، ترکیب یا نحوه بدی است که مثلاً بگوییم «*ت. اس. الیـوت* [۶] وجود دارد»؛ بلکه باید فی المثل گفته شود «او، نویسنده قتـل در کانـدرال، وجـود دارد.» آیـا مـی خواهیـد بگویید که قضیه «علت وجود دنیا» بدون معنی است؟ ممکن است بگویید دنیا علتی نداشته؛ ولی فکر نمـی کنم بتوانید بگویید که قضیه «علت وجود دنیا» بی معنا باشد. مسئله را به صورت زیر بیان کنید: «آیـا دنیـا

۶. Thomas Stearns Eliot، (۲۶ سـپتامبر ۱۸۸۸- ۴ ژانویـه ۱۹۶۵) شـاعر، نمایشـنامه‌نـویس و منتقـد آمریکـایی- بریتانیایی بود که در سال ۱۹۴۸ برنده جایزه نوبل در رشته ادبیات گردید.

علتی داشته است؟» یا آیا «علتی برای دنیا وجود دارد؟» بیشتر مردم به زودی سؤال را می فهمند حتی اگـر موافق جواب آن هم نباشند.

راسل: مسلماً مسئله «آیا علتی برای دنیا وجود دارد؟» مسئله ای با معنا است. ولی اگر بگویید «بلـی خداوند علت وجود دنیا است» شما خدا را به عنوان یک اسم خاص اسـتعمال نمـوده ایـد؛ و سـپس عبـارت «خداوند وجود دارد» بیانی نیست که معنایی داشته باشد؛ و این موقعیتی است که بدان تکیه می کنم، زیـرا برای وجود او هم باید علتی قائل شد و این قضیه همین طور پیش می رود.

کاپلستون: خیر نمی توانید بگویید وجود ندارد مگر اینکه مفهومی از هستی در نظـر بگیریـد. بـا در نظر گرفتن عبارت «تسلسل وجود» باید بگویم که این عبارت فاقد معنا است.

راسل: کاملاً موافقم. پس باید همین مطالب را در خصوص عبارت «وجود ضروری» بگویم.

کاپلستون: بسیار خوب، به نظر می رسد که به کوچه بن بستی رسـیده باشـم. گفـتن اینکـه وجـود ضروری وجودی است که باید هستی داشته و نتواند وجود نداشته باشد برای من کاملاً با معنا اسـت و بـرای شما اصلاً معنایی ندارد.

راسل: بسیار خوب، فکر می کنم بایستی کمی به این نکته اشاره کنیم، وجودی که باید موجود باشد و نمی تواند وجود نداشته باشد، بر طبق عقیده شما، مطمئناً باید وجودی باشد کـه جـوهرش دارای هسـتی باشد.

کاپلستون: بلی، هستی جوهر چیزی است که وجود دارد لیکن نمی خواهم وجود خدا را به سـادگی از طریق جوهرش به ثبوت برسانم زیرا فکر می کنم تاکنون درک مستقیم یا اشراقی از جـوهر خـدا نداشـته ایم. فکر می کنم بایستی از طریق دنیای هستی درباره خداوند بحث کنیم.

راسل: بلی، من کاملاً اختلافات را می بینم. ولی در همان زمان برای وجـودی کـه دارای علـم کـافی است می گویم: «این موجودات که وجودش شامل هستی است!»

کاپلستون: بلی، مسلم است هر کس خدا را ببیند، خواهد گفت که خدا وجود دارد.

راسل: من معتقدم که وجودی هست که جوهرش شامل هستی است هرچند که جوهر را نشناسـیم. فقط از بودن چنین چیزی اطلاع داریم.

کاپلستون: بلی، باید اضافه کنم که جوهر را پیشاپیش نمی شناسیم. فقط بعداً از طریق تجارب ما در دنیا درک می شود، و به این نتیجه می رسیم که به وجود آن موجود پی می بریم. سپس شخصی می گوید که جوهر و هستی باید مشخص باشد. زیرا اگر جوهر خدا مشخص نباشد، باید علل کافی برای این وجود در وراء خداوند جستجو نمود.

راسل: بنابراین تمام مطالب به این سؤال بر می گردد که دلایل وجود خداوند بایستی کافی باشد، و باید بگویم که شما تعریفی از «دلایل کافی» ننموده اید. مقصود شما از دلایل کافی چیست؟ آیا مقصود شما از این دلایل علت نمی باشد؟»

کاپلستون: الزاماً خیر، علت نوعی از دلیل کافیست؛ فقط وجود احتمالی ممکن است علتی داشته باشد. خداوند خودش دلیل کافی خودش است؛ و او نمی تواند علت وجود خودش باشد. مقصود من از دلایل کافی کلاً توضیح مناسبی برای وجود بعضی از موجودات خاص است.

راسل: پس چه وقت یک توضیح مناسب می باشد؟ فرض کنید من در وضعی باشم که بخواهم شعله ای را با کبریتی روشن کنم. ممکن است بگویید توضیح مناسب آن آنست که کبریت را روی قوطی بکشم.

کاپلستون: بسیار خوب، برای مقاصد عملی از جنبه تئوری فقط یک قسمتی از توضیح محسوب می شود و یک توضیح مناسب باید نهایتاً جامع توضیحات بوده، و دیگر نتوان چیزی به آن اضافه نمود.

راسل: پس می توانم بگویم که شما در جستجوی چیزی هستید که نمی توانید آن را بدست آورید، و چیزی که بشر نباید انتظار تحصیل آن را داشته باشد.

کاپلستون: گفتن اینکه کسی او را نیافته یک چیز است، ولی گفتن اینکه هیچکس نباید او را جستجو کند به نظر من کمی نظری است.

راسل: بسیار خوب، من نمی دانم. من می گویم توضیح یک چیز خودش چیز دیگری است که چیز دیگری را وابسته و مربوط به چیز دیگری می کند، و شما باید این طرح غم انگیز چیزها را کاملاً و پیوسته چنگ بزنید، و این کاریست که نمی توانیم بکنیم.

کاپلستون: ولی، آیا می گویید که ما نمی توانیم، یا نباید مسئله هستی تمام این طرح غم انگیز چیزها را در جهان عنوان کنیم؟

راسل: بلی، من فکر نمی کنم که اصولاً معنایی در آن وجود داشته باشد. فکر می کنم که کلمه جهان از بعضی جهات یک کلمه سودمندی باشد، ولی فکر نمی کنم شامل تمام چیزهایی که دارای معنـایی باشـد بشود.

کاپلستون: چنانچه کلمه بی معنا باشد، نمی تواند تا این حد مفید باشد. به هر حال من نمـی گـویم جهان چیز دیگری غیر از آنهایی که آن را به وجود آورده اند می باشد (در خلاصه دلایل بدان اشاره نمودم)، آنچه که جستجو می کنم دلیل به وجود آوردن این جهان هستی می باشد، در ایـن بحـث علـت، جامعیـت فرضی یا حقیقی است که جهان را تشکیل می دهد. شما می گویید من فکر می کنم که جهان – یـا وجـود من، یا هر وجود دیگری غیر معقول و نامفهوم است.

راسل: ابتدا اجازه دهید بدین نکته اشاره کنم که اگر کلمه ای بی معنا باشد نمـی توانـد مفیـد واقـع شود. این جمله به نظر می رسد درست باشد، ولی در واقع صحیح نیست. شما دو کلمـه The[۷] و Than[۸] را در نظر بگیرید. به هیچ وجه نمی توانید بگویید که هر یک از این دو کلمه دارای معنی باشد، ولی آنها کلمات بسیار مفیدی هستند؛ و همین مطلب هم درباره جهان صدق می کند. صرف نظر از این بحث شما گفتید من فرض کرده ام که جهان نامفهوم و غیرمعقول است. من نمی گویم غیرمعقول – فکر می کنم توضـیح کـافی داده نشده است.

کاپلستون: بسیار خوب، نکته من آنست که صرف نظر از وجود خداوند آنچه که ما دنیا مـی خـوانیم ذاتاً غیرمعقول است. ملاحظه می فرمایید، که من باور ندارم نامحدود بودن حوادث در یک حد معین مربوط به موقعیت ها می باشد. اگر شکلات جمع کنید مآلاً شکلات خواهید داشت نه گوسفند. اگر به حد بی نهایت شکلات جمع کنید، احتمالاً بی نهایت شکلات خواهید داشت. بنابراین اگر موجوداتی احتمـالی بـه حـد بـی نهایت جمع کنید؛ باز هم موجوداتی احتمالی خواهید داشت، نه موجودات ضروری؛ من فکر مـی کـنم یـک سری بی نهایت از موجودات احتمالی مانند یک موجود احتمالی نمی تواند علت وجود خـود شـناخته شـود. گرچه شما می گویید، من فکر می کنم، صحیح نیست آنچه که وجود هر مقصود خاصی را توضیح می دهـد مطرح شود.

راسل: چنانچه منظور شما از این توضیح پیدا کردن علتی برای آن باشد کاملاً درست است.

---

۷. حرف تعریف.

۸. به معنی «از».

کاپلستون: بسیار خوب، چرا نسبت به یک موضوع خاص متوقف می باشیم؟ چرا یکی از ما مسئله علت وجود تمام مقاصد مخصوص را مطرح ننماییم؟

راسل: زیرا دلیلی نمی بینیم که فکر کنیم اصولاً علتی وجود داشته باشد. مفهوم کلی علت یکی است که ما از ملاحظاتمان نسبت به اشیا مخصوص در می یابیم.

کاپلستون: بسیار خوب گفتن اینکه علتی وجود ندارد عین آن چیزی نیست که بگوییم نباید در جستجوی علت باشیم. این بیان که هیچ نوع علتی وجود ندارد بالاخره در انتهای بحث خواهد آمد- در هر حال، اگر مجموعه چیزها علتی نداشته باشد، به نظر من خودش باید علت خودش باشد که چنین چیزی غیرممکن است.

راسل: خیر، نیازمند به این نیست که علت خودش باشد، آنچه که می خواهم بگویم آن است که مفهوم علت برای همه قابل فهم و درک نیست.

کاپلستون: پس شما با عقیده *سارتر*[۹] که جهان را چیزی بلاعوض و بی علت می پندارد موافق می باشید.

راسل: بسیار خوب، جهان بی علت باید چیز دیگری باشد؛ من می گویم که جهان همین است و بس.

کاپلستون: من نمی توانم تصور کنم شما چگونه نسبت به مشروعیت این سؤال که چگونه این مجموعه فراهم شده قضاوت می کنید. چنانچه کلمه علت بی معنی باشد، یا اگر بشود نشان داد که نظر کانت راجع به موضوع صحیح است، مسئله صورت نامشروع به خود می گیرد و من قبول دارم ولی به نظر نمی رسد که شما نسبت به بی معنا بودن «علت» اعتقاد داشته باشید، و خیال نمی کنم که شما پیرو کانت باشید.

راسل: من سفسطه شما را می توانم توضیح دهم. هر کس که وجود داشته باشد دارای مادری بوده است، و به نظر من می رسد که بحث شما این است که نژاد بشر باید دارای مادری باشد، ولی واضح است که نژاد بشر دارای مادری نیست، و این یک قلمرو منطقی دیگری است.

---

۹. Jean Paul Charles Aymard Sartre (۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ - ۱۵ آوریل ۱۹۸۰) فیلسوف، اگزیستانسیالیست، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و منتقد فرانسوی بود. از جمله آثار او می توان *هستی و نیستی*، *شیطان و خدا*، *تهوع* و *دست های آلوده* را نام برد. در سال ۱۹۶۴ سارتر برنده جایزه نوبل ادبیات شد ولی از پذیرفتن آن امتناع ورزید.

کاپلستون: من می گویم که هر موضوعی یک علت پدیده ای دارد، البته در صورتی که شما مُصر بــه نامحدود بودن سری ها و بی نهایت بودن آنها باشید؛ لیکن سری های علل پدیده ای یک توضیح نارسـایی از این سریها می باشد. بنابراین، سری ها علل پدیده ای ندارند، بلکه دارای عللی هستند که از این جهان مادی خارج بوده و برتر و بالاتر از آن می باشند.

راسل: پیوسته فرض می شود که نه فقط هر چیز خاصی در دنیا، بلکه جهان به طور کلی باید علتــی داشته باشد. برای این فرض من زمینه ای نمی بینم. چنانچه زمینه ای به من نشان دهی گوش خواهم کرد.

کاپلستون: بسیار خوب، یک سری وقایع یا علت دارد یا ندارد. چنانچه علت داشته باشد، واضح است که علت باید خارج از واقعه باشد. چنانچه بدون علت باشد، خود کفایت است، و چنانچه خـود کفایـت باشـد چیزی است که من به آن ضرورت می گویم. ولی نمی تواند نام ضرورت بر خود نهد زیرا هر یـک از اعضـای این سری یک واقعه احتمالی محسوب می شود، و ما موافقت کردیم که مجموع حقیقتی متشکل از اعضا می باشد، بنابراین، نمی تواند ضرورت باشد.

راسل: من نمی خواهم متکبر و یا خودبین باشم، ولی به نظم می آید که شما می گویید من می توانم چیزهایی را به خاطر بسپارم که مغز بشر عاجز از حفظ آنها باشد. چون اشیا بدون علتنـد، فیزیکـدانان مـا را مطمئن می کنند که مقدار انتقالات اتمی افراد علتی ندارد.

کاپلستون: بسیار خوب، حالا تعجب می کنم که اگر آن یک استنباط موقتی نباشد.

راسل: ممکن است موقتی باشد، ولی نشان نمی دهد که مغزهای فیزیکدانها بتواند آن را تحمل کند.

کاپلستون: بلی، من موافقم، بعضی از دانشمندان علوم- فیزیکدانها- میل دارند در یک قلمرو محدود مسائل مبهم و نامعین را طرح نمایند لیکن بیشتر از علما دارای چنین تمایلی نیستند. فکر می کنم *دینگل*[۱۰] استاد دانشگاه لندن پشتیبان اصل ابهام *هایزنبرگ*[۱۱] بوده که مطالبی در اطراف تئوری جدید اتمی نسبت به مطالعات و ملاحظات مربوط به هم داشته؛ و بسیاری از فیزیکدانان آن را پذیرفته اند. در هر حال نمـی دانـم چگونه فیزیکدانان عملاً این فرضیه را قبول می کنند. هر چند که تئوری آن را قبول نداشته باشند.

---

۱۰. Herbert Dingle، (۲ اوت ۱۸۹۰- ۴ سپتامبر ۱۹۷۸) ، فیزیکدان انگلیسی و فیلسوف طبیعی، که به عنوان رئـیس در جامعه سلطنتی اخترشناسی در سالهای۱۹۵۱- ۱۹۵۳خدمت می کرد. بهتر است شهرت او را در مخالفتش با نظریه نسبیت خاص *آلبرت انیشتین* و بحث طولانی که برانگیخت دانست.

۱۱. Werner Heisenberg، (۱۹۰۱- ۱۹۷۶) فیزیکدان آلمانی و برنده جایزه نوبـل فیزیـک در سـال ۱۹۳۲ و یکـی از بنیانگذاران فیزیک کوانتومی.

راسل: فکر می کنم، مطالب غیرقابل اطمینان و تضمینی مطرح شد؛ یک فیزیکدان به دنبال علت است؛ و الزاماً دلالت بر این نمی کند که علل همه جا وجود دارد. شخصی ممکن است به دنبال طلا باشد بدون اینکه تصور کند طلا همه جا وجود دارد؛ چنانچه طلا بیابید که بسیار خوب به مقصود خود رسیده، و اگر نیابد شانس بدی داشته است. همان چیز درباره فیزیکدانی که به دنبال علت است صادق می باشد.

کاپلستون: بسیار خوب، نه نظر من عالم چنین فرضی می کند. وقتی که او تجربه می کند تا حقایقی از آن بدست آورد، در عین حال آن سوی دیگر این تجربه فرضیه ای که جهان غیردائمی نمی باشد وجود دارد. تجربه ممکن است تجربه بدی باشد، ممکن است نتیجه ای نداشته باشد، یا دارای نتیجه ای که او می خواهد نباشد، ولی به هر حال امکان آن است که بر اثر تجربه حقایق فرضی کشف گردد. و به نظر من فرض جهان معقول امکان پذیر است.

راسل: فکر می کنم بیش از حد لزوم روی کلیت صحبت می کنید. بدون شک یک نفر دانشمند علوم تصور می کند این نوع شیئ احتمالاً پیدا می شود. او فرض نمی کند که آن پیدا خواهد شد، و این موضوع، موضوع مهمی در فیزیک جدید است.

کاپلستون: بسیار خوب، او در عمل این فرض را به طور مقدر و ضمنی می نماید. ممکن است به نظر پروفسور *هالدین*[۱۲] اشاره شود، «وقتی که گاز زیر کتری را روشن می کنیم، بعضی از مولکول های آب تبخیر می شوند، و معلوم نمی شود که تبخیر نتیجه چیست» ولی در این مورد الزاماً به شانس توجه شده است.

راسل: خیر او چنین فرضی نمی کند. و به بسیاری از اشیا دست می یابد، یک نفر دانشمند چیزهای بسیاری را کشف نموده که در حال اتفاق افتادن می باشند، و در ابتدا به صورت یک سلسله زنجیر تجلی می کنند او فرض نمی کند که هر چیزی علتی دارد.

کاپلستون: مطمئناً آن اولین علت در بین قلمرو انتخاب شده محسوب می شود. آن اولین علت مربوط می باشد.

---

۱۲. John Burdon Sanderson Haldane (زاده ۵ نوامبر ۱۸۹۲- درگذشته ۱ دسامبر ۱۹۶۴) متخصص ژنتیک و زیست شناسی تکاملی اهل بریتانیا و از دانشمندان مارکسیست و کمونیست بود. هالدین مدت‌ها از اعضای حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود و حتی قرار بود به عنوان کاندیدای این حزب در انتخابات شرکت کند اما بعدها از این حزب جدا شد. او از پایه گذاران رشته علمی ژنتیک جمعیتی و مبدع «اصل هالدینی» بود. اولین بار او واژه «کلون» را از واژه‌ای یونانی به معنای «تخم و ترکه» گرفت و به معنای مدرن آن به کار برد.

راسل: فکر نمی کنم او چنین صحبتی بکند. چنانچه دنیایی باشد که اغلب از وقایع، نه تمـام وقـایع، دارای علت باشند، او قادر است با فرض احتمالات و مبهمات پیش بینی کند که این واقعه مورد دلخواه شـما هم احتمالاً دارای علتی باشد.

کاپلستون: ممکن است یک نفر دانشمند امیدی بیش از آنچه که احتمال می رود در بدسـت آوردن علت نداشته باشد، ولی در طرح سؤال فرض می کند که سؤال توضیحی دارای معنایی باشـد. لـیکن عقیـده عمومی جنابعالی (آقای راسل) آنست که حتی سؤال شود علت وجود دنیا چیست؟ این سؤال برخلاف قوانین است.

راسل: بلی، این است نظر و موقعیت من.

کاپلستون: اگر از نظر شما این سؤال، سؤال بی معنایی می باشد، لابد خیلی هم مشکلتان اسـت کـه در اطراف آن بحث شود، این طور نیست.

راسل: بلی، خیلی مشکل است. چه می فرمایید – آیا ممکن است موضوع را تغییر دهیم؟

تجربه مذهبی

کاپلستون: شاید بایستی کلمه ای درباره تجربه مذهبی بگویم، و سپس به گفتگوی خود نسـبت بـه تجربه اخلاقی ادامه دهیم. من تجربه مذهبی را دلیل قاطعی بر وجود خداوند نمی دانـم، و لـذا خصوصـیات بحث تا اندازه ای عوض می شود، ولی فکر می کنم صحیح آنست که بگوییم بهترین توضیح درباره آن وجود خداوند است. مقصود من از تجربه مذهبی آن نیست که احساس خوبی کنیم. من، عشـق نـامرئی، اطـلاع از مطالب غیرقابل مقاومت که احساس تجربه کننده را بالا می برد، چیزی که تمام هدف های طبیعـی تجربـی بشر را به درجه اعلا می رساند، چیزی که تصویر نمی شود و مفهوم نمی گردد، واقعیتی که تردید در آن راه ندارد تجربه مذهبی می نامم اذعان دارم که این مطلب به سادگی قابل توضـیح نمـی باشـد. تجربـه اساسـی واقعی در هر حال به سادگی قابل توضیح و توصیف است، زیرا در واقع علـت موضـوعی در آن تجربـه وجـود دارد.

راسل: باید جواب عرض کنم که بحث کلی ناشی از حالات مغزی خود درباره اشیا خارجی، یـک امـر بی ثبات و دشواری است و حتی در جایی که ما اعتراف به اعتبارش می کنیم، فقط نظر به انجامش داشـته، که آن هم ناشی از حالت خاص بشر است. چنانچه جمعیتی در اتاقی جمع باشـند، و سـاعت دیـواری در آن اتاق باشد، تمام جمعیت می توانند ساعت را ببینند. علت اینکه تمام جمعیت می توانند آن را ببیننـد تصـور

جمعیت است که وادار می کند فکر کنند صرفاً خیال نباشد و دچار اشتباه نشده باشند؛ در حالی که این تجارب مذهبی به طور خصوصی کسب می شوند.

کاپلستون: بلی، همین طور است. جداً از قدرت تجربه مرموزی صحبت کرده، و آنچه را که خبیث نامیده می شود داخل آن نمی کنم. به طور ساده مقصود من تجربه است، و کاملاً اعتراف می کنم که یا به جهت هدف عالیش، و یا اینکه این هدف عالی به نظر رسیده باشد غیرقابل تعریف می باشد. به خاطر می آورم *جولیان هاکسلی*[۱۳] در بعضی از سخنرانی هایش می گفت که تجربه مذهبی با تجربه مرموز، عیناً مانند یک تجربه واقعی، عاشق شدن، یا قدردانی از شعر و هنر می باشد. بسیار خوب وقتی که ما شعر را ستایش می کنیم یا از هنر تمجید می نماییم ما در واقع از شاعر یا هنرمند ستایش نموده ایم. اگر عاشق شویم؛ حقیقتاً ما عاشق کسی شده ایم، نه عاشق هیچکس.

راسل: من برای لحظه ای در اینجا کلام شما را قطع می کنم. همیشه قضیه چنین نیست. داستان نویسان ژاپنی هرگز تصور موفقیت نمی کردند مگر اینکه عده زیادی از مردم از جهت عشق به هروئین خیالی مرتکب خودکشی شوند.

کاپلستون: بسیار خوب، با این صحبتی که کردید بایستی نقطه توجه را در ژاپن متمرکز کنیم. خوشحالم که بگویم خودکشی ننموده ام، ولی در زندگی به شدت تحت تأثیر آن قرار گرفته ام. ولی باید اعتراف کنم شباهت کمی بین تأثیر واقعی آن گونه کتابها و قدرت تجربه مرموز در خود سراغ نموده ام، و لذا این آن چنان چیزی است که یک نفر خارجی می تواند از آن تجربه درک کند.

راسل: بسیار خوب، من می گویم ما نباید خداوند را موجودی در سطحی که دارای خصوصیات افسانه ای است دانست. آیا شما نظری غیر از این دارید؟

---

۱۳. Sir Julian Sorell Huxley، (۲۲ ژوئن ۱۸۸۷- ۱۴ فوریه ۱۹۷۵) زیست شناس تکاملی انسان و جهان گرای انگلیسی. او طرفدار انتخاب طبیعی و چهره ای پیشتاز در سنتز تکاملی در اواسط قرن بیستم بود. او دبیر انجمن جانور شناسی لندن ۱۹۳۵-۱۹۴۲، اولین مدیر یونسکو و نیز عضو مؤسس صندوق جهانی حیات وحش بود. هاکسلی برای ارائه علم در کتابها و مقالاتش و همچنین در رادیو و تلویزیون شناخته شده است. او برنده جایزه کالینگا یونسکو برای تعمیم علم که در ۱۹۵۳ به وی اهدا شد، دارنده مدال داروین از انجمن سلطنتی در سال ۱۹۵۶، و مدال داروین- والاس از جامعه لینه‌ای در سال ۱۹۵۸. او همچنین در همان سال به مقام شوالیه نایل آمد. او یکصد سال پس از *چارلز داروین* و *آلفرد راسل والاس* نظریه تکامل با انتخاب طبیعی را انتشار داد. جایزه ویژه بنیاد لسکر در رده برنامه ریزی والدین- جمعیت جهانی به هاکسلی رسید. وی عضو برجسته جامعه بهسازی نژادی بریتانیا بود، او ریاست این مجموعه را در سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ بر عهده داشت.

کاپلستون: مسلماً نظری دارم، و فکر می کنم بهترین توضیح در این خصوص توضیحی باشد که تماماً ذاتی و باطنی نباشد.

راسل: بسیار خوب، من مدعی نیستم که خدایی نیست. آنچه که ادعا می کنم این است که ما نمی دانیم که خدایی هست من فقط آنچه را که در این خصوص گفته شده در نظر می آورم، و می بینم که خیلی چیزها گفته شده است و مطمئنم شما هم مطالبی که راجع به شیطان و ارواح خبیثه گفته شده قبول ندارید. در حالی که این مطالب نیز دارای هماهنگی مطالبی که راجع به خداوند گفته شده می باشد.

کاپلستون: لیکن البته در خصوص ارواح خبیثه کسانی هستند که اساساً صحبت از رویاها و مناظر، ظواهر، و فرشته ها یا شیاطین و غیره می کنند. من باید حکم به ظاهر کنم، زیرا فکر می کنم غیر از وجود ظاهری که دیده می شود، توضیح جداگانه ای هم مقدور است.

راسل: آیا فکر نمی کنید مردمی هستند که می گویند ما صدای شیطان را به گوش خود شنیده ایم، عیناً به همین ترتیب هم ادعای وجود خدا می شود – و من در وضع حاضر از یک امر ظاهری صحبت نمی کنم، بلکه صحبت از یک تجربه کاملاً مغزی و ذهنی می نمایم.

کاپلستون: کاملاً موافقم، البته، مردم فکر می کنند و یا تصور می نمایند که شیطان را دیده و یا صدای او را شنیده اند ولی فکر نمی کنم مردم آن طور ادعا داشته باشند که تجربه شیطانی را تعبیر به تجربه خدایی کنند. یعنی بگویند خداوند را هم دیده یا صدای او را شنیده اند.

راسل: این حقیقت که هرگاه عقیده ای دارای اثرات اخلاقی خوبی باشد دلیل آن نمی شود که آن عقیده راست و درست باشد.

کاپلستون: خیر، ولی اگر عقیده ای چنین باشد که اثرات نیکی در زندگی بشر داشته باشد، باید فرض کرد که تا اندازه ای حقیقتی در آن وجود داشته است.

راسل: واضح است جوانی بر اثر خواندن یک کتاب قهرمان بزرگ تاریخی تحت تأثیر قرار می گیرد، ولو آنکه آن قهرمان اصولاً وجود نداشته و افسانه باشد، ولی جوان آن طور تحت تأثیر خوبیهای این قهرمان واقع می شود که گویا وجود داشته است. چنین مردمی بوده اند. *لیکورگوس*[۱۴] که در کتاب **زندگی**

۱۴. **Lycurgus**، شخصیتی که وجودش به لحاظ تاریخی محتمل است و بسیاری از قوانین اسپارت ها به او منسوب است.

پلوتارک[۱۵] از او نام برده شده اصلاً وجود نداشته است، در حالی که هرگاه خواننده این کتاب را بخواند به شدت تحت تأثیر لیکورگوس واقع می شود. شما ممکن است تحت تأثیر موضوعی قرار بگیرید که به آن عشق می ورزید، در صورتی که اصلاً موضوع مذکور وجود ندارد.

کاپلستون: البته در این خصوص با شما موافقم که بشر ممکن است تحت تأثیر شخصیت افسانه ای قرار گیرد. ولی فکر می کنم موفقیت آن شخص با کسی که تحت تأثیر امر مرموزی قرار بگیرد فرق می کند.

راسل: فکر می کنم کاملاً به مطالبی که در خصوص شخصیت های تاریخی و غیر تاریخی که در تاریخ آمده و بدانها اشاره کردم توجه ننموده اید. من فرض می کنم جوانی که درباره این شخص مطلبی می خواند و به حد پرستش به او عشق پیدا می کند، امری سهل الوقوع است، در حالی که این یک امر خیالی است و دارای ظاهری فریبنده.

کاپلستون: او عاشق امر خیالی است که کاملاً همین درست است، و مقصود من این است که او عاشق چیزی است که وجود ندارد. و در همان زمان آن امر خیالی نیست که جوان عاشق آن است، او فکر می کند که یک امر واقعی است.

راسل: بسیار خوب، ما قبلاً درباره شخصیت خیالی مذاکره کرده ایم.

کاپلستون: بلی، در یک حالت که بشر عاشق امر خیالی می شود صحیح است- کاملاً صحیح، ولی در حالت دیگر او عاشق چیزی است که تصور می کند واقعیت داشته و دارای ارزش می باشد.

بحث اخلاقی

راسل: آیا آنچه که خوب باشد، یا مقداری از یک کلی که خوب باشد از خداوند است و مثبت وجود خدا می باشد؟ به عبارت دیگر وقتی که جوانی چیزهایی را که خوب است دوست داشته باشد خداوند را دوست خواهد داشت. آیا همین است آنچه که شما می خواهید بگویید، و اگر چنین باشد باید کمی بحث کنیم.

کاپلستون: هر چند که اعتبار چنین تفسیری موجب رهبری شخص به تشخیص وجود خداوند است، ولی من نمی گویم که خداوند نتیجه سیستم «خوبی چیست» می باشد. فکر نمی کنم که تمام خوبیها موجب انعکاس خداوند باشد.

راسل: بلی، این نکته ای است که باید ثابت شود.

---

۱۵. این کتاب ترجمه ای دارد که توسط *رضا مشایخی* با عنوان *حیات مردان نامی* منتشر شده است.

کاپلستون: کاملاً صحیح است، من بحث متافیزیکی را یک بحث آزمایشی می دانم.

راسل: ملاحظه کنید، من احساس می کنم بعضی چیزها خوبند، و چیزهای دیگر بدند. من چیزهایی که خوبند دوست دارم، و چیزهایی را هم که فکر می کنم خوبند دوست دارم؛ و از چیزهای بد متنفرم. نمی گویم این چیزها خوبند زیرا آنها در امور خیر اللهی شرکت داشته اند.

کاپلستون: بلی، ولی قضاوت شما در تشخیص بین خوب و بد چه امری است یا چگونه بین خوب و بد فرق قائل می شوید؟

راسل: من قضاوتی بیش از آنچه که بین رنگ آبی و زرد تشخیص می دهم ندارم. آیا قضاوت من در تشخیص بین رنگهای آبی و زرد چیست؟ من می توان ببینم که رنگ آنها با هم فرق دارد.

کاپلستون: بسیار خوب، آن قضاوت خوبی است، من موافقم. شما آبی و زرد را با چشم تشخیص می دهید، پس خوب و بد را با چه قوه ذهنی تشخیص خواهید داد؟

راسل: با احساس.

کاپلستون: با احساستان، بسیار خوب، آن چیزی بود که سؤال کرده بودم. آیا فکر می کنید که خوب و بد رابطه ای با احساس داشته باشند؟

راسل: بسیار خوب، چرا بعضی اشیا آبی و بعضی دیگر زردند؟

کاپلستون: بسیار خوب، رفتار فرمانده *بلسن*[۱۶] از نظر شما و من بد بوده است، در حالی که تصور می کنیم که از نظر آدلف هیتلر رفتارش خوب بوده است. فکر می کنم اعتراف داشته باشید که برای هیتلر خوب بوده و برای شما بد.

راسل: خیر، من کاملاً به چنین چیزی اعتقاد ندارم. من می گویم همان طور که مردم در امور اشتباه می کنند در این قضیه هم اشتباه می کنند. اگر شما زردبینی داشته باشید اشیایی را که زرد نیستند زرد می بینید. و در این صورت شما اشتباه می کنید.

کاپلستون: بلی، شخص می تواند اشتباه کند، ولی آیا اشتباه در مورد احساس جایز است؟

---

۱۶. Belsen، اردوگاه کار اجباری نازی ها در *لاور ساکسونی* در شمال غربی آلمان، در جنوب غربی شهر *برگن* نزدیک *سل*.

راسل: بسیار خوب می دارم مختصر صحبتی در حقانیت خود بکنم. اول، از حیث متافیزیکی: من بـه اشاره ضمنی چنین اصطلاحی مانند «پیش آمد احتمالی» یا امکان توضیحی که کاپلستون بدان اشاره نموده است اعتراف نمی نمایم. تصور می کنم «پیش آمد احتمـالی» بـه طـور اجتنـاب ناپـذیر خصوصـیت اتفـاقی نداشته، و فکر نمی کنم به جز در موارد اتفاقی صـرف واقعیتـی داشـته باشـد. ممکـن اسـت بعضـی اوقـات توضیحی اتفاقاً در مورد چیزی که بر اثر چیز دیگر به وقوع پیوسته بدهید، و آن انحصاراً اشاره چیزی به چیز دیگر است، و به نظر من این توضیحی که آقای کاپلستون بدان اعتقاد دارنـد تفـاوت دارد، و پـیش آمـدهای احتمالی ایشان هیچگونه معنی و مفهومی ندارد. این است تمام آنچه را کـه مـن بایسـتی در ایـن خصـوص بگویم، و لیکن دوست دارم مختصری درباره این اتهام کاپلستون که می گوید من منطق را به عنوان فلسـفه محسوب داشته ام متذکر گردم. من به هیچ وجه منطق را فلسفه نمی دانم. مـن فکـر مـی کـنم منطـق در قسمت عمده ای از مسائل فلسفی وجود دارد و در فلسفه باید از منطق استفاده نمود، و بنابراین فکر می کنم من و ایشان در این مورد اتفاق نظـر پیـدا کـرده باشـیم. منطقـی کـه ایشـان بـدان متکـی هسـتند منطـق ارسطو[۱۷]یی است که در زمان ارسطو قیل و قال های زیادی در اطراف آن راه انداخت. امروز آن منطق کهنـه شده و نباید سرو صدای بیهوده در اطراف آن راه انداخت. منطقی که من بدان معتقدم احتمالاً جدید است و بنابراین من باید نسبت به راه انداختن هیاهو در اطراف این منطق جدید از ارسطو تقلید کنم؛ من فکـر مـی کنم که این منطق قسمتی از فلسفه باشد، تمام کلماتی که در متافیزیک استعمال می شوند بی معنا نیستند و من میل ندارم بیش از این در این خصوص صحبتی کرده باشم.

در بحث اخلاقی، چنانچه یک نفر به مطالعه انسان شناسی یا تاریخ بپردازد، به این نتیجـه مـی رسـد مردمی وجود دارند و مرتکب اعمالی می شوند که این اعمال به تصور من مکروه است، و بنابراین من مسـلماً نمی توانم اصل الهیات را با اجبارات اخلاقی درهم بیامیزم؛ ولی فکر می کنم شکل اجبار اخلاقـی وقتـی بـه صورتی درآید که شما از خوردن پدرتان لذت ببرید، به نظر من یک چیـز زیبـا و نجیبانـه ای نمـی باشـد؛ و بنابراین من نمی توانم اصل الهیات را با این اجبار اخلاقی توأم کنم.

---

۱۷. Aristotle، (آریستوتِلِس) (ولادت ۳۸۴ – وفات ۳۲۲ ق. م.) از فیلسوفان یونان باستان بود. او کـه یکـی از مهـم‌تـرین فیلسوفان غربی به حساب می‌آید شاگرد افلاطون و آموزگار اسکندر مقدونی بود. تالیفات او در زمینه‌ها و رشـته‌هـای گونـاکون منجمله فیزیک، متافیزیک، شعر، زیست شناسی، منطق، علم بیان، سیاست، دولت و اخلاق بوده‌اند .ارسطو به همراه *سـقراط* و *افلاطون* از تأثیر گذارترین فیلسوفان یونان باستان بوده‌است. این سه تن فلسفه غربی (آنطور که برای ما آشنا است) را بر اساس فلسفه ماقبل سقراط یونان بنیاد نمودند. ارسطو فلسفه را به‌عنوان «دانش بودن» تعریف می‌کرد. منطقیات: *مقـولات*، *جـدلیات*، *آنالوطیقای اول و دوم*، *قضایا*، *ابطال مغالات* که در کل در کتاب *ارغنون*(ارگانون به معنی ابـزار) جمـع شـده‌انـد. کتـب علمـی: *طبیعیات*، *درباره آسمان*، *در کون و فساد*، *علم کائنات جو*، *تاریخ طبیعی*، *درباره نفس*، *اجزاء حیوانات*، *حرکـات حیوانـات*، *تولـد حیوانات* و همچنین کتب فلسفی: *اخلاق نیکوماخوس*، *سیاست* و *مابعدالطبیعه* از نوشته های ارسطو می باشد.

فصل چهاردهم

آیا مذهب می تواند مشکلات ما را بگشاید[1]

I

بشر در مخاطره اخلاق قرار گرفته، و در حال حاضر ترس مانند گذشته بشر را مستند به جستجوی پناهگاهی که خداوند آن را ارزانی داشته می نماید در سراسر دنیای غرب نسبت بـه مـذهب رقابـت بزرگـی حکمفرمـا اسـت. کمونیست ها و نازیها و مسیحیت را رها نمودند، و اعمالی انجام می دهند که ما تأسف می خوریم. بسیار ساده است که نتیجه بگیریم انکار مسیحیت از طرف هیتلر و حکومت شوروی لااقل قسمتی از زحماتی که برای ما فراهم شـده است تشکیل می دهد، و چنانچه مسیحیت برگردد، مشکلات بین المللی حل خواهد شد. فکر می کنیم ایـن خیـال باطل خطرناک باشد زیرا آن خیال مردانی را که افکارشان مثمر ثمر باشد گمـراه کـرده و بـه عنـوان تنهـا راه حـل مشکل مقاومت می کند.

این مسئله تنها ارتباط با وضع فعلی دنیا ندارد. آن یک مسئله بسیار کلی است، و مشکلی است کـه قـرن هـا روی آن بحث ها و گفتگوها شده است. آن مسئله ایست که آیا اجتماعات می توانند با صـرف مقـدار کمـی اخـلاق جبران کمبودهای مذهبی را بنمایند. من فکر نمی کنم که تعلق اخلاق به مذهب به آن اندازه باشـد کـه مـذهبیون باور می کنند. من حتی فکر می کنم بعضی از پرهیزکاری های مهم بیشتر نزد کسانی یافت می شود که به مـذهب پشت پا زده تا کسانی که مذهب را قبول نموده اند. فکر می کنم به خصوص این پرهیزکاری ها در زمینه راسـتی و صداقت یا کمال عقلانی باشد. منظور از کمال عقلانی اخذ تصمیم درباره مسایلی که با وجود دلایل تغییر می یابند، مثلاً هرگاه دلایل قاطعیت نداشته باشند تصمیمی روی آنها اتخاذ نمی گـردد. ایـن پرهیزکـاری، بـه عقیـده همـان کسانی که سیستم عقیده ای دارند، و همچنین به نظر من دارای اهمیت اجتمـاعی فـوق العـاده ای اسـت و خیلـی بیشتر از مسیحیت یا هر نوع سیستم عقیده ای متشکل دیگری دنیا را بهره مند می سازند.

اجازه دهید ببینم چگونه قواعد اخلاقی پذیرفته شدند، قواعد اخلاقی بر دو نوعند: قواعد اخلاقـی کـه پایـه و اساسی جز عقاید مذهبی ندارند، و قواعد اخلاقی که اساس آنها اجماع است. قواعد اخلاقی مورد سـؤال آن قواعـدی هستند که ریشه اجتماعی داشته اند نه مذهبی. اجازه دهید فی المثل دزدی را در نظر بگیریم. اجتماعی که هر یک از افرادش دزدی کنند موجب ناراحتی همگی در آن اجماع فراهم می باشد، بدیهی است هرچه دزدی در جامعه ای کمتر باشد به صورتی که به ندرت اتفاق افتد افراد آن جامعه به زندگی دلخواه خود می رسند. ولی در جامعه ای که قانون و اخلاق و مذهب نباشد مشکلی پیدا می شود: برای هر فردی جامعه ایده آل آن جامعه ای خواهد بود که هر

---

۱. قسمتی از این مقاله در نهم و یازدهم نوامبر سال ۱۹۵۴ در روزنامه Dagens Nyheter استکهلم به چاپ رسید.

کس دیگر امین باشد به جز او که دزد است. به این نتیجه می رسیم که نظم اجتماعی ضروری است در صورتی که علاقه افراد با وضع خاص اجتماع تطبیق داده شود. و این نظم کم و بیش با قوانین جنایی و پلیس بستگی دارد.

لیکن همیشه جنایتکاران دستگیر نمی شوند؛ و پلیس ممکن است من غیر وظیفه نسبت به صاحبان قدرت سخت گیر نباشد. اگر به مردم تعلیم داده شود که خداوند سارق را تنبیه می کند، حتی وقتی که پلیس نتواند او را تنبیه کند، به نظر می رسد که این عقیده موجب امانت مردم گردد. جمعیتی که تقریباً اعتقاد به خدا دارند؛ می دانند و ایمان دارند که خداوند دزدی را منع کرده است. من انکار نخواهم نمود که چنین فروغی در بین اجتماعات نیمه متمدن گذشته ممکن است به آرزوهای آنها از نظر اجتماعی جامه عمل پوشانیده باشد. ولی در حال حاضر چنین اعتقاداتی ارزش خود را از دست داده است. به موازات پیشرفت تمدن ضمانت اجرای دستورات مذهبی کم می شود. مردم دلایل زیادی می بینند که فکر نمایند چنانچه دزدی کردند گرفتار می شوند و دلیلی نمی بینند که اگر گرفتار نشدند خداوند آنها را تنبیه خواهد نمود.

حتی مردم بسیار معتقد به مذهب هم امروزه انتظار ندارند در مقابل دزدی به جهنم بروند. آنها خود را این طور توجیه می کنند که در موقع خود توبه خواهند نمود، و لذا در هر حال جهنم امر مسلمی نیست و آن طور که سابق تصور جهنم می رفت حالا به نظر نمی آید. اغلب مردم متمدن دزدی نمی کنند، و من فکر می کنم احتمالاً انگیزه این امر هم همان مجازاتی باشد که در این دنیا به آنها تعلق می گیرد. حقیقتی وجود دارد که در اثنای حمله به طرف ساحل طلا حفر کنندگان معادن در چادرها، یا در هر اجتماعاتی که چنین بی نظم باشد، تقریباً همه دزدی می کنند.

لیکن ممکن است بگویید، گرچه منع دزدی دیگر ضرورت ندارد، ولی با اینکه ما دیگر علاقه ای به دزدی نشان نمی دهیم معذالک وجود چنین دستور مذهبی ضرری به جایی وارد نمی آورد. مشکل در این است به مجرد اینکه مردم متمایل به تردید در دستوری از دستورات مذهبی شوند، این تردید روی سایر دستورات هم اثر نامطلوبی می گذارد. چنانچه دستور مذهبی بر ضرورت تقوا باشد و شخص فکر کند دلیل ندارد که تصور کند چنین دستوری درست است، مسئولین امور کوشش می کردند که شخص تحقیق بیشتری در این خصوص ننماید. در روسیه دارای روش بهتری هستند و در اکثر کشورهای غربی مسئولین امور موضوع را کمی ملایمتر نموده و درجه اغوای آن را کمتر کرده اند. البته مدارس در اینباره نقش مؤثرتری بازی می نمایند. جوانان باید از شنیدن بحث هایی که خوشایند مسئولین امور مذهبی نیست محافظت شوند، و کسانی که پافشاری به پرسش و بررسی دارند از نظر اجتماعی متنبه می شوند، و اگر امکان داشته باشد با کمک اخلاق آنها را از تحقیق بیشتر منصرف می شوند، و اگر امکان داشته باشد با کمک اخلاق آنها را از تحقیق بیشتر منصرف می کند. در این راه، هر سیستم اخلاقی که دارای پایه مذهبی باشد یکی از وسایلی است که صاحبان قدرت با آن موقعیت خود را حفظ می کنند و به نیروی عقلی جوانان صدمه می رسانند.

یک بی تفاوتی نسبت به راستی در زمان حاضر بین بسیاری از مردم می بینیم که فوق العاده خطرناک است. وقتی که مردم به دفاع از مسیحیت فی المثل بحث می کنند، مانند توماس اکویناس دوست ندارند که دلایلی برای وجود خداوند اقامه کنند و بگویند او اراده اش را در کتاب مقدس اعلام داشته است. و بحث می کنند مردم به این ترتیب بهتر به وظایف دینی خود عمل می کنند، ما نباید به خود اجازه دهیم که در مقام اثبات وجود خداوند دست به یک سلسله مکر و ریا بزنیم. چنانچه تردید شروع به رخنه بکند باید آن را به شدت کوبید. چنانچه فکر شخص دلیل شک باشد باید از آن فکر اجتناب کنیم. چنانچه نمایندگان رسمی مذهب ارتدکس بگویند ازدواج با خواهر زنی که فوت شده است حرام است، شما نباید برخلاف آن رفتار کنید، زیرا مبادا اخلاق پایمال شود. چنانچه به شما بگویند کنترل موالید گناه است، شما باید نظر آنها را محترم شمارید هر چند بدانید که از عدم کنترل آن مستقیماً بدبختی هایی نصیب شما می شود. به مجرد اینکه احساس شود عقیده ای مهم می باشد؛ حال به هر علت؛ پلیدی هایی با سرعت دور و اطراف آن را می گیرد. عدم تشویق که قبلاً درباره آن صحبت کردم، یکی از این پلیدی های درجه اول است، و سایر خیانتها به دنبال آن می آیند. سوابق تاریخی چنانچه موجب شک و تردید در عقاید شوند بایستی محکوم گردند. من می توانم کسانی را که می گویند مذهب راست است و لذا باید به آن اعتقاد داشت احترام بکنم، ولی فقط می توانم احترام عمیقی به کسانی قائل شوم که می گویند باید به مذهب اعتقاد داشت زیرا مفید است؛ و از اینکه راجع به درستی و راستی آن صحبت شود فکر می کنم کاری عبث باشد.

مدافعین مسیحیت، کمونیسم را چیزی خیلی مختلف از مسیحیت می دانند و پلیدی های آن را با برکات این مذهب مقایسه می کنند. به نظر من این یک امر بسیار اشتباهی است. پلیدی های کمونیسم عیناً مانند پلیدی هایی است که در دوران وفاداری وجود داشت. ظلم و ستم آن هم از همین نو است، و خرابی که نسبت به زندگی اخلاقی و عملی مردم روسیه به بار آورد از همان نوع خرابی است که مسیحیت به وسیله مأموران تحقیقش هر کجا که بودند به بار می آوردند، و کلیسا هم همین اعمال را تا زمان رنسانس مرتکب می شد. چنانچه حالا کلیسا به بدی حکومت شوروی نیست؛ این امر مدیون نفوذ کسانی است که به کلیسا حمله کردند. کسان بسیاری هستند که به حکومت شوروی اعتراض می کند زیرا تئوری اقتصادی کمونیست را قبول نداشته و از آن متنفرند، ولی در این مورد کرملین نظر مسیحیان بسیار قدیمی، *فرانسیس کان* ها، و اکثریت مسیحیان بدعت گذار و رافضی منش را جلب کرده است. به هر حال چنانچه در مغرب زمین این نظر حاکم شود که مسیحیت اساس تقوا و ثبات اجتماعی است، مسیحیت مجدداً همان وضع قرون وسطایی را ایجاد خواهد نمود؛ و کم کم مثل کمونیسم می شود، و آشتی با آن بسیار مشکل خواهد شد. از این راه نمی شود اینان را از بدبختی نجات داد.

II

در قسمت اول این مقاله درباره پلیدی های ناشی از قبول هر نوع عقیده ای مطالبی عرضه داشتم، و صرفاً در زمینه استفاده اجتماعی از آنها یاد نمودم. آنچه می بایستی بگویم درباره مسیحیت، کمونیسم، اسلام، بودائیسم، هندوئیسم و تمام سیستم های مذهبی به تساوی صدق می کند، به جز نوعی که با علوم رابطه دارد.

هربرت بترفیلد[۲] استاد تاریخ معاصر دانشگاه کمبریج مطالبی به طرفداری از مسیحیت ارائه نموده است. بترفیلد کوشش می کند با جار و جنجال راه انداختن خود را روشن فکر معرفی کند، در صورتی که چنین نیست. و اعتراف می کند که کشش بین روسیه و غرب نتیجه قدرت سیاسی است. او اعتراف می کند بعضی تهمت هایی که به مسیحیت نسبت داده می شود از ناحیه کسانی که اعتقاد به دیانت ندارند ارائه شده است. با این حال ادعا می کند که پلیدی هایی که دامنگیر دنیا شده بایستی از راه مسیحیت برطرف شوند و رابطه مسیحیت را با حوادث تاریخی تأیید می کند فکر نمی کنم دلیل تولد از دوشیزه باکره خارج از اعتقادات مذهبی دلیلی قانع کننده و محکم باشد. داستانهای افسانه ای بی شماری در این خصوص وجود دارد. پروفسور بترفیلد علیرغم اینکه یک مورخ باشد به نظر می رسد کاملاً به مسائل تاریخی که ارتباط با اصول مسیحیت دارد بی علاقه است. او می گوید ارزش ندارد که بدانیم مسیح واقعاً از دوشیزه باکره ای متولد شده یا روح القدس او را دمیده باشد زیرا خواه و ناخواه قضیه همین است، فقط باید به این نکته توجه دات که عقیده به مسیحیت ما را از بدبختی ها نجات می بخشد. در اینجا بترفیلد می خواهد حقیقتی برای مسیحیت قائل شود. در بیان بترفیلد دقت و روشنی وجود ندارد و تصور نمی کنم که نتیجه این بیان بتواند دقیق و روشن باشد.

اعتراض به این نوع بحث آن قدر زیاد است که در شروع به اعتراض معلوم نمی شود از کجا باید شروع نمود. ابتدا، از گفته بترفیلد که می گوید دستور مسیح است که باید همسایگان را دوست داشت شروع می کنم، این موضوع از دستورات مسیح سرچشمه نگرفته است. برعکس، علت آن این است که او می خواهد به این ترتیب آموزش مسیح را دلیل بر حقانیت مذهبش عنوان کند. آنها اخلاقی براساس دیانت استوار ننموده اند بلکه دیانت را نتیجه اخلاق معرفی کرده اند. آیا مسیحیت در حقیقت اقدامی برای رواج اخلاق بهتری نسبت به سایر ادیان و مخالفینش نموده است یا خیر؟

من نمی دانم که چگونه محصلین تاریخ به این نکته پی می برند. مسیحیت با آمادگی که در زجر و شکنجه داشت از سایر مذاهب مشخص گردیده است. بودائیسم هرگز یک مذهب آزار دهنده ای نبوده است. خلفای اسلامی نسبت به کلیمیان و عیسویان با محبت تر از دول مسیحی نسبت به مسلمین و کلیمیان بوده اند. اشتیاق به مذهب در جنگهای صلیبی موجب قتل عام های منظمی در اروپای غربی گردید. در زمان حاضر مسیحیت از زشتی ها دفاع

2. Herbert Butterfield.

می کند نه فقط نسبت به یهودیان که قربانیش می باشند، بلکه همچنین در سایر موارد. پلیدی *لئوپلد* پادشاه کنگو از طرف کلیسا به حداقل تقلیل داده شده و مخفی نگهداشته شده است.

جواب عادی و معمولی این است مسیحیتی که مرتکب اعمالی شده که ما از آنها تنفر داریم مسیحیت نبوده، زیرا به دستورات مسیح عمل ننموده است. شخصی ممکن است بگوید حکومت شوروی به دستورات *مارکس*[۳] عمـل نکرده است، زیرا مارکس غلامان را پست تر از آلمانی ها خوانده در صورتی که کرملین آن را قبول نکرده است. البته پیروان یک استاد بعضاً با پیروی از دستورات کلی او اشتقاقاتی نسبت به عقاید وی مجری می دارند. لیکن آنچه کـه مدافعین جدید بدان اعتقاد دارند این است که مسیحیت چیزی است که برپایه مراحل انتخابی استوار گردیده است.

مسیحیت جدید بیشتر مطالبی را که در انجیل آمده به مسامحه می گذارند: مـثلاً گناهکـار بـه آتـش ابـدی جهنم خواهد سوخت حالا دیگر وزنی ندارد. اینکه دنیا در وضع بدی می باشد غیرقابل انکار است، اما ضـعیف تـرین دلیلی در تاریخ وجود ندارد که تصور رود مسیحیت برای مشکلات راهـی نشـان داده باشـد. مشـکلات مـا ناشـی از تراژدی یونان بوده و جنگ اول جهانی کمونیست و نازیست[۴] را به وجود آورد.

جنگ اول اصولاً جنگ مسیحیت بود آنچه که دنیا بدان نیاز دارد عبارت از تناسب، تحمل و تشـخیص اینکـه در خانواده ها باید روابطی وجود داشته باشد می باشد. با اختراعات جدید این روابط به حد وسیعی افـزایش یافتـه و طرز برخورد با همسایگان نسبت به گذشته بسیار بهتر شده است. باید گفته شود که هوش مشکلات ما را زیاد کرده است، ولی بی هوشی و کم عقلی معالج آن نیست. فقط هوش بیشتر و عاقلانـه تـر مـی توانـد دنیـا را سـعادتمند و خوشبخت بسازد.

---

۳. Karl Heinrich Marx (۵ مه ۱۸۱۸، تریـر، پـروس - ۱۴ مـارس ۱۸۸۳، لنـدن) متفکـر انقلابـی، فیلسـوف، جامعـه‌شـناس، تاریخ‌دان، اقتصاددان آلمانی و از تاثیرگذارترین اندیشمندان تمام اعصار است. او به همراه *فردریش انگلس*، مانیفست کمونیست(۱۸۴۸) که مشهورترین رساله تاریخ جنبش سوسیالیستی می‌باشد را منتشر کرد. مارکس همچنین مولف *سرمایه* مهم‌ترین کتـاب ایـن جنـبش است. این آثار به همراه سایر تالیفات او و انگلس، بنیان و جوهره اصلی تفکر مارکسیسم را تشـکیل مـی‌دهـد. «تـاریخ همـه جوامـع تـا کنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است.» از جمله مشهورترین جملات مارکس درباره تاریخ است که در خـط اول مانیفسـت کمونیسـت خلاصه شده‌است.

۴. نازیسم نوعی از اندیشه فاشیسم و دیکتاتوری سرمایه مالی می باشد.